

۵۲۳

کتابخانه
پلش شورای
اسلامی

۱۴۵

Handwritten text in Persian script, likely a library inventory or list of books, written in a cursive style.

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: شرح الامامیه
جلد: (۱۴۵) از کتب (خطی) اهدائی
مؤلف: آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۸۴۸
۲۷۵۴

۷۷۷۲

خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۴۵

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

۱۴۵

Handwritten text in Persian script, similar to the top page, containing a list of books or documents.

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: شرح الامامیه
جلد: (۱۴۵) از کتب (خطی) اهدائی
مؤلف: آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۸۴۸
۲۷۵۴

۷۷۷۲

خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۴۵

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين
 أما بعد
 فإني أقر بأن
 ما ذكره في
 هذا الكتاب
 من
 أخبار
 سيدنا
 محمد
 وآله
 صلوات
 الله
 عليهم
 أجمعين
 هو
 صحيح
 وموثق
 بما
 رواه
 عنه
 جماعة
 من
 علماء
 الدين
 المشهورين
 والبراهين
 على
 ذلك
 كثيرة
 لا
 يحيط
 بها
 في
 هذا
 المكان
 والحمد لله رب العالمين

ومن يتوكل على الله فهو حسبه

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله الطيبين
 الطاهرين
 أما بعد
 فإني أقر بأن
 ما ذكره في
 هذا الكتاب
 من
 أخبار
 سيدنا
 محمد
 وآله
 صلوات
 الله
 عليهم
 أجمعين
 هو
 صحيح
 وموثق
 بما
 رواه
 عنه
 جماعة
 من
 علماء
 الدين
 المشهورين
 والبراهين
 على
 ذلك
 كثيرة
 لا
 يحيط
 بها
 في
 هذا
 المكان
 والحمد لله رب العالمين

کتاب شرح الواهب بر صاحب کمال سره

این شجر بان ثمر پر است	پاکتر باشد کزین بستان
این شجر خاست و پیغمبر است	باش تا بد آن حسن در
آوا آن سخن اگر سر بر زند	از غنچه سگ روی زند
آوا در شجر شای غریب	جوهر می آید چون حسن چسب
این شجر در زینت عالم است	تا شود خان غنی زرق علی
آوا شما خورشید ببار باش	ان مشرفان ز غنچه پدید باش
سر در آمد غریب بی درخت	ز دوره بر کبر از بهر نفس
است با هم غنچه بی درخت	این غنچه بن غنچه درخت
سالم مردم بهشت رودند	سر غنچه غنچه سر فرزند
این غنچه انور با غنچه است	بهر روح پاک سرش با غنچه است
اوم وجود در بر و دی حور	و به کجا ازین بر پاکس کور
دانش اینجا نیست و در دیده	بیت غنچه رویشی در دیده

نور این دیده زنده مصطفی است	باش تا قیام زمین مرتضی است
این شجاع مکر فخر است و ثنا	تو فاکن تا پستی این رضا
با انوار ظاهر و باطن بساز	کریه باشی از زمین همچون ایاز
نان مکر چون در حاجت بگیر	روده در جان و دل زهر چیر
تا که تا ز شجر با سر زند	تا که در این وقت آید در زند
هر که او پا وقت جوش آید	می کند در غنچه اش باده زلال
این نشان ذوق شرح گوید	فی شجاع آسمانها در غنچه است
سر غنچه در درختان است	نشود آنس که دل چار است
در غنچه است سر غنچه	آری صد کوشش جانان چیر
حاصل وقت در کوشش و در	چون صاحب در زمین می غنچه
بکنج کجانی آید خار	ای جلال جلالت از بهر خار
سر اسر و غنچه جانان شنو	تا بدانی شرح غنچه ای نو
تا که در آری بروی بی نظیر	تا کنی از روح عالمها کسیر
اندرین آیت آمل کن عین	تا پستی خوار را در حسن عین

قال الله تعالی ان الله انزلنا القرآن علی قلبه لعلهم یحذرون
 انما یکلم الناس بالانوار و الله انزلنا القرآن علی قلبه لعلهم یحذرون



العلین

دوستی پیدا آورد این جلیس رحمتی از قضا فرموده است که مری دوست
 گیرد ایش را خدای تعالی دوستی ایشان در دل خلاقین مه کند بی ایتی
 و بسوی خوشی و وسیله که از ایشان صادر شود بیک شخص عطای خدای تعالی
 باشد همچنانکه دوست ایشان بی اسباب و لشکر در دل دشمنان می اندازند
 که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با سرور اولی علی مرتضی علیه السلام فرمود
 که ای علی که با منم اجعل ما عندک حمدا و اجعل فی صدق و امانت من حمده
 این آیت فرموده چون اول اسلام بود و هنوز نبوت صورت نپدید فرمود که
 زود باشد که شود و یکجور است که کمال محبت در عالم طبیعت نیکو خدای تعالی
 و صده آن قیامت داده است و آنست که در این عالم دوستی خود نمیرد و در آخر
 دنیا استقامت یابد بجز محبت کلی شرف شود و چون فخرای آخر زمان استقامت
 حضرت علیه السلام استقامت حاصل شده دوستی آنحضرت در ایشان تمام شود
 است و بچشم لیس الرحمن و ذی الشان است یعنی است در حدیث است که
 خدای تعالی او را دوست گیرد و او فرماید یا هرگز من او را دوست نگذارد کند
 در آسمانها و زمین تا هر او را دوست گیرد **و نه** تا خاتم النبیین ماه مبارک کربلا
 استغنین و شذ به قول الله تعالی محمد برسان آنچه بر تو وحی شده در کتاب
 پس بستی که ما فرود خست ده ایم قرآن را باینکه تو که دوست در آن کتاب
 خدای

دوستی که در آیه

خواندن و در یا فخر آن بر زبان و دل تو نامروده و بی بر آن بر سز کاران را بگو
 کنی جانی را که در بخش در خصومت **و نه** که ملکات به هم تن قرن یک سخن
 من احد و تسلمیم که از هر لب که ما با یک که در اندیشه ایم پیش از ایشان قرن
 قرن از خضرت یا احسان بیکلی بچک از ایشان را آیا آورده اند فی ایشان مثنوی
 که ایشان نه از سپید است و نه آوازه گوشش بنظم و در که تمیغی آید در وقت یا آوازه
 استن است و زود جک آنچه و معنی است پس لیس الرحمن و ذی الشان در امر دوستی
 گذشت و صلی الله علیه و آله و سلم لای العوالم و علی الهمم **و نه**
 مصطفی فرموده با یا ان خویش که مرا جانیت خوشتر از هر چیز
 بارتان فی کلمه بر جان نیست در رقان هم بر لب خوان نیست
 و دستر داریم از مال و عیال غیر این ندیده راه اندر خیال
 مان مراد از خود دوسر مال خود چو در پیش جان و سر
 زندگستان را مر اوقات نیست ذوقان از ذوق لذات نیست
 مان که در اید اوقات و امور که صبی خوانید پوسته خصو ر
 که فری گیرید این امر و داد جاودان باشیده با کام و مراد
 هم نباید که تا آخر ششج هم خجالت مان نباشد ششج
 مان که در اید این دم ای بلان مهر روز و ماه شب فاش و زمان

آدم چهاره چون پی یار بود	وقت را شناخت در در خود
سرخ نشیند زمان بچاره شد	از کلان پرورش آواره شد
از سناخت و نا که بر زمین	که نبودش یار و نامش نشین
ای خوش آنکس که یار در وقت	پیشتر از کم شدن یار و وقت
آن فریبی که نماید راه راست	آن فریبی که عیب آه ماست
هر که بپذیرد بجان امر حسد	یا بد از آن اهل لذت غریب
هر که باش پیش امر دوست شاد	دوست با او سید به جام دوداد
بعد از آن بد بگذرد چا چا	که فلان نبوده است در فلان ما
الفت حاج ما در جان دوست	باز نمانی صاف در جان اوست
دوست در پیش که تا چون آفتاب	پیش پایش برسد بر او ثواب
کار ما بشنیده و آمر شده	سزا بر چشم او ظاهر شده
ای انجی امر خدا رحمت بس	زنده دیش هر که بر بود آن نفس
ای جالی می روم کوی ازل	تا بگویم شرح امر پی خلد

تا که دل سخنگان سخن شوند
با امر و وقت خود ما کن شوند

تتمت شرح اولی با آدم اسکن است و چون بجز

بار که بر این است رات در میوز	که همان است در عرف این کوز
کردی ارض با شمشیر کفنگو	نام زن آنجانی بودی و شوش
امر خود در آدم جوا نرفت	تا که دند اندران سخن ز نعت
هتی با اشتهار آن هر دو یار	می بس زنده اندران دار قرار
هتی با امر حق سکن شوند	تا خوشش نمانش در باطن بند
جوش اول بر سر دیک ای نون	ز هر قنات در کام و زبان
صا بر آن کف نوحشند ای سپر	همه روغن آورد جوش در ک
قشر این لکن کفچه حوا میخوردند	کف زمان این سو آن کوی دود
باری انقباض جو با نفس بود	حقه سر سینه را در بر کتو د
ترک از رخ البصر در امر یار	دور کرد انبساطش از باغ بهار
چون نشد ساکن با مرقه یار	دو جهان کردید پی حوا ترار
که نبود دی روی حق با این امور	آدم از حوا نیکر دیش دور
سرخ اندر بلوغیت نهان مملکت	ان بلوغیت که در نهان مملکت
ان بلوغیت که ذات الکبریت	که بود است ان زود سپهر است
ان بلوغیت تو در حیوان مج	تو در حیوان نطق انسان مج
کیت انسان آنکه نسس با حدت	که در ایش در دود او دود است

قوم دیگر در سه ابات دهند	که جدا از مادر و زاتب و کلند
اسر با ایشان ندارد و کار و بار	از آن خیر اند در خرابی یا
اصل و صفت این گروه پانزده	عاشقان یا بنده ازین جوانان
با محبت این گروه با شمشیر	بر زبان نماند حرف چون دین
که نمی توانی پس با این بویغ	روده در جان خود خند و دروغ
آن ندای حق که با آدم رسیده	با شکر کیم ای که هستی اهل دین
هر که دارد صبر در وقت امور	با وفات و حضورت و برادر
و آنکه بی صبری کند با امر یا	در بدر کرد و خیر و بی وفا
ای جلال هر که عشقت دارد	بر وجه از خالص این گونه بود

لیکن این فصل غریب و نایب

که تواند بسپرد امر حسبی

ای انجی بیان که تو بر آدم از آن سبب قبول آمد که ظاهر بر نفس خود کرد
 که آن شجر حق الله بود حق انکس نبود سبب آنکه تجلی کرد حساب آمد
 و اگر نه از بهر آدم آفریده بود و الا هنوز اسراری که در سیرت کند محبت
 که ستمگر در در نیامده بود و آن اسرار است که چون فرزند آدم حکما
 شاد کند معنای از او بر می آید حاجت ندارد که مصلحت کند و یا شکری با

نویس

و با تو صفی کند آن اسرار سلسله در که در نیامده بود ای انجی انکس
 تعلل فرموده که اگر این آدم گناه کردی بنام فریدی او می دیگر آن
 بگردی شرفش شود بد اگر گناهی باشد که بی آدم میسر بر آن گشتند
 لذت از آن بر نه شسته باشند و عیاشی کنی گشتند بهینا که بر بویغ
 علیها اسلام فرموشده و ان هر که بصیحت میباید نفس از آن خط
 لیر و با آن بصیحت شمول شود و تو بکن و با زکی که نذر انکس است
 هرگاه که بنده در خور عافیت و در نظر خدای تعالی در مانند بر خدای تعالی
 واجب است که آن از آن پندار نماید سبب آنکه بصیحت کند
 بی انکه لذت در بصیحت بر دارد و این نیز هر که اول نظر انجی که از حق تعالی
 بیاید نگاه دارد و الهوده نظر نماید که بگویند آن نظر در آن فهمیم بود
 آیت در یاد که گوش نظم در آنکه معنی و توینا آدم اسکن است و
 زو جاسا بنده و معنی حدیث اللهم قل انی انفسی طایفه عین و شرف و
 مستقیم فرموده که شست و معنی ان علی بن ابی طالبی العریضه و ال اسلام
 هر دو که نیت در ایم سوزناک نیت و اصل نیت و اصل نیت با
 هر دو که در ایم مجروح نیت تو جادش دان که در وی نیت
 هر که از حق نفس نفیس شود همچو آدم باز خرق کلب شود

هر وصالی که ز نفس در پیست	لایق نفس و دل و نامکوست
هر که نیخواهد حضور جلا و دان	کو پس از نهد نفس دو جهان
هر که نیخواهد پسند حسن ذات	کو که ز این شو حسن آفات
را ندکان حضرتش افکافان	که صبی نازند با کون و مکان
و اصل خواهی از خدا غایب بشی	شده نیستی غایب از نامیب بشی
هر که غایب ز خود او اصل است	هر که او را دوست گیرد اصل است
جنت حق ایدت ای واصل چو	داخلی پیدا کن از وی اصل چو
جنت حق ایدت ای نامراد	در جوار حق گریز باشی و
نی جباری خستی فرموده دوست	راض و اصل شدن خوبی بگوست
دل بند در همین عشق و در	بیا رفقا چون و اصلانی بی خبر
تا بپسندی ذات ذلت اندر جبار	جنت جنت آن کج و داد
منکر شو تا که آن جنت شوی	این هر وقت و وقت شوی
و از بی از در روز و در شب	و اصل باشد تو باشی و شام
تا تو باشی بان مجرای آنگاه	چو دان نوشته به تمام مراد
تا تو باشی بان مجرای آنگاه	نامراد و تحت این فرخ و
منصفان هم داخل این جنبند	صایران هم و اصل این هستند

فان

فان و صا و فان وقت و حال	میرسد در کاشان با ده زلال
و از راهی گشت و با ده وقت	خج غرت عمر شیرین در نیافت
که ایمان من نمی گشتی پدید	شرح عاقبت کشتی از بهر اید
که چگونه بهر سر واران سگ	در پی جسم می روند اندر جهان
ای جلا رو با باب دل آرا	شرح روان را به روان کلا
با و جاه و شورش مور و مگس	هر که کم کردند در آب رگس
حسن سلک نماند بشاقتان	قبول بی سوی با طاقان نا
قبول طاقان چه باشد عشق در	عشق و دردی که بود زدیغ و کرد
لقد ما کد عشق و در دوش حالت	رصلت و اصلت و دولت
که دل از در در غم پل حالت	هر چه بخت اونا در اصلت
و اصل جانان ایچان چون تا	می تاندرت در صمد و حجاب
هستی بنده حجاب بنده است	روز مهر دست خوش پاینده
پی رایشو پی رایشو پاریا	تا بینی آن لغای با مض
پی جبهه تا بدانی صفت صبر	پی رایشو تا بپسندی حسن واصل
و اصل آن باشد محمد و آقا	که ز فانی شک را بنده آفات
هر که در در با پسین مهر و وفا	است پانک در دوش مهر وفا

بی خدا از هیچ استیا نگر و	با خدا او نیست و دریا بگرد
بلکه خست در ترسند در طریقی	هر که باشد با خدای خود فرس
بموصال را ضعیف است بگرس	که خفت از سپاه باوین
آن رفت آن خستیم وجود	که از او پیدا شد قبل وجود
با هزاران قدرت و خود و قار	شکست نهی گشته از گردگار
تا که ما سکین و سکینت شویم	با بیخک با یوان بر رویم
تا چه فرخونان نباید دید تاب	هم نباید مردمان در نار و تاب
تا برین مسکت قادر شویم	تا در ظلم خدا قادر شویم
قادر سکین بود با عز و کام	و صل با لذت نمودم و انعام
قادر سکینت با عیش بدم	قادر سکینت شاه مستدام
لا کلکی طره زمین بیان	کاین همه خوست از دارای جان
که من بکیم نهانم دل کباب	سایه پرورگی بر پسته آفتاب
که دلیل وصل عشق فانت	عاشق عشقت آن که وصل و محبت
این دعا از کام جانان آمده	گاه خاشاک نگاه سپهران آمده
تا نردی بکنفس غایب ز دوست	تا تو از کرد و ذوق مغز و پوست
تا شوی مانند سکین غریب	آن خردی که بود خاک چرب

و

حکایت در وصف کبریا

کفت یاری که بدم اندر سفر	تا چه چشم خردش در بگرد ز
تا چه چشم حسن پایان و خفا	تا بداند شستی سحور و خفا
تا چه چشم کیمت که بیان گشت	هم شوم تا نظر بنبار و خاک و باد
تا کمان دیدم دوتن با هم قرین	آن یکی از وقت دیگر قرین
آن قرین میسخت با آن پیچید	که مبارز این هم در دور بگذر
بسی است آرد مایه در مبار	زاده کن ناله سوز و نیش ز
حسن صورت پر تو حسن جدت	صرف کردن دوره بطل خطت
کفت آن فاضل که آرام خدا	از برای ماست اندر دوسرا
حق بمن داد است این مال نوب	تا که سازم نفس خود را بی مال
آن خیز گفتش که هستی با تو ف	آفتاب گشته مغفون کوف
نقد خود در صرف صورت یعنی	بطل نماینده هرزه می زنی
حسن سبابت بجزه مغز تو	در نه که صدق ذیبار و مغز تو
بجزمان با شرف و استری	بیک نفس با نور و حور و دختری
بجزمان در خانه همچون عجبوت	کمی نجستی و به چغانی بروت
بجزمان بعضی که دارم آسیا	اینست حالت ای شده در آ

این صواب جو حسب ایمان تواند	تو می بینی چو هستی در کله
من بخارم سبب بی بی پیش و خرد	چون قدریم با تو در کرد و خبر
که بجز آن شست در نار و دود	در شوی آتش دگر در گشت بود
می روی در پیش آن کول دگر	بر زاری هر زمان مول دگر
که بجز از من آن زب چسب	می نماید ذوق و احوال خوب
که کران که در زمین آن پیمانند	من بروی که کم این روز و زمانند
که بجز از من ای زاری دل	چون بوزم باز این سودای دل
سوزش و ذوق عالم از خداست	تیرخ شتاق مشتاق و عاشق
بی وفائی چون کیم با آن بی	کنند لرم با وجود او شکلی
تو می بینی از پرستی بگم آن	من همین خود بنام در کان
تو گرفتاری و محو اندر امر	زان شسته سستی فایز از مرغان
تو فرود برده دو پار آب و گل	من نهاده سهر بیای اهل دل
با تو بودن ای خردن سبب شکت	سوز دل فایز ز تصویر لعلت
با تو بودن ای خردن سبب شکت	از تو بجز ز کسی که عاقل است
تو می بینی بسکن افق است	زان همی با زری میازی بیخیات
تو می بینی غیر این صفات	زان نهی سرشس هرات است

این صواب جو حسب ایمان تواند
من بخارم سبب بی بی پیش و خرد
که بجز آن شست در نار و دود
می روی در پیش آن کول دگر
که بجز از من آن زب چسب
که کران که در زمین آن پیمانند
که بجز از من ای زاری دل
سوزش و ذوق عالم از خداست
بی وفائی چون کیم با آن بی
تو می بینی از پرستی بگم آن
تو گرفتاری و محو اندر امر
تو فرود برده دو پار آب و گل
با تو بودن ای خردن سبب شکت
با تو بودن ای خردن سبب شکت
تو می بینی بسکن افق است
تو می بینی غیر این صفات

روح روز خود سنج کل سکنی	زبان سبب نفس در دوشم دل
آنکه گویند از عقل است شد	اگر کج بر سر هم که نهاد
یک فندک بگذشت بهر سخنان	فتنه پدید آمده از لب آن
ناگه عبرت بگیریم ای فلان	هم شود در نمی زمان آنجان جان
چون جلا هر دو دست خود شو	نار نه خود کردی سوسو
هم بیای جو هر کس خوب	تا کلیل تو شود نزد صیب
از کوشش از نیاید این در	دریده را بکشتی در آیت کر
چو که کاش دل سوی قرآن کن	نفس خود در راه حق زبان کن
یا شمشیر را بنهر شمشیر بسج	هم سستی از قرآن تاب و سج
تو نمیدانی زکله بس بر دیده	هم سستی سستی بچسبیده
باش بنام خزان آرد خروش	بیزد از هم ذوق برک هر گوش
از زمان که ز در آرد برف و برف	سودنده و دروغ و داور برف
هر که او باری ندیده در جهان	او ندانند سرک چو در جیت چنان
هر که باری دیده و بر دیده است	رو بر پیشش که قیامت دیده است
رو بچو این آیت حق صبر تکیه	بولکه بر می از نفس ز صبر بر
تا چه ای بر سیم در پیش روی	اندراشش پیشش آفت نگر دی

قال الله تبارك وتعالى وما خلقنا السما والارض وما بينهما الا ليعبدوا
 ان يفتخروا لا اتخذوا من لدنا ان كانا عابدين من نقدف باحق علي السلام
 فبعضه فاذا جهونا اتي وكم الويل مما نضون **ترجمه** و بنا فریده ایم **ترجمه**
 سلف آسمان را و گفته اند اییم سرش زمین را و ساخت آنچه در میان
 ایشان از نباتات و اشجار و جوهر و لاله و حیوانات و انسان و
 مخلوقات که در آفرین هر نوعی حکمتها و مصلحت از برای بازی و پیش
 بلو آفرینش مخلوقات در آن آدمی از هر جهت کاری غنیمت است
 شناختن خدای تعالی است و نیندیش بر پیش او حاصل شود
 و نمانده راه عبادت بسیارند مصلوات از دست و سر و چشم و بر
 حضرت مصطفی است علیه افضل الصلوات و اکل الحیات و دیده هر
 زرد در آن ایخافین حاضر است لاجرم که فی کوشش صورت چنین مش
 این کارخانه از بسته می نمایند اندر آن آفرینش آن از برای آرایش
 و بازی و نیندازند که اگر مازای کوشش همور او میخواستیم که بازی
 از خود و اسباب آن فراموش کنیم فی کوشش و مصلحتات از برای ما را
 در کارناست باج اسباب نیست لیکن سزاوار که با مصلحت و حکمت
 نیست که بازی کنیم یا از کیم بر زمین و فرزند و اسباب علی که بی آدم

فراموش کند کلی کار است که بگویم و جوهرهای باطل و نانی که بر آن باطل
 باشند بقوت حق تا فرود سازد قوت حق و جوهرهای باطل و سوسه است
 پس مغروران را چنانچه بکلی نیست که اندر نمانش تحقیق آن نیز نماند
 و شمار که بکلی است مصروف آن باطل بوده باشد و اعراض از حق کرده باشد
 این عذاب حاصل با بس و حرمت ابد سودی نماند شمار ایا نشنیده
 و حرمان که خدای را با آن مغنهای با نماند خنده باشد نمود با نماند
 مرغی از غضب از غضب رجال از کوشش جان تحقیق و مصلحت است
 قرآن در آن نقد وقت خود در بنامی کوشش در غنیمت امر و نهی و محبت
 و شرح اوقات خواهد گذشت کوشش بنظم در اصل از علی النبی الامی

العلی محمد و علی آل محمد و سلم	سلیما
ای ای هر قرن انبیا حیات	جوهری سر برزند بهر نبات
هر زمان وقتی و امر دیگر است	ستی هر شیئی ز غیر دیگر است
بایش خورشید هر روز از جوان	حسن نو آموزه دارد بی کان
که کوشش فعل که حکما	که هر کوشی نماید کار و بار
کوشش جان پیش کرد و مصلحت	سکن خود باز جوهر سودمند
آدم و آن باب تمام خیر	مغفرت و صفت نیش آن

نوح را به خزن و سوسای اکلام	بسیار روح پرورد و غم
حب خونا با جگر د بار	این فرشت از یک بشه پدید
حق محبت با محمد کرد بار	حکم اوزان است در این برقرار
لقمها در حلقها باید و سمول	ظلم الناس علی نذر عقول
ندان محبت را حق با صطی	کاین حیات است بر کار صفا
سستی این پاره خوش بینی نما	که سستیهای دیگر بی وفار
این سبب آن آب نوره غنچه	که آن بی نازت حرام
هر که جنس آن شمشاد است	خوی او با خوی او خوش است
دانم خوی آنند در وجود	نواک پستی خوشش جز بود
دانم او عشق و ایل دیده اند	رحمت را بجان بگزیه اند
که خوانند این آب انکور و سوز	دور می فرستند در بار عتبه
یا قیام کرد در صفا دو دو بار	خنده آند و او که کند زار
از مقام خود بی گردن مسیح	هم نمی پستند از کتاب روح
له می و چنان عشق و و داد	حق ندیدند در بند و کشت
که چو آتش نور با نوره خوانند	نیت چشم شتر بان سپند
هر که از جام محبت می ننهد	خواه ترک و خواه تازی خاکه

می کشد شش چو بازی کل ه	لک خورده طم از است شاه
حاضران را که سخت افغان	که مقام مانع و سخت بجان
لیک خوش می ارزو این شنگ	که کنی صد جان فدای بختیا
تجزیه کرده جمالی از غریب	ندان سستی بر کرده از غریب
هر که نیند طاق ابروی سب	چون می و بی آور و جوش بر
هر که آدم از بخت میزند	سر میازد که غیر می نیکو د
آن حکمانی که پیش از صطی	دیده اند از تو و انکور آن صفا
بجز بودند از حب و و و و	که نبود آن روز از بیخ و کشت
زنان محسوسه که بخت می	که بر برون سپر قوت دل بند
که بی آن دور در مهر بلند	کاشد نری اندر آن سوز خند
لیک این می جوش را با دود	خودستان که خوردان کوه
بی او بار این می نمی آرد خوش	خودش کن می نشت این با خود کرد
هر می کردی تو و بگویی کس	یا طفت با نغز و بی کلین کند
در کله آری دور روی هول خند	تا اند کردی لول در شین خند
سبب رفیق لب خود را سبب	شخم با ده دوستی هر جا سبب
بشنو این نقل مسیح با کمان	تا که سردوستی کرد جان

جان الفست دست قدرت مصلحت	حسن عزت پیش جهر خدا
جان انسان پیش نفس و جسم	روح در احوال قهیم و نظر
اشتاگردان تقریبات غیب	آفتاب پرده کوزشک در پ
چرخ کرده انده دلهای صاف	نیت کرده انده اجناس آف
یار یاران خدا یعنی حسب	سرمه روح دل پیش غنیمت
یکصباحی گفت بایاران خوش	آن شبست جان پیمان خوش
گوزهای خوش بر تیره زود	تا نایمان رخ خندان و سود
مان پیش آید در دم پادشاه	که روی در بر لب تازک باشد
زاد آینه الفت و اسکا	خوش بجان نوشید پانجم
هر دو تن نشان در نهادیم	از خوش آتش که دید این سوز
پرفیق آید در استان آید	در زمان دوزخ شود صد پوست
حاضران را بر با هم یار کرد	نقد دل بر پشت تن شان جای
بعد از آن شنید و آمد سر تفضی	با هزاران ذوق نوزد مصلحتی
گفت خیزد با محمد گای لوار	دین دست کرده خوش استوار
چرخ در آینه و سوسه بر کف	کج معنی را بردن آنکس فر
حسن سر چشم سر نموده	تداغت عیش بند افزوده

چو کز روی یاوران با هم شربت	یا در من کو کیمت یارم در طرب
مصطفی گفتانست یار در فین	تو منی و من تو ام در این طرب
روح من تو آرزو شد اند	در ازل این چشم با هم گشته اند
حب یار پیمال و پلانشان	با من و تو آمده اند در جهان
مهر و ماهی که ندیده چشم سر	با من و تو آمده اند در نظر
این نظر آدم کرد دیدی خود	می نگردی در میان دینها شب
این نظر کز لوح دیدی ایوا	می نگردی بهر است آند عا
عکس این انوار دیده پیکر	که دلش فانی شد با جیگر
موسی از دیر حال غم خورد	از نظر یار گشتی روز زرد
ز آن شنید از نظر آیات قرآ	که شنید و گفت و گویش شیت
عجبی از بودیش انجون در کار	از نیک آینه می نگردی در نظر
یا علی این فرقه با ما اوست	ز آن در فقر و فنا بر ما شد
عشق با فقره فنا کرد آن بود	تا که مرد این سر سبدان بود
آن زمان کاین چه هم سر در گشت	تا که امین زند این سب گشت
در میان اتمم از بود تراب	سر بردن از اندستان حراب
با وجود دستی و عیش ملام	خوشش مانا نازد در حرف طوام

می رنجند ایچکاین این کرده
 در نوبت نقش عالم منکرند
 هر سر او بر که نبود پدیدار
 در جفا با عقل و با لگن بودند
 جان فدای خاک راه گنستند
 راضی نماند این کرده ایمر تقی
 یا علی بنیوم غایب و غریب
 و اصل نماند اینک صاحب دیده
 زانکه خود را پیش یار آنگند اند
 رود چهار در و چهار پوسته اند
 زینجهت آن خالی سنانده کار
 اینچنان آن دل که در فرمان او
 هر گز نماند آنچه بن فرمان پذیر
 آفران کرد آنف این سر شومند
 بنده گردند و بختی واصل شوند
 یا علی آن نازنینان غیبور
 خوشترش بود مانند کوه
 نفس خود در بند و زنجیر آوردند
 بی شک شومش نمی رنجند قیام
 سجد سجده دل پی کین بودند
 در محبت خویش را در گنستند
 بر دل و جان شان بود مهر و وفا
 جان بر نشاند بر او حسرت
 که امروز بجان بگریده اند
 هیچ گزینستهای خود بر گنستند
 زانکه در دنیا و عقبی رستند
 کار ایشان نیکو خوش استوار
 گانچینسین می در کف پیمان او
 لاجرم با او بود آن ناکزیر
 که چشم ظاهر آن ظاهر شوند
 باز که در جاده باطل روند
 یا پیش آمدن این حضور اندامور

بجزان

انچه علی کس درین نبودند
 کاین کرده اند لکن با کج و خوش
 که نبودندی جنب ان طاعت
 باز که در ایدل یکوسه امور
 یک حیات آورم بهر حال
 تهنه تیغ ملک و فتوحات صابران
 شاد و شمع و قاضی و سرور با
 بسنه که اند خور و ادراک
 می نشستندی در ان در باها
 تا که در جاده نزدیک دور
 تا شود سکه امور و وقت حال
 و غارتان غزوی امیر و غزای آن

حکایت

ان سپه دار و سر از راه
 آن پناه غازیان صف در
 آن قل در زرمون زواشکار
 آن که ازنده هنوز فاشین
 آن نوازنده دل زار و غریب
 که در روزی غم گسستک غزا
 لبت ملک میکند این سلاطین
 یا که دل سرد و کاپوشند بود
 باری ایقده چون روح چون

وان ایس ز غم و هم راز همه
 وان بصیرت نامرود مرد
 وان جدی سنانده اغیار با
 و غنمای ایس و جن پانک سپ
 وان مراد عشق و دل چینی سپ
 تا که آرد خوش کجا امر خدا
 که زور و زور کفار پی پاش
 که جدا از حق نایب گشته بود
 کرده بد غم شدن سوی کوه

بجزان با شمشیر و سحر
 زنده را بکیم حساب از غدا

ع

که نگر خوانند بود فتح و کس	مهرم ز من دوران روزم
خاک گفت را بکشم انباشتم	پس خریدم که علقان داشتم
مان و جابر خانه و خوابم بود	پس از آنکه مال را بسپارم بود
عاشقانه میدیدم چون خوابم	من نمودم بغض دور از خسب
عشق ایوان رخسار می نمود	آب و آتش باغ شمع نمود
در طریق خویش گشتم پایمال	چونکه بر من جفت مال و جلال
گو گشتم دور گشتم از رفیق	بهر اینست گشتم از طریق
عاقبت دور افتد از جاهلها	هر که نبود در ایامی خانان
عاقبت دور از مردان کادیت	عاقبت مایه جدال و اداریت
عاقبت در آن کن غرق نهامت	عاقبت پد آن نام و نشانت
عاقبت خود زهر مار عاقبت	عاقبت برده خیار عاقبت
عاقبت مشاطه بی باکیان است	عاقبت روح و جیت سوه گاست
عاقبت دور بختند از خدا	عاقبت پلایه مس ز دستنا
من چو دور گشتم از هم	چون حجر باز کردید از بونک
مطلب امید دلم بس خسته بود	زانکه راه را هم بر لبه بود
هر چه در راهی چون می شد	در باغ خاک و محزون می بود

دور می شد راهها با هم گام کن	سهر می شد لعلها در کام کن
رشت می شد حسن و نجوایان	خاک می شد زردی ستم در جان
لنگ می شد هر کیم در زیران	نگ می شد خانه و باغ و دکان
بعد از آن تیغ جفا حسره و فدا	اندیشه جفت میسری مصطفی
پیشش در ماندگان آغا کرد	هر تیغی با عدل حق انباز کرد
گفت زود آید آن زمانه گمان	تا ناید حسن اخلاص و گمان
پاک کرد و فاش شد تاب و خوب	تا ناید روی اسرار خوب
ون پارید آنکه مارا دیده اند	از عاقبت از فدا بر دیده اند
ان پارید آنکه عهدی بسته اند	دور خویش و عهدی بسته اند
چونکه با جام صاف خورده اند	از چه رو چون برف و برف خورده
کعب گنایم ششم بار دور زرد	تا نزد آن ششم و سلطان زرد
پیش بچو کشید من کردم سلام	لیکن بسانده بچو کشید از مقام
من در ساعت قیامت نیام	در زمانه بخت عداوت یا فتم
گفتند بگور است تا ناید فروغ	که بچو درین ساعت فروغ
گفتش خدای که باشد دلپذیر	من ندانم پیش رویت بچو
چشم تو دانم که از حق رشت	باطر فکر و خیالات من است

جان تو ایست حسن و صفات	کوشش تو در دانه راز خدایت
پیش کولان بگذرد اینجا به لب	بش آینه کجا بگذرد کز آن
تجسس کردم قدام در مقام	یا محمد زارالم هم تمام
از مقام خویش بچو گش کنیدی	مصطفی فرمودی دورین سید
از سلام آرد با خسار زرد	گشتند بر سر رهبران چو کرد
لا جواب لاجق الا با شکوت	بچرخانید جز ریش و برکت
در ششم چو خبر غایت مهربان	من شدم زان حال چو خبر دانا
تا که پنجم مهر بر جان ریش	دختم از روزگار پیش خویش
رحم فرما بر دل بر تاب من	گفت ای هم زاده و تنخوا این
من ندانم کار با تو از فضول	دوست میدارم خداوند بر لب
خوش زاریدم به این نو بهار	چون شنیدم این از آن بگفتی
دیده گریبان پیش خود نهاد	تا که آن رسم ببا زار و فاد
اندازان بازار با بی بر شنید	چو چنین حالت یکی با سید
کعب با گت تا دهم شده ایمان	گفت بنامید امر بازار بیان
تا که چهارم به پیش و استقام	نامه آورده ام از شایسته
نامه داد و گفت با من با عمو	باشارت و انمودم بدو

با کفن این نامرد اندر نظر	تا بپوشنی حالت خود در سر بر
چون در آن حرف درون گفتی	چو خبر آمد ز کام جانم آه
که در آن مکتوب دیدم غلطی	که نوشته بدیش بی معنی
گشتید ستم که در سر سردی	ز روز ناکی فارغ استگویی
سینک دبا تو جفای سپهر کن	خاش گشته حال تو اندر چنان
زود بر نیز و بیل آن تاب بود	تا که لکت نجش و خود کنو از
باروش کفتم ای درای خبر	کو برت از با ده انجام وظف
انچنان ستم من ز پانزده	که بجز چشمش ندانم خفا
سوزم و نام چو فی از سوز او	یا بپیرم یا بپسندم روی او
که همیشه جهان یادم شوند	پیش آن گلچهره ام خار بلند
فی المثل که خار کردم خار او	همچو خار اندر روم در نار نار
تا که شش باغ گلزار است	خیر سوز عشق او یار است
من کردم قانع از خوف و لطم	که نماند که همان این ننگ نام
تو همی خوانی و او میر و فندم	تا بخت دشت خود بنامندم
شاه من از نس ندانم و خوشی	من که از زده تا کند دل مستقیم
می ندانستم یقین من قدر او	از آن شدم چون اردور زاید

زبان برآمد می بخوابد همگس	تا که با چونیدگان راند نفس
هر که او چونید ز پونید نیست	راه او در کوی آن دل از نیست
بعد از آن بدیدم آن نامرکرا	نوشش باش در دم اندر نصفا
تا چهل روز آنخسین می ختم	خود بگو داین ز در غم سبب ختم
تا که آن آمد رسول مصطفی	که جدا کن زود تنخوا به جدا
گفتش به هم طمش بی ریا	گفت فی فی از کجاش کن جدا
در لباس و در عیاش در دنیا	تا بجا آری امروز کرد کار
تا نوزد نوزد ختم شهوا تنها	می رسد در راه دل آفتاب
در خزان که ابروی کریمان بی	در بهار آن خیره کا خندان بی
چونکه ز عروج ختم زان در دونه	ابر زفت و درشت در بهار روز
بر لب با می دیدم بس بی شکوه	تا که آن دیدم بی بر فوق کوه
گفت با کعب بن مالک شریه	که ضایعیت باب تو به پرکش
من نهادم روی پیش تا بجا که	چون شنیدم آن صدراعضا
بگزاردی آمد از کوی رسول	گشته در کعب تو به قبول
من و چه جگر که بدان برده و دل	که دندان دو پرده دیدم من دل
بر او بر گندم پوشید آن سواد	خود مانندم خور پی پرده خبار

باز

عاریت جا به گرفتار گران	چون کفن انداختم جسم پستان
همچو سرده زنده گشتم با من	ش از ختم زودان شاه زمین
سر جو کوی افکندم اندر پارو	که نبودم طاقت سببار او
برف بودم اشس سوزان تنگ	همچو ستان خاک در پیمان
گفتم ای پاداری کج فاشش غیب	می فشانم پایت هر چپ در پ
می دهم تا بجز مال ایشاه حال	تا بداند غم زار این قدر وصال
مصطفی فرمود بعضی واکدار	تا خیالت را بود خدر و خاز
ای افی بسیار در از ماییت	تا که حق این در بر و کشتایدت
تو بمن تقصیر از بهر کرم	که نکردم سخته لقمه بی الم
که تو بشم زهر شمش آفتاب	بر نکردم زار ز مور و وقت یا
گوشش کن این نصیح بر نفع غیب	تا شوی کلم در سر کوحسب
ایچما ششرح هر در مانده	باز که با خوانده و بارانده
تا بجا آورده باشی امر و است	تا بپوش نینده باشی خرد و است
هر که پوشش پرده بر امر خدا	حاجت کرد و کسیر و در ملا
در تراسر امر سفان در ستمت	در است کوی باز غم خورده از نیت
کعب مالک تو به اشس مان گشته	که گفت او کعب در زار رسول

اشن مقدس از آن دو هم کرده	که بل در استی نامی سمر
خود بخود اصف می بود آن	که بر دیوان رسد از راه دور
سوز دور استی سر بر زنده	بچوشت اش که زمین سان بقا
سوز که در دور درون سوزد نیاز	در بدیش بر کشاید چاره صا
حق سبوح نامی چاره کائنات	حق رفیق مسوئش او در کائنات
حق ز خواب آلودگان دلگشا	هر خواب آلودگی باید وصل
طالب وصلی و لایق در پیش	از خود و آنال خود بجز از پیش
اصل خواهی تو بر کن از بجز خود	روی خسران بین پس تو کو خود
تا که دور استی ز دیدار بار	در دیارت بار آرد در دیار
ز آنکه در دیار سوزد در پر دانا	تختها پنهان اندر دور دانا
چون جماله پردانا را پارکین	و انگی در ذراتها نظاره کن
در دل که جاذبه وصل و تقا	که نمان چون روح از هر وقت
هر که این دولت پاشاید غنی	بازت از شیوه ماده مادی
عشق با او که در او دولت	عشق بی در در کس بی حاصل
عشق اگر چه روح مایه زندگیت	روح عشق ای یار در او بندیت
عشق بی او در سیر نماز آرد	روح کیوانت بر و باز آرد

عشق با در دست وصل مخط	بایدت از وصل آنچه در که ز
عاشق با در وصل و مملکت	عاشق با در و کار از حق جدت
عاشق پدیدش بر جومات	بست و بند و نفرین و دعوات
عشق و در اندک صورت ایند	این دو باره انبیا کز نشد فایند
<p>۱</p> <p>ار جالی برده جوان مد ر</p> <p>نام عشق و در در و دنیا مبر</p>	
<p>از عزیز هر خبر که صامت میوم در راه گفت در بندگی کجوش</p> <p>بجز عشق انجا هر حضرت سید اولین و آخرین و مطلق کلام رب</p> <p>العیاض و نظرموزش در ظاهرین و باطنین یعنی هر دو سلسله هیچ تنها</p> <p>رسیدن همه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی آل محمد ستم تنها</p> <p>سید است بر همه صبر ز در راه حضرت ندای محبت در نهاد است</p> <p>میدید و میخواست هر که حقیقت انوار استوات و الافاض بر شینان و سیکستان</p> <p>خود نماید و غافل شدن سابقان میایدین عقول بگشایان از محبت</p> <p>نماید در او ویرجان مستقیم این کردن عین محضرت میدهد و میفرماید در نظر</p> <p>محبت لبش و این سوره بخوان و سوره انیت بسم الله الرحمن الرحیم</p> <p>والله اعلم الا ان الله یفرق بین المؤمنین و غیر المؤمنین و الله اعلم</p>	

بن

با حق و تو احوال با الصبر و این آیه که در کتب اوست
 الروح من امر رقی و پیش ازین گذشت که حضرت باری تعالی
 و تقدس حضرت مصطفی علیه الصلوة و الکرامه التیجات فرمود
 که در میان خاطر با عدل در استیجای آورد و حضرت مصطفی
 علیه الصلوة و السلام فرمود که بار خدا یا من حق عدل بجای
 آورم و لیکن محبت جز نیست که در امر است پس حق از روح من
 ربی که او ای می دهد که روح محبت جدا شود روح جمیع نبی را در وقت
 در روح حق در وقت روح در در صبر است در روح صبر لغای
 دوست و نگاه داشتن این وصال نگاه در اوقات نزدیک
 آنچه که سر در سوخته آن محبت از اوست غیبت صغیر از سر فرمود
 که حاجب آن غیب و تو احوال با حق و تو احوال با صبر گوش منظم در اول
 از علم تقدیر نبوی تا شفاعت حال در جانت تا بد و صلی الله علی ابی الی الی

الغری محروم علی اکرم و سلم

روح ابرو جمع کائنات	حسن روی خوی و خوب دست
تیغ مبری که براند دو دو	دست و بازوی که شوان و چو کرد
قرص باقی که شهبان روشن کرد	شکست هر که با شمشیر است

با ده صافی که ناید در حق را
 کامیاب و نوس هر پی نو
 ناظر احوال سکین خوب
 چون بر آمد در جهان کار و بار
 در میان آن دو نکته بایگی
 باز میگفت برادر آن صبر
 با محبت روح من پروردگار
 در بیست جام صبرم در ده
 این بگلیبا شمع ذات است
 چشم من بر روی سخن رعایت
 یارب و یارب که من با هر وقت
 یارب و یارب بقدر یک نگاه
 که همی دانم غیور است و غیور
 در حضورت دیده دارم که نیکو
 سالکان ز نهار در یاب این نهار
 تا بگذر از ضرب عشق و در

ساقی که دور از او یابید سر را
 مهر کبستی محبت مصطفی
 قامت آرام جان یعنی صیب
 هم بر آمد که در حصار دیار
 که چهل کاید بجانم در شکلی
 که هر انگار با من ای غیور
 در او خود و بفره جانم کرده
 اصل خود در صبر من نهاده
 که نودستی من روز سخت
 پیش چشم از آن عین نگاه
 و اصل تاملی که دم و ملک است
 محبت گذار پی تو فخر راه
 حسن ذات ایچا و نیکو
 غیرت جان در دانه نفس در
 تا نماند که پانی این کوه را
 چشم بر بنز زور سرخ زود

که تیر و شور و یار و عشق و درد
اندین زه تو بر و تقصیر نیست
میتوان شد در صف مردان
لطف کبر و خیرت و کبریت
رفتن و باز آمدن آنجای
همچو سیرت بش در هر خود تو
بر سر این کوی بانگ و کباب
زان بود در سرده عقل معاش
کانه زین کوزا و راه کام نیست
صبح و بپین و پسین و شام نیست
وقت و دست و در حال اول
شام و آفتاب و زوال
چهار با جانا این جمال
می نماید و ایما حسن وصال
تا که دل و بیم خورد با ده خوب
از در چشم است بیرون چوب
قال ان تعالی عسی ان تکره کوشینا و هم خبر کم و عسی ان تجوشینا
شکر کم از عزیزان که وقت خدای تعالی و عجب حق جبر و عبادت
چا و هیچ کرده اند و پرده کرمات بر در آن انداخته اند و بعضی
تعالی جمع کرمات چا و هیچ کرده اند و معافی او جهان بظاہر آن
ظاہر بسیار و عیان و بی تو مان و سر دروان خدای تعالی
بدان زمینها میزند و قوامان و نهایت سپان در بای محبت
خود می گذرند و در هر دریای رودند و پشت بر کلهای دریای شورند
و جوهر از خود دریا بید می آورند و از نوبت دریا به چنگ خود می برانند

در

و از سر ما که ما می رسند ما بمراد جا و به بر سرند گوش این روایت
ناین معرفت بخاطرات نبشینه روایت کرده اند از این مجلس و حسن
بصری از منی از غنیمت آن کج که خضر علیه السلام در گوش را نو کرد و با سوا
صوت از معرفت از آن دو پسر سیم است و در ایشان مردی
صالح بوده لوحی بود از طهارت بر آن این کلمات نوشته بود عجب من یکن
بالقدر کف یخیزان و عجب من کف با رزق کف عیب و عجب من یکن
کف یفرح و عجب من یکن با حسب کف یفعل و عجب من یکن
و تقدیر با بهما کف یفعلن الیها لاک الاله محمد رسول الله
درم از کسی که ایمان تقدیر داشته باشد که چنانچه خردن کرد و عجب درم
از کسی که ایمان رزق داشته باشد که چنانچه عیب در طبع آن و عیب در
کسی که ایمان برک داشته باشد که چنانچه خزان شود و عیب درم از کسی که
سجده داشته باشد که چنانچه غافل شود و عیب درم از کسی که دنیا را در کند
او با این او نیستی که با هیچ و فانی کند و هر دم با کسیت که چنانچه در ام بان
بلکه در بعد از آنکلمات بر لوح نوشته بود که لاک الاله محمد رسول الله کونس
که در معنی و کان تحه کنه لکما و کان ابوهم صالح سخن خواهد گذشت و معنی
علی النبی الاخی العربی یا شمر محمد و علی اک هر دو مسلم

ع

نوح پیران خود گلپس کجاست	نوح پیران هم دوری بچکست
نوح پیران روح بعباس است	نوح پیران حسن عیش جاود است
موسی در کردی قبول آن نوح پیر	می می شد کج او در شب خاک
نوح کج آئین آن خضر جنبه	گر نه نفسی در درون کشتی بصیر
خضر زود پنهان کردی کج حال	گر نه فیروزی گلپس دره بعبال
خوش حواش شد با آن آوینم	گر نه اندر دره بعبال مستقیم
مصطفی بر نفسی ای ایل حال	نفس نشان جانان از راه بود جان
روح و آیات در نصیحت ایچون	می شود در مهر آیت نهان
بلکه صحرای بروج آیت حیات	ایک این روزی جان مهر بست
مهر بان در راه بر سر می رود	ای افی ز بر سر تری رود
زان نصیحت از سر به در است	که حیات اندر دره با حیات
موج البحرین کج استوار	کرد استارت با گلپس هر بار
مانند نوح با استارت و رموز	تا کی می تکرار بر باید کموز
ای روز این کموز که بگفت	روز آن نفس شود کس نیز گفت
بس نوح خای گفت که این کجاست	دریم این روز از کون انکار است

بی

این نوح ارادت شرح به است	حسن سوزد ناله و آه مات
دعای شتاقان و ذوق در است	نیزه و شمشیر جان فاخته است
فیتیم من این صدای فضا است	که مدله و پرده حسن بفاست
برده کستم بار از نده شدم	بی نشان کستم و کز نده شدم
تا بندم بند و بار بندگی	و انعام خضر و آب زندگی
این حکایت بشنو و آواز شو	ترک خود کن در بی استاده شو

حکایت

خواجگ بود است در کج خند	دانش در است همه احوال
بخت پریش بود آن در مدعا	تا کند آن مال در حرف عیال
تا که آن آنجا که کاش لال شد	یا بنزل رفت یا با مال شد
هر که رحمت خواهد مال و عیال	عاقبت کرد و جو جانان با پای
چو گو صاحب خارشند یا ده کمان	اندک آن زادگان اندر میان
مانده بود زان رئیس محترم شد	بخت کار بر روان پهلوی هم
فره انداختند آن دارمان	تا نصیب هر یکی کرد جان
بود کار بر میاند بی حجاب	کشته بر خاک و بران در حجاب
در میان جبر خوان یکدگر	بود خوش گفت و بی پادگر

ان یکی در آن بدان بیدل نشا	خمس و صورت اول بر پها
اصل اصل بر صورت خست است	سرید اینجا بر زنده گزیت است
چون که خوان حق خود بر او نشند	وقت هر خستی که بدی گاشند
صاحب کار بر او را حق خراب	مانده بود بی فوت و بی مان
آب بودش لیک آب دیدگان	بر و نامش لیک نقیشت در نهاد
در چنین حالت یکی بر کسی رسد	گویند خضر وقت هر سعید
گفت باز مانده بی نام و آب	که میانگر درین سد و حجاب
باب در جدات در گذشتند	ست بودند بر سر گزیت زار
هرت دسترس فراخ در جند	بگویند بر پارسی پرچمشه بنده
است زن در شب بر کوه انوش	تا بچیز در زمان ره روان
آنچنان که خضر فرمود آن سپهر	در جمل آورد و او اندر نظر
کن آن کار بر او بر آن آن زمان	تا گشته خوش است تر از این آن
آنها اندر کوه در پستی نهاد	اندازان پستی دم سستی نراده
خفت شد که فرود آید پیشان	آنگو بد خورش بل راه دان
آن چاهها که فرموده حسیب	که بچش خوانده به خضر غریب
است جاری در سهای زمان	بهر که باشد بنده باشد در چنان

بهر

نیده کانی در آمد اسرار خدا	گشاید آغشته با دو بهوا
هم رنگشان بود در هر صفای	زندگی با بند از مردن مدام
ماضی دست بقا اوقات و حال	تصرف نمیشد با ذوق و حال
زندگی کالی طال و بی زوال	بندگان دارند بر سر حق و حال
ز آنکه عرضشان کرده بفرست	زینت توغیض ای رفیق اندرین
سرانقدهت که عرضش جاودت	بهر آن خضر در پستی نهان است
هر که حق در دو عالم بر گزید	بس بگرانش و آنکی که درین نبرد
این اش را برت بس در دست	که بود در خاک و سپهر چرخ
خضر که خضر خوانند	شد نهان در بند کار در دست
بی محبت اچنانا غریب	کس نیاید کج اسرار چسب
تمه حقیقت آیت و گمان نموده لهما و گمان ابو هاشم کا و تمه لکنه	
الاعنی طرد همین و صفت خلوت فندان هر کامل طالبان راه	
حق را در نمیشد خلوت در محبت خضر مصطفی صفا و عبادت	
بر که میخواهی حضور غریب و عاشق	حال بین اعتنات اندیش بگرد
بسیل بهستی و جباری کمن	پشت بر سلیمی و خا رس کمن
غزه آن خیر صد شو باس	حسن حال خویش هر هر سو باس

در کمر در حال آن کولان چند	هرک یا دارو بر سرش خود محمد
با پیشان رود مانند بی پشت	لوچو چو پشته خجسته
کنموده شاه امی خیر	بشنو سر دل مقصد کج سینه
که عجب تربیت با حال است	یارب آن لوح قلم لغزین
که چای پازبان کو یاستی	این عجز زان عجز یاستی
برنده سر از نیم چه پیر	شرح و علم صد هزاران کج سینه
که هر چند در سر لفظ خوب	من عجب دارم عجب دارم عجب
چون بپسند هر که پیش پادشاه	کج معنی در نهاد مصطفی است
شرفها گویند انانی و قوف	چشم صورت می بپسند فرود
بوله در بانی و بر بانی کنوز	باز کوی چه بهر شفت این روز
عجری کیر و بر سر از کز دست	ار که مستی یا مال انقذت
بشنو از خواهی بری ازین کوز	شرح کتر از نغم از خضر روز
سر کون فتم دن بر کز کون	نیستی در خواب می نبی عیان
بهر باطل راه حق گذار شدند	کجیات و قدرت حق داشتند
باش ده ما شرف حق بافتند	نیت حاجت ز کفر هم عاودند
کنند از عجب بار این رنگ رو	حق گوید از دشوا اسباب چو

از

فوت اسباب با وجایت	مایه عرمج در سر خوار است
چون که درای قدرت ملک دستان	ان بکن تنظیم امران ال
که ترا که بکسی سر بلند	نابری شفت بیک کج خد
عدل پرسند از تو روز درواری	عدل چو در باغیضان باوری
عدل چو در صبر کردن در تمام	پا عصب بودن به سلام کلام
عدل چو در انکه در سده کواه	باز در اندی کلاه از پر کلاه
عدل چو در بیکر بانی ساختن	حق و باطل را بهم بشناختن
عدل چو در انکه از قوم حود	هیچ چندیری با ساس و سوز
عدل چو در مشورت با پیروز	که غرض می بود در پنج و مرین
عدل چو در بی طمع بودن سخن	در جام عقس کردن نفس سخن
عدل چو در دیدن روز اجل	عدل چو در کشتن مور ایل
ایچا ما این نظر مای غویب	حق نهاده در دل و غویب
زنان سبب دشمن مانده برگاه	که بجای آورد عهد حق تمام
هر که باشد بی روان سمسور	می گردد بی حضور پی و کار
کما سنجو دشمنی کرد در او	مرد او کم شود در کرد او
پیش از او مردان کجوت مرشد	که بند اندر جهان مهر بلند

چون بند مهر و محبت آنگار
 زانک بزمستان همچون چرخ
 چون برآمد آفتاب در شب نهان
 واصل آمد غلظت سحران نمائند
 نوزد روز بخت و شخت مصطفی
 خود چرخ و شمع پیش آفتاب
 در صحن دانند و بس خرد و مول
 نظران این کوی را بر بوده
 نیت در اصل آنکه یکدم با خود است
 راست درخت مجو در پیش باد
 جستن حاجت شمار غایت
 اچمال این روشمائی نوب
 هر که شتافت با خویش چو کار
 چون چهار آه برودت یافته
 هر که گوشش سوی زار نیست
 تا جمل ناظر کار شد

۳۸

در شرح سلطان امر خدای تعالی وصف استامان و بستگان
 محبت خدای تعالی و بندیت حضرت مشرف مشربهای بر
 تجلیات که تا کنون حضرت باری تعالی و تقدس که ای سید
تقدیر قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان من
 عباده الذین انما استأجرهم بائعاً و لا شهیداً و لا یحکم الا نسیباً
 یوم القیامه لعلهم یخبرونه قالوا یا رسول الله انما نسیبهم قال هم تجار و
 الذین علی غیر ارحام یسئروا و لا اموال یعطونها فوالله ان الذین یسئرون
 لیسئروا انتم لعلی نور لایحانون اذا اخاف الناس و لا یخفون
 اذا اخرج الناس و قرا و هذه الاية الا ان اولیاء الله لا خوف
 علیهم و لا هم یخفون **ترجمه** حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند
 که بدست نیکی از بندگان تعالی آدمی چند هستند که پیغمبرانند و شهیدان
 و نبیسانند و شهیدان ایشان خط بر نه روز قیامت از برای جای
 که ایشان از خدای تعالی و از همه اصحاب گفتند ای ترسناک و خدا
 تعالی خبر ده ما را که ایشان کی مانند فرموده که ایشان که روی اند که در حق
 یابند که گنبد روح خلدن سبب آن گنبدان ایشان خویشی باشد
 و سبب اموال بلکه بر بختند بر سبب آنکه که هرگز در دنیا

ایشان بود باشد و بر آینه ایشان بر آینه نشسته اند
 گروه آن زمان که مردم ترسند و خزان شوند چون مردم محزون
 و این آیت بخواند الا ان اولیا الله لا خوف علیهم ولا هم یحزون
 گوشه نشین در بارگاه دولت از حال خیری و رضی الله علی محمد و آله

ای سپهر دل کباب راز کوی	با محبت وصف یاران با کوی
باز گوید که شوان گفت باز	سپش محو و الطاف ایاز
سوزنا که در دمنده حسن روح	در نیاید در جهان در شرح
که تو سخنانی چایی این توج	که بر پستی در بشر سیمای روح
نغمه بر خود زین بده آواز کس	تا که فریادت رسد فریاد کس
زانکه سلطانیت در بلا است	که تو آیدت و می نایدت
تو بوقت خشم ای بار جیب	صبر کن بکلمه مانند خدی
تا که در دوزخ دوم ناز تو	کل شود در حال تیغ خار تو
این روش را بر راه است	با فریب این کار و بار شکل است
زاد این ره جب بار مهر است	باینع این راه شکل جهان است
شغل عالم جب و لیکن بار آورد	که چه اول بهر دین می پرورد
از زمان مصطفی یاران چند	بهر دین ترسند پی بند کنند

تا خوار بروی کفار آورند
 خود فرورفته در دریای حال
 دست چل بر دستان روح همه
 که نشاند انجیم زنده از روح پاک
 آن رطب بخش آذینان شاد
 در دل غمت سگ ز دور مانده
 ای انجی اسرار این بشوید
 یار چند در گشت و در بهشت
 منو سسوی نوش ز دور یار
 خان و مان محوشان در پیش
 پی سپاه کج صفها بشکند
 خبر بافت در جهانها بشکند
 می زخمید از زخما روز کبار
 با وجود این ثمرهای غریب
 ای جلایا ز روحی دیده
 میدهی فتوی که خونریزی جفاست

سرفوت سوی بازار آورند	مصطفی بشیند و شد اندام مال
با فرخ میسر کرد ز سر مه	روح هم لذت نید از خوبی حال
طفل جان در ارض تن پیمان	دید موسی خضر و بس مجور مانده
باوه نوشت تا و در مهر ز جودت	فارع از زینا رو آب و دست نوشت
دل را باید روح بخش در گذار	جهمای جهان چمان گفت
کوه اگر بر روی زنده بگفت	دوستی در زلفها کسرتند
لکنتان در خزان و در بهار	خاک باشد خاک دره چسب
که چنین در خاک ره غلطی	خون خوبان منجری این است

فون همی نوشته بر زبانه کمان	زان نهد در دست کس خوش کباب
نیف باشد خون کمان اندختن	نقد عینا را بکلم باخشن
حسن جهان سردم در خون تنها	پیش بنایان روح ایم عینت
تا جمله دید این روح روان	استقامت یافته در لاطان
اثبات خط اسمیاد شهید را در دیدن حسن اسیران محبت و تقیای	
پی مسکن رشید یان غزوات ارواح مقدس که در تصور جسم بود	
می آزند صلی الله علی ابی الهی عتی محمد و علی آل محمد و عترت سلم	
انسیا و آن شهیدان فلیز	خطبشان باشد برین قوم
کونباشان بجز پروری	فارغند از کفر شیطان در دنیا
آنچنان باشندت در جام حیات	که بود اجواتان بی کمال
مرضی و راضی بودند از خواندن	که کف برشان بود چنان دست
ایتکالیست بشنو از خواب حضور	یا یقینی از حضور خود بدور
مکاتیب	
صوفی از خانمان آواره شد	استهائیش آمد و پیراه شد
آتش جو عیش بیازار او کند	دید صوفی ای باطلوی کند
خرقه را بر کند و کرد اندر کرد	دید صوفی پیش خوش صولور نو

دست ز صوفی در آن صولو کمان	خوش همی نوشته بر زبانه کمان
مالکمان آمد حس اندر کمان	دید صوفی خوش سخن و قوت
کرده صولوئی ز صولو از متمر	که محبت کرده پنهان در نظر
گفت با صوفی عین کای بخر	خیز و خیز و رس نغیر با بدید
که فداوه مالکمان در صحر چاه	که کردی و نقش کرد بیاه
گفت بر مردان عجب بود عجب	که ای شان غم بود کای جرب
گفت با صوفی عین بارو کر	که بود در کانت خون پد
خیز و بشنو چون ما با هم خوشیم	با خوشی خوش ز جاش بر کشیم
گفت صوفی من کشیدم با جود	رازهای کارهای بند و پد
هست جسم و جان او و عبادت	همی ز فتن حق او از یاد
که ز سرخست در راه عبادت	که تو ز روشن بر کشی ای مرداد
می رود آن نغمه صولوی جرب	در صفای بد عین با جرب
آن عین سحر است بی قوت کند	تا که شایخ خود بختش بر کند
تا براند صوفی و صولو خورد	صوفی دله او را پی جا کند
بود صوفی نقد بین دو دست	همی شد سوی لباس و کت
ای برادر وقت را وقت شما	تا نکرده وقت نقد روزگار

هر چه درای صرف روزی کن	کوشش سوی روزی کن
یار پرورش باش و خود زاری کن	خوبت ریلی و شما را کن
سرکشی بکنار و سر در جوی	سکنت پیش آرد و جاری جوی
تا که با تو زنده آید حسبیست	تا که زاید ز تو الطاف غریب
تا که چشم هر بی و هر شهید	بر جفاست او قد جوید سزید
تا تو را بر جهان - پر زنی	در بی و خالی از ما و منی
تا به آنا که بقا اندر خفاست	آن خفا که بر روز خویش در است
کو ما در خویش اینجا که حسبیست	می نوزد و جان مشتاق غریب
نی رسد باشد در آن دم غمگین	مهر روشن باشد آتشی غمگین
حسن روح جزب و غمی بجا بود	عاشق بچا سپردنی پا بود
پیرانچا که جوان کرد جوان	ز آنکه اسرار نهان کرد حقیقت
مرگ اینجا که نه در روز است	بال شفا که نمی ماند شکست
انسیا، آنجای حیران مانده اند	صد شهید آنجای چنان مانده اند
انسیا اینجا دل در باخته اند	غازبان هم تیغ در سر انداخته اند
کانه برین صفت ذکر جانان را بود	تیغ باین صفت نون و فزاری بود
اندرین صفت روز است و در آن	پایه بپایه بنویس منزل بنویس

خدا نبود کل بود سی دل	را که باشد ساقی دل محو گل
بس کنم این روز و آرزو غریب	کم شود در شیوه و ناز و حسب
تا نه چینه کس جفا آن زمان	در دیار در کتب رود در نشان
تتمه حقیقت حدیث غیبت نسبت	اشهد بر اجماع فقرا و بس کین
ای که درای مال صرف روز کن	روز را چون عید و چون روز کن
لیک این میراث ز روز غیب است	این خزان که غمناک است
مال دردی که اسیر مان شد	در طریقت همچو کل یا مال شد
پیش دشمن هر که عاجز شد یقین	نام پیش با جانند در زمین
این عدد آرد عدد پاشک در شب	این عدد که بسختی با پای شب
زرق و جیب مال جز و کوه است	ز آنکه در خوش خردم خفاست
هر که در د مال بس نش خوان	فخر رانده زشت در پیش خوان
حب انسان خان و آن در آن گشته	حب انسان جان و دل قربان گشته
حب انسان جزب مهر و مکنه	حب انسان راهها کونه کند
حب انسان نفعه باشا در کنه	بنده باشد نفس از آوی کند
کلیات	
ان شهید کسی که در در حسب	بود مردی عاشق و زود غریب

بموجب درگاهش در کشیده	همچو بستان شیوه ایلی بی
شده در خانه بودش غیر آب	ماه روزه اندیش کشش حجاب
روز عشقش بر رخ آوازه است	جان متعیش اندر آب جنت
ذکر خود بخت حاجت بوخت	آتش فرفقا شود زوخت
گنود اریس و بجزون خبره	هم قرین شد روح با روح ایلی
که دویدیم بهر این آثار بر	گفت و از ای بصیرت و سر
می ندیم در کسب و منزلت ما	که هم تو با صاحب دلی
چاهما و کاسه ما و تا بهما	دیدم اندر خانها اسبابها
دیدم ای گل چهره آن روز و ما	چینما و بکر ما و پرده ما
از گرفتاری بهاری من	نیب در دوس برین زلف ما
سرگون کرد در زمین آسمان	از جگر که بر کشم آه نمان
چو گوهر هستی در محبت ذکر	مصطفی فرمود بر کبر و بدو
با همچنان باشی که در بند	ای ای فخر و محبت بین چو کرد
که ز غمش خفتنا پدید کرد	فخر ظاهر زنده را بی بار کرد
دولت فخر انبیا اقبال بود	عیش کرد و روزه خورد و مال بود
بخر نماید غیظها کرد و عیب ان	فخر باطن حب روح بخشان

از

کلیه ای چون در نور و نده است	همه کس ساید بر آفتاب
مهر کس حسن بود مهر ما	همه یکدیگر شود در راه راه
تا گوید این کرده خوشگل	است اندر روح بی آزار تن
می کشند این قوم آزار همه	ز دل و جان شفق و یار همه
خون دل چون باده نوشیده	سایه اندازند بر عالم چو کوه
ای صفت چون باز پرسند رخ ما	خطبشان پستند در آبی قرار
که از ایشان شود نفسی نبود	ز نام نبود نقششان بارگشت
دیگر از آه و دلی بود	روی ایشان بر رخ ایلی بود
ز نام این زندان و ستان	می نمی در زنده خرب حسب
تا جلال حسن اینچو بان بود	خطا بهستی دو عالم بر کشید
در غریزه با کز ترتها نظرت الهی	دو تن با هم قرین پرده نماند
از نظر محبت حوالت می شود و محبت	پدای می شود از نظر آفتاب محبت
طلوع فخر نماید همچنان	و مع می شود که بر موسی و ز جود و اخش بود
ساقی شراب محبت انصاف فرماید	در وصف مسافران با سلفی
ان چنان واقع شود که بر حضرت	مصطفی در نظر اخش بود پنهان
مباشش تا نظر محبت در دل	آید و چون نظر محبت چو بی محبت

مبادی که علوم صدیقی تالی در بی آدم زول کند به اکر در سوره موسی توفیق
 بود که فرعون نمیدید و در ذات فرعون هم بود که موسی در راه بیان میرد
 بلکه موسی علیه السلام سر خود نمیدید و فرعون نیز شهود ذات خود نمیداشت
 بجز آنکه نظر محبت الهی در میان موسی و فرعون نبود بدانکه محبت است
 که محبت را نیست میگرداند و حاجت در جنبه اجرا پیدا میکند و بدانکه محبت
 الهی و آیت خدائی با قدرت محبت در جهت حاکم و معضای غرض محبت
 چه بود که کاینات همه صفت علی الصلوة و السلام زول فرمود و در توفیق
 از نهامه در موسی علیه السلام بود و خبر از این نهامت تمامی اینجاست
 بر حضرت حبیب حق جلوه کرد عید الصلوة و السلام و بدانکه تحقیق که
 الهی با محبت و جماعت و صفات و ملامت و مروت بی اسباب
 عالم که در نور مات حق سبحانه و تعالی بجز در سرور متقیان اولین
 و آخرین علی مرتضی علیه السلام از زانی داشت و بدین سبب حضرت
 مصطفی حضرت مرتضی علیهما السلام و الصلوة یا هم دوستی میوزیدند
 و استقامت دین و مکتب بدیشان در زور گرفت ای اتقی استقامت
 نظر مای ذات خدای تعالی از دود ستیبت و بس و بدانکه فرعون بظن
 که محبت و بس نظر مای دیگر که در کیش گذشت با حضرت مرتضی است

المراد

کریم از وجه که در کوشش بنظر دار و شد شرح محبت محمد مصطفی و علی مرتضی
 علیهما الصلوة و السلام بشنو و صلی الله علی النبی الاتی العربی محمد و آل
 ای که میخواست ای وصال همی
 سرخ بانان همه با حمار
 زرق آب پیش خودمان میریز
 جرب جاب جاب خود را تو حلال
 تو خوی ذات زشت تو خوار
 به ذات تو خواران پیید
 زان سبب که ان کس و جانشین
 قوت حیوان و دود روی خرید
 در جهان جن عرض بر پرید
 چه نگردد و طب ز پانندید
 خوی در کس پر از ان بمقام
 مصطفی که در چشمش مهر دراز
 او با جوی پای سکینان بی
 مان نخوردی تو بی باران خیزد

ع

طعم باری برادر در میان	را که در او است سترقی نیاید
بی حجت هر که یک نفر بداد	دولت و غنای نیت او با داد
بی امانت هر که یک شریک کند	عاقبت چون ملک بکند لا اقریب
بی حجت هر که دیده باز کرد	در او عالم کوشی آغاز کرد
اچما پرده بر عالم فکین	است بهر مردمان کوز و کفن
روح پستان از استخوان	که بر دستند همان حبیب
که چه عالمها همه زان خداست	ایک حق مشتاق حسن با دوست
زانکه دانی را نمی زان لذات است	انجیانت او در جام و سبوت
حسن انیومصل و حیات زرد است	انجوش انیس که داند با کیت
باز که یک شرح این دراصل است	با پستی فاش قاتل ماضول
از کجاست بشنوی مشتاق یار	تا کجانی غیر بار اندر دبار

حکایت

بشنو این را از حجت ز دانش	تا پستی هر چه هم سبب و کس
گفت زدی آن حبیب میال	بود اندر خانه زدی بی مال
مرغ بریان در نظر بنماده بود	چون چمی بی دل آفت داده بود
موی سبک در آن جقداب روح	من بدم حیران در آن اوج و کس

کمی شیدا می بود آن سر زار	با هزار آن را از پیش با نیاز
کلامی خیر ذات مقصود است دل	روی آنیس و ناظر اوقات دل
انگه داری از همه شینی دوست	رو که دارد دوست در خیر مشغول
حاضرش کردن تهنیت و شتاب	تا که کرد دستور و شیرین این کتا
بوی این مرغ آشی فروخته	تا که این نفس آن بر سوخته
کرم خوبی مسرمانی و افنی	را نمی دل مستقی همانی
ای آنیس عشق دل بغیرت ناز	تا که بونه در روح این زلف خود
جف باشد خیف کاین بچه طعام	باز که در سوی جنس زلف خام
با طعام خوب و حاجب و دوداد	است زونی کار در دل بر ما
با طعام خراب و حاجب و دوداد	است ایستاق صد عیش و سراد
با طعام خوب و حاجب و دوداد	است حال کما در خج کولت
مرغی پروان در سیمین دار	بر همی زود در همی زدی زار
مصطفی آن مرغ بریان سفید	در نظر پرده بروی اندخته
مرغی چون مرغ بریان سفید	مصطفی چون مرغ بریان سفید
باری آنقه در آنکه مرغ نضر	بچه مرشد محمد مهر مصطفی
مصطفی ز نمود گای پاره حال	از چه روی در آنکه می بار حال

تا جمالی برده در کویستان	خود ندید و دید حسن خویشان
زنان همیشه میزند دم از قفا	که فانیس برده در در الفضا
شرح اثبات خبث و گناه در شستن	عهد در ابطان افروز منظور حقیقت
بچشم و کجوبه در ذکر مولود حضرت امام	المومنین سینه اولیا علی علیه السلام
اسلام و علی بن ابی طالب و ابی بنی	الاسمی العری محمد و علی آل محمد و حضرت موسی
ای که داری عهد جانان در پیش	تا آن مهل در دل راه سپید و دل
هر چه شمار روی دل یا خیر یار	هر چه باشی با لها در شکار
این حکایت از مرد شمشیری	بر که در پای درین راه اکتی
را تا که این راه طریقت فانیات	وصف جوان مغرورنده اثبات

حکایت

حسن قدرت خواتن پند کند	تا جهان پر شود از پرغوغا کند
چند سال پیشتر از من تضرع	در وجود ظاهر آمد مصطفی
فردوشما موی که در چشم بوم	بر امید روی پی مشد امام
وقت مولود علی چون در سینه	تا درش رخاقت هر موی که رویه
در سرای خود بدان بن بست	که بچینش آمد آن سزا حسد
تا بیاموزندش مان عدل	تا نماند در جهان ریش خندان

تا که مهر و دسک جانان شود	شیخ حق در روی کمر انان شود
تا که مهر و ماه شتاقان شود	تا که نشان دیده عاقان شود
تا که شئون عالم حسنی شود	تا که نشانده رخ دعوی شود
تا که نسیب دیاغناکان شود	تا که سجده که پاکان شود
تا که مرات دل صفایان شود	تا که سیکر زور پی لافان شود
تا که نبوت را شود پشت و پناه	تا که حکم کرد اخطام
تا که باری انصاف چون شد زور کرد	تا که در آید در هجران دود کرد
تا که آن حال تا کجی رود	تا که آن کجی امانت بسپرد
تا که بجز نامی خانه همیشه فرزند	تا که در پدید میرفت و میگردید یاز
تا که چون در خانه خودش جلا ندید	تا که هر و چو چار از خان بیرون دید
تا که قصه هر خانه که میس کرد انصاف	تا که بسته می شد تا کشت اندر هم
تا که آن حرم که در ایما در بسته بود	تا که حق تعالی در بر او پیش بر کشود
تا که در حرم شد با در روح رجال	تا که در زمین افتاد در حال آن کمال
تا که هر دو کف نهاده بجز هر دو چشم	تا که با هزاران بیت و آثار خشم
تا که بپیشش میراند واید و خالی	تا که نشاندند که شود و دل لاله
تا که از او طالب گشته پوری چه	تا که این حکایت خاشاک با کله سینه

پیش از مصطفی خوشان چند	بر سر در پیش جده آمدند
دست نه بر روی شد ایستاد	بچوشت ای خفته خوش بر روی
زود ناکردند تا کردد جدا	می نمانستند بی امر خدا
چون در آمد اصل با دو نوزاد	چشم در بخت و در دم بوز آب
قره مستانه ز خوش چرب	شد حبیب آن خطه شتاق
مرغی چون لفظه با او کرد	مصطفی هم لغوی بی او بخورد
نفع یاری است اندر جانین	ای نفس چون شب ازین
نام او زان شد علی با لکرم	کز ده سخت دلایت در صرم
سجده گاه و قبه و حجاب	مرغی دان ای مقیم بابل
خوی احمد پیش معین	مومنان را مصیقت و مصیقت
هر که در دوست این جور شد	دوست در دو بی شایسته او را
دوستی این دو سلطان باید	خضر و دت و عثمان پیمان باید
مهر و روشن ماه تابان باید	جان بریان چشم کریان باید
عیش و ایم وصل جانان باید	ترک خان مان سامان باید
تا تو ای بهیستی نفس	در خلق و در عا و خیر و شر
کز نظر دلف نهد بر روی و چشم	بی جونو مرد و در کین چشم

تا نماید سوز دل مهر و وفا	کز و تا زاید لقای بار فنا
هر دلی که آن نظر دارد	هر چه چند غیر آن بد بد پسا
خاک کرد خاک بهر آن نظر	در نیاید بود او بر چشم و سر
گر همه در ما بد بندش برود	کو مشو نو میدومی دو سو بر
ماخذ ایش بر او در خانه	کش نباشد گشت از رخ و درانه
تا ندان خانه نماید رخ حبیب	با هزاران شیوه و نوک خوب
تا شود که در طریق مصطفی	تا بود در اضی دلش با بر نظر
تا نماند از خود و فقر و فاقه	تا بگوید طهارت و دوسرا
اچھا این در حال بی زوال	بست بازندان پاکین و حال
س قیامی ده که بازندان	خوش بود نو شیدن جانان
س قیامی ده که در فصل ریح	عیش زندان نرسد تا شمع ریح
س قیامی ده که همان حسب	آه در دور دست گام غریب
در ذکر شرح قدرت الهی و مشرق	آنکه تجلی خدا در قلم اکبریت است
صرف اولیا در باطنها و نور و غضب پنهان	و انداختن فرعون و مومنان
بی شکر و سبقت و نصیحت این زمان	برز با آنها و تمه خط انبیاء
شده بر حسب و از که فایانند کسش	بایت مجید در ناظر کشته

جدید شوی **فان ارتقا** در حیسانا موسی ان اسر بجادی انکم
 سیمون خاسل فرعون فی الدان حاشین ان مولاه لشره فرعون
 در انهم لانا بطون و انما یح فرعون فاخره من جنات و فرعون
 و کنوز مقام کرم کلمه و در نما بنی اسرائیل **رحمه** و فرعون سنا
 و در هر کس که در سیر بندگان مرابغی جاعت سبطیان را از کس
 فرعون و سبطیان از پی شاخو چند آمد و بان راه که شمار در با خود
 روان خواهد شد و در بابش را در میان خواهد رفت تا بیان شوند
 روایت کرده اند که از تعدادی فرعون و موسی که در ان نبی شریف
 هر چهار خان در یک خانه و بزغال چند بنشیند و فرعون آن در ان
 خانه بر بزم کن امر فرعون که خاک را که در زندان خانه که خون بر آن
 باشد در خانه سبطیان در زندان فرزند ان برایش ان را بگشاید
 نظیر بید تا در زندان و بزودی بجانب در بار و پدیس در ان شهر خا
 در سبطیان فرزند بی برد و نایشان تجیز و کفین مشمول بودند موسی
 با سبطیان در میان ایشان پیرون فرستند در افاقا قات حزن
 چنان بود که سبطیان در روز چشم زور ای طرا و جواهر همی خفا
 بعایت گرفتند و بندها از آن حدیث و ان اموال با خود ببرند

ان

فرعون را بصورت معلوم شد **انقره** گفت در ان سکت
 در پی ایشان هزار هزار و پانصد هزار ملک که با هر یکی هزار سوار بود
 و مستعدان را بچست که در روی شکر بدین فرستاد و میخفت که کوی
 در سبطیان غایت اندک و پی اسببند و غل و پی با اند و ان سجد
 نیشته که از غلبه ایشان اندک باشد هر چند شمارشکرم موسی بشعد
 و هفتاد هزار میر سید لیکن نسبت با سبطیان در حسابی نبودند از جهت
 ایشان را حقیقت شمرده و میگفت که ایشان چون از بندگامین که خند
 و مال برده و شب قصد فرزندان ما کرده اند ما را از شتم و غضب چنان
 و ما تمام گوش شنید و صاحب فرم و اگاه از نمودار و کارانیم و سبب
 و سلاج فرزند دریم و اینچنان از جهت کی گفت که مردم کمال تبرند
 که در رعب راه یافته و تقالامینفر ماید که پس مردن که درم با ایشان
 از با خوار سبستانها سر چشمه او کجا و مقام خوب که بهترین مکانها
 زیرا که کار با چینیست در هر وقتی با ناسپاسان و کافر نعمان و میراث
 در هم آن نعمت را بر سر سبیل گفته اند که چون ان اموال که در دست
 ایشان بود و نفع نمیکردند در راه خوار تقالامین فرستاد و ان اموال را
 بکنجا خواند یعنی کویا که ان اموال در زیر خاک نه فرود نهاده که کش

بخط در حقیقت این مین خواهد گذشت علی بن ابی طالب شکر آن نیر که در پیش و شیر کرده پنهان در دل قوم فقیر	که نمی خستند از آثار خلک هم خستند استاده مانند ملک
همه خستند در راه خوارت پیش هر صورت نگر انداخت	خون کلاه مشول نیک و گنبدند تا که جان در حرف با تو گنبدند
هر دو که یافت از ذوق زده دل لاکند از دور در جفت در جدال	ز آن نباشد نشان در حال که نه تنها در دل اندر ز نیز
هر چه شکست سر بود از بچوان دل بدان خستند این آرد دلان	رسته اند از دعوت و دعوی در دستان زور رفت هم با جدها
ز آنکه کرد خاک نیز خستند کرده در چشم این فقیران خرد	از یک جمل افتد و ناید در بر سرشان اسپر بودی کف کف
هر که با ایشان در قضا و اجرا در بر آنها که آنجا بسته زنده	هر که با کاین خاکبان یک زنده روزشان در حال کرد و آنچه
تیره شان نموده کاشان خیزد در بر اینها که آنجا بسته زنده	بعد از آن چون کمر در چپ در پایشان او اند این کرده که و کلمات
هر چه باشد از کین خندان هر که با کاین خاکبان یک زنده	خارشان در زردوم به خستند پایشان در بند و بر سر خستند

ای

که بود نور صفر در استبداد طه شود خارش نمند اندر قفا	دستان لیکن نباشد درین غیرت حق میند ضرب نمک
ز آنکه خوی مصطفی از فانیات آب روی بر نظر در فانیات	بد گنودن در اندام صاحب خجور زاده دستان بر پنهان سر بند
عزتی که با نبوت از ظهور همچو سبزه جوهر از قطر بر بند	نقد ایشان روی خود پنهان تا چه سکن خوار سر در آن گنبدند
گاه گاه هر چه عبرت آن خزان گاه کاه هر چه عبرت آن خزان	تا که باشد دیگران اگر شوند خوار و رسواشان گنبدند و پنهان
تا نماند از غرابه ملک دمال هم نماند آب در پند مال	گر نبودی خیف ذکر آن خزان پار دستان بدیدیم فارغین
اندک زان آورم اندر زبان تا نماند خاک خمر در زمان	بماند باور تو حوال قدیم در ره فرعون و موسی کلیم
بماند باور تو حوال قدیم بماند باور تو حوال قدیم	حاضران در تملک بس اینعلیم سر درین سوراخها از بند جوش
خبر این دل زین سر سر خستند محرمان نداشتند بس این بخت	بایقان در خواب و آب و آتشند قامت رو مانموده در هر اس

پهراس رخوف در کبریا	ت پدا همچو انقید و سیما
چو که غفلت غالب است و آرزو ناز	ت نند سینه نوز و نیاز
می گرسسته آیات غریب	زان کلمه نازدین جمیب
سوارش دل سر نماید راه	که کش یشهاز سر سوز آت
سوز دل باید که پیش پید روی	ان روی که رخ نماید دلبری
شوه او غزوی دلبران	غیر مشتاقان گرسسته آن
چون خدا گفته که در قبضه است	زان زهر دم رو خود پنهان
گرسنه این شهابان در چاه	و بر سر کرده همچون آب جو
کس ز پیشان چو چو دانه	که چو می دوزند پرده مردند
که چه با ایشان نباشد چون	روی این آواکان چو چسب
ز آنکه آینه خنفسه این کرده	سرنه چنند از جامت همچو کوه
تا جفا دید این مستان سخن	نه به بر شوه دستان سخن
خودش نشد خوشش نشد چون	آهست از تقه های ما و من
هر که دست از نفوذت او پند	هر که ز نفوذ پاک شد میان سخن
هر که او سر بر نیازد یقین	که چه باشد صاحب تخت و تاجین
چو سینه است و پا با کس نهند	میخش دروان و سخن گنند

الها

ز آنکه میخ عدل در آرزوست	قبضه اش در دست چون صرا
بایدت نکت و پیمان بسب	هر دو دست از بود وجود خود
که جز این چانه و نقل غریب	ت نیست آنچه نیده در خود سب
در معنی ان از مع الدین القواد الدین هم مخزون	معنی صریحش
المؤمن فی المسجد کمثل الموت فی البحر و مثل المنافق فی المثل کمثل	الطیر فی القفس و معنی صریح الدینا چنقه و طاهها کلاب و شرح پاک
و جهات طاهر باطن و صلی الذی علی النبی الامی العربی محمد آل محمد	ای که پاک از صف پاکان حسین
صحبت خوبان و چالاکان گزینا	از پاکان کن در بحر عشق
تاسوهی سلطان دل در شکر	پاک باطن عشق ظاهر است
ظاهر را نمی نازد و اعتبار	در دل و در نیت نازد و نظر
که چه ستار است و خفا را دوست	در چه پنهان میکند روی خوب
نی بنایان نیستند از نظر	جان بی باکان نازد این خبر
که بید ندی پدید هم از خوش	هر چه نمودند آن بسیار خوش
بیشتر از آن که پیش چاره است	سرمه اندر صبر و در نیاز

با دل پر کین و پر آتوب و کرا	لی شدندی در صف مردان
خافند از ناظران پرده س	بی افزونان میردند اندر نماز
بختیاری بشنوی مرد اول	تا کز دی در صف مردان کمال

کلیت

در صفایان بگویی شکر در نماز	پیش صف بگرفت با همه عزو نماز
با نام وقت کسری بریت	در تشهد بد نام او هم نشست
چون آتش شد جدا از وقت	دید از جنبان و در کز جوش کمال
بر سر زانو در رکعت	پس بچوخت از رکعت قابل سر نشسته
گفت آتش که بکین بر نشین	آنچنانکه در نشین بر زمین
گفت را با شیخ گای اهل قرون	تو نه آگاه از حال درون
زان سبب می خنجرین خنجریدم	که اکنون شردال نو پوشیدم
خورده ام الو دوع و پیر است	سید دیدم بهر آن در چپ در است
پسوستی با که چون در پوز	می دیدم در پی کوی در
بست این سجده شکر بگویم	هر چه بود اندر شکم خوش بگویم
محب آمد دیدم بر کس آن	نی کلونی بودونی آب درون
آن به پیش محب بگذاشتم	رو به صف کردم قدم برداشتم

آدم در صف نشستم این چنین	با تو گویم سر بسزرا این
که بر مع می نشینم پیش تو	دای بر شردال و چپ تو بتو
ز به طاهر فرج باطن هست پر	همچو معنی را بشردال ر
ای افی صحت دهد اکرام حق	بر که گوشت بشود پیغام حق
چو کز پیشش رسد در گوش تو	که کند آگاه عقل و هوش تو
می بیایستنت از خود دوست	تا توانی پاک در مسجد نشست
سجده ای که پاک زبان سر نشند	در خرابات رحمت میند
هر که در رحمت عالم تعیین	سر نه پیش نام المقسمین
تا کز دوش سر او پی و قار	پیش آن یاری که سپند و غبار
در صف زنده آن عالمی پاکباز	تا توانی کند بیخ از او ناز
هر که پی و انان نشیند بغض	هر نفس از وی بر آید صد هوس
که هوسناکان شیطان زند	هم لرزند و هم خود خرمنده اند
که بیای عاشقان جانم چاک	خاک شود روی ایشان خاک خاک
تا جلال است خاک خاک است	می نیاید در شک بر افرا کبان
در صفی آیت قضا با سلیمان آیت	دفاع الحمد لله الذی فضلنا ظ
کثیرین عباد و المومنین دورث سلیمان	داد و دفاع یا ایها اناس
عین شرف الطیر و انیسنا من کل شیء ان	به الاموال افضل المهرین

و کلمات آن بصیر که شخصی زیارت شهرداری میرفت و اولیا نهان از	
نمیدید و آن بصیر فرمود که قدم بر سر هزار شیخ و اصل نهادی باز یارت	
شیخ مشهور رفتی و ذکر آن در انصافان که بدانان نشسته اند و کبریت	
و بهیزم و نمک و اشنان و اشش برک و سنگ آتش دلازه و بر کوشش	
در نظم گفته اند که از آن قاعده ای ظاهر است که هر چه در عالم میگذرد	
که در روز نام نیک و وقت در روز	از خدا غافل میز بهیسه حضور
که حضور دولت قائم خوشست	غرت و نصرت شما در هر خوشست
روزی نیلان سجاد از روز به	بعد صلوات بود سنگ و گد
غرت پوسته یا پندار است	غیر سید از زرق پندار است
و دشمن نیلان پندار سر فرزند	خانه آن دشمن که نایه کرد روز
دشمن فاش از شمشیر چهار	میکند پندار سر و اندر گذار
دشمن خود دست بارها گند	چون ز پسته سود خوار پندار
هر که خود را دوست دارد در حسن	سگ تیلی بر در او مزان
بانیاز و صفت بر خیزد بگر د	تا سوار پندار اندر تو کرد
که همچان و لطیفان بنیسه	کرده خود را همچو شیران کرد
در روز او سومیها پیچیده اند	ز آنکه خیزد و صاحب دیده اند

هر بقعت صورت این خانیان	با نوبت با هم به نهان و عیان
چشم کما سیر کن بی پریشانی	تا به بینی با هم اشنان و کنگ
سنگ آتش چشش بر کنگر	می بکشد البسته اشاه عزیز
بهیزم و کبریت هم در آن دلان	جمع بین ای نیک یار بنگویان
عازن بود یا جستن در جهان	تا بچک از سر حیات جاودان
نیکنان پیش اجل اندر کفن	نیک کرده چون نهان بی باطن
لیک چشم دیگرش باید که تا	می بپسند صحن اشان از شفا
محققند این نهان بی دیا	چون غایب آفرشد محو خدا
در آن آتش برک و سنگ و دقت	حق بر این نهان اندر خفته
تا چراغ طالبان روشن گنبدند	تا که خوار عاقان بر گنبدند
آن طبعان زان نشان برداشت	که طعام خلق پس بی طبع داشت
کرده اشنان ملک بود اندر دلان	پاک نموان شد جسم طالبان
پس بگو ای برده دولت مالک	از دم این پاکبازان نهان
ای حکایت همچو در در کوشش کن	یا چو شهید و شیر و شکر نوش کن
کجاست	
طالبی سده و با با حورا	حبت و جو میگرد اندر منرا

می دیند بدان اوین سر بر بوی	بر آمد روح مردان خدا
خاکبان در ایشان چون کمان	کشید ناپیدا چو انوار آفتاب
می نیند بدندان کج کران	که بدند آفتاب بل در زبان
بل برده سنگ زوشن کمان	می کند بسته انسان با بخت
باری اقصی چون سر کشان	بهر شهوران بدند آنجا دوان
ببر بصیر عاقبت این درت	دید آن چهارگان همه دست
که نیند بد پیش پای خویش	ست زار خویش فکر در خویش
گفت با آنها بصیر عشق شناس	کای جویشان چند زین نفس زینا
بای بر زین هزاران زنده چو کمان	می نیند از بهر یک اسم امین
فصل عشق درت و انوار دهر	بیش دانست آن جزیره دهر
سر سیمان داد آن فصل مبین	که بطور دست و پا دست و پیکان
فصل نهمان که همه را سزاست	الفت عشق و فقر است و فقر است
فصل فایده وصل دریم عشق حال	خاکبان در ندی فکر و مال
عشق و تقوی حسن خوبان مانده	آورد ذات سمور اندر شور
آن شور می که شناسا بکنند	دیده نادیده پنهانی کند
را بگذر است و نعمت حبیب	است اندر تقوی عشق و غیب

عشق چو آتش نرم سیم	که کند پی کف کو دانا عظیم
چست تقوی اندرین ایوان عشق	از خود و نا خود گشتن خاص
تا پیشوندی ز با اهل وفا	چون جلالا کاشوی ز خود جدا
رو در فنی جوید که باشد چه سوز	که در آرد صد سیمان در شور
تا چه ز نادود چه عیب و اعیان	نمود کوشش تو آواز در آ
حکایت اسکن زرقه و صفت اهل طاعت و اتفاق جماعت عابدان	
که بر برکت ایشان نتوانستند که قصه را بگیرند و صفت و تدبیر حکم که گوید	
و طریقت و عابدان از اجابت با زبانت و قصه را بگفتند و انصاف	
سیمان عیب است تمام پیش مرده و نامس که درن سیمان ۱۳ از شور و سیمان	
که در آن عیب کینه است در بعضی که درن سیمان را گوش خطم در و صفا همه در آن	
شده مرده از هر که دل داد آن است	که در آن نفع برکت و تقوی و پست
بیک شکر در بهین و در لب	تا جهان از بهر تو کیر و قرار
این حکایت است بنو امر و سیم	بو که کردی دل خود مستقیم
نفت و فقر زین پر جوای سوز	با سپاه خویش نزد یک چهار
بود آن شهر چهار دلیز بر	پی سپاه و پی پنا دو پی سوز
شور اسکن ز بهر کوشش هیچ آواز	نوت پاشان بند ایستاد آواز

دک و حیران جملی بندو کند	مدنی بودند انجا پای بند
که نمیدیند از دولت مشکوه	چون کس چاره گشته آن کز
که بود است در حلقه این گنبد	شاه جاسوسی بشهر اندر رفتند
بست و نامید اچو در دلمایاز	رفت جاسوسی علی بن محمد
که سفید و گاه سبز و گاه زرد	که بکوی و خانه خانه سیر کرد
عظه کرده بر عامر استوار	گاه همچون شیخ بجمعی در گذار
کرد چادر بر سرشست پس دو نو	پنجره همی بر راه بافت او
را که در ساجد ابر خاک زمین	دید اندر صومعه جوی خرمین
در بروی آن سکندر بسته اند	دید گاهها که در شب رفتند
دیو بهر دشمنی ز کرده اند	گوش زرد زرد زان کرده اند
مرگ را بر خویش قادر دیده اند	خویش را اندر کفن چیده اند
پیش دو آفرینش بی دردی کرد	چون بدید انقوم جاسوس خبر
بافتم سرشته این کار و بار	گفت با شکل شاه آماده بار
گفت شهنشاه در بدین گفت	ذکر اهل صومعه خویش بازگفت
که جید است ز من زهم انقوم فر	گفت شیخ بجد باشد غم خور
کنند بیستند حسن استمار	طاعت ایشان ندرد و همسار

انی

در خوا سر برده اند آن سادگان	پنجره ز درشت و باغ و گلستان
که روز به درویشان باد بهار	بی همان کردند مانند عبا
که گذشت آن سوی میخانه فند	جایشان من بعد بخت نه بود
من باندک باد باندک طوطی	در میان شان انکم شیخ زلف
ای سکندر کوس و ناخوس بود	ای بیاید ساخت بهر خیل و قل
ساختند آن مخططن و کوس با	نشد در گوش خود زبان صدای
کوس و سزای می بمانی فرزند	روزند انجا یک بانقش در یک
شوران در شهر و در کوه و قناد	انکاد عابدان برد باد
ان معیان چون سرگردان گشته	بی سرو پی خان و بی سائت
شهری درشت و زود آفرین گشته	در بر آن کاین قدر ایوان گشته
دره حق هر که نبود مستقیم	گو مشو غوه بانقش و سیم
ان شنیدند که آن مور خیر	با سلیمان کرد بحث دار و کیر
ناخات نگر تو در جهان	تا بناری غرور دولت را جان
تا بگو با سگ ز نهنها رخ	چون که از میدان بود برکت
چون که روی تخت غت ایچین	ان مشو این زگر اهر فن
انس و جن در هشمه چون زرد	کس ننماند دید این سر زود ارد

در پد بسک در بهر نوصال	همچو در آینه نیکو حصال
که به پی پرده مارا بکند و بند	گفت با موران سلیمان بند
مان کردی خفته از انعام یاد	گفت باشه مورکای سلیمان
این سخن در گوش آزادی زد	هر چه بادی آورد بادی بود
گوش دل جز سوی آزاد کن	ای سلیمان بگره بر باد کن
پرزاب صاف کن از سر سبوت	چون نخواهد بود این باور است
این زمان با خود سلیمان بر	پیش از آن کارت تو کار بود
خود پیرس و کبر دروان کن	پیش خود دست از ماتن کن
تا بنی مرهم باد لهای ریش	راه سلیمان به پیش خویش
بولک بشناسی شما نام آورد	بلکه خود در کوسلین بگرد
کردن شان بودش با قواد	امرش هر کار سخت از قواد
پیش بایت کم نشاند از ذوق	سکن دیدی که ناله سر نون
که به باد شمنان رو بروی	آنچنان حق یاد کن از راه کون
تا هر دست کوچ بی شما	جیب باشه چون از قشیش سوز
به کرد عالم حرفی صد لفظ	که به نبر نوز کرکی ده در
آهویان اندر سخن خوش میزند	چو کله کردی کرکی کسش پارسین

ان

ز انکه از یک کرک بکنید مان	روای بر صد کله امهور سلیمان
پنوی هر رفیق هر طسرتی	علم خامش میر پید از رفیق
تا چو یا بد فضل و خود دو لقی	در نیاز چون گدایی هستی
اچکما شمع آزادان بگو	است دل از طالب آفت لبو
از خضر که در نصیب همای او	از نفعای عشق و ذوق تو بگو
روایت که چون خضر علیه السلام آیت به اذراق بینی به بندگی	
خواند موسی گفت اکنون مرا وصیت کن چیزی که مرا بود و دیگر	
خضر گفت کن نفع و لا تملن ضررا ارجع عن البی حبه و لا تشن فی غیر حبه	
ولا تصحک من غیر عیب و لا تعین احد الا بخطیئه یا ابن عمران	
یعنی نغصب نده باش و مضرت رسان و از خود در امان بگرد	
و ستیزه مکن و در پی چیزی مرو که تو را مان حاجت نباشد و بهرزه	
نخند بی آنکه تو را از چیزی عیب آید چنانکه تو را بجنده اندازد و سر نش	
مکن هیچ کس را این هر که از شما در شود ای پسر عمران از خبر چون	
نصیب خضر با موسی در آداب طریق شنیدی شرح عالم محبت	
عاشق و مستغرق و بیان عشق بازیدن و عشق در زیدن لبوای خضر	
بیا عشق در زیدن وصف محبوب است و عشق بازیدن کار عارفان	

یعنی کارخان خاطر نگاه داشتن است از خاطر عاشقان سینه صفت است
 ازین باب است حضرت چرخ عیاض الصوات و اکثر التیجات
 دریم الاوقات متر متر زوده صوره از غیره اند که کوشش بنظم در
 مصطفی که اصل حسن عزت عاشق و جویری حسن است
 عشق در زمین پامون از چرخ عشق بازی است خود کار عزت
 عشق در زمین بچی بازی است عشق بازی جان و دل بازی است
 حسن و عزت ناز و عفت از چرخ خار و دست کلین باغ عریض
 اطلو العلم ولو بالیقین بدان ناکه در اوقات باکره در امان
 مولی بن الوقت زمین زوده کطریق در راهها پهموده اند
 جنبها با جنبها پیوسته اند رشته ناز جنس را بسته اند
 و سرور در این علمها در زنده اند تا چو کل با خار با جنید و اند
 تا که در شخص بی وقت خویش کاشو در زنده تر شاخ نخت خویش
 انصافت آثار قوم و صیلت را که در اصل خویش میوم نیست
 که تو خواهی این وصال جاودانه است این شاه اثر از سلوان
 فاش تر که ای کجا با عریض شرح است اشتیاق نخب
 ناکه کوشش و جان و دل چرخ پیش رخسار ملامت بگرداند

تا نفس مال و زنده در ملک و کینه با افکار ای مهربان
 چه شهادت این ذکر با صی کوشش با چو حقه بندگی در کوشش کن
 نام از تعالی و اضر ب لیم که صاحب القریه از جاها المکسول از ارضنا
 الیهم الا شین کذب و ما نغزنا شایات قالوا ان الیهم کسولون قالوا اما
 ان انشیر لثیق و ما نزل الرحمن من شی ان انتم الا نغزبون قالوا ربنا یعلم اننا
 الیهم کسولون و ما عیننا الا الی الیهم قالوا اننا نظیرنا لکم لکن لکم
 شهادت الیهم لکن لکم عذاب الیم قالوا طارککم منکم ان ذکر قول انتم
 قوم مسرفون و جا بر الصغی اللدینه من نغز قالوا قوم تبعوا الیهم
 انهم امنوا من لای سبکم جزا و هم صمدون و ما لی الی محمد الذی نظر فی ذلک
 انهم امنوا و نزل الله ان یردن الرحمن بغیر لایقن منی شعاعهم شایات
 یقعدون انی اذ ان فی هذا الیسین انی انت بر بنیم چون قول
 ایچره قابل است تو سر بیرون با عطره ربی و صحن من الکریم و اول ناکه
 من بعد من جنین انما و ما کنت انزل من ان کانت الیه و اصد
 فادهم فاعدون با حیره عا بعدا یا تیمم کس الی کاتو بیهترین
 المیر و کما انما فیهم من القرون انهم الیهم لای رجوعون و ان کس لای حج
 لدینا محضون صدق الله علی العظیم و صدق ربکم الیه سببی الکریم
 کف کفای و دو و پیشال به چسب خود در وصل

بع

که برای اهل کوی حسب	باز کوفته غریب بس غریب
گرفتند آن صبح روح بخش	گرفتند مینما باز بخش
صورت احوال بنوا حسب	تا شود ز زوره قوم غریب
حایت زستان عینی علی حسین	و علی عتوه دستام با نظر کرد
رول را بچند دولت اهل آنجا بسلام	در سدن ایشان اول
چون غمی کرد و صورت اشکار	خوات ما شکسته کرد و دستوار
سوی انظار کرد و در دستم	بدم خودشان روان کردیم
با کاکوش چشم و دل بصد	با کرده کرده تو با حرف و قدر
چون شدند آن در جوی کزن	تا که بردارند برده با کز دین
چون رسیدند اندک با دم آن	گشت پیرا پر مرد دره نورد
گشتان بود اندک با دست غریب	پیرید بخار و نام او حسب
لبه بد آن خط چون تو گشتان	گشتانی کار پرت ایچوان
آن رسولان پیش آن چمنده	نصیبی و خود گفتند باز
گفت بنامید نقش و حال غیب	تا نماند از رولان شکریب
ان چه دارید اندرین دست	از رول در جدار هر بان
روز و بنامید اسرار جدید	گشتان در نظر خند و تندی
هر دو لب و دند نام ز زشتان	پیش آن بخار و عکس میان

دعا

گفتا بدسیم هر چهار تا	چشم کرد از او سیم انوارا
هر که رواد و بران از حسب	پادشاه بدیمشان هم غریب
برکنیم رحمت مبر دستان زار	بچه کل که برده از رخ خار
اتفاق آن حسب سر بنده	داشت فرزند خراب و درنده
سالماتان میوه و نخته بود	پانچو ازت اشکسته بود
از نظر آوردن آن اهل نظر	دست مالیده از پاتا بسر
چون بدید آن پیر پور پانوا	کز دم عیسی و مان برده ثنا
صورت تبهنا هر حدی که گشت	گشت نمون از شرارت بارت
ز اولی او گشتا دت تراش	بت تراشیدن کرد آنخو باشر
انچیر شد فاش و هماران در	رو در آوردن دین با مدمات و نر
بچه خوش آنس که پانچو شیر	گاشتر بند در غم و در غم
در بر مستقیان با د کین	گشتند آنز با د عین و کین
چون که پاران شستاقان یار	گشتند گشتند اندران دیار
گشت خبر از رولان شاه شهر	گفت با سبامیان باز هر دو
کجا نماند دور دقتند جو	که بهم گشته زین چار سو
پس لب کردند و آوردند زرد	گشت هر پسید از رولان نورد

که بجز از این بیان لرزه رود	خود ضرایب است بر روز جهان
باد آن گفتند از لرزه بگریه	است فردی عیال و با شریک
که سواد مرض بر سر قایمست	حق چون با درون او قایمست
صد جهان پس انداخته نظر	بر خلاف این کند ز روز بر
ز آب خاک و باد و آتش آفتاب	چو که داند در صورت حیات
اندازدشان بجز لرزه	حق و قیامت و دار ابد خدا
هم شمار او بیان او فرید	از جهالت نیست آن بجهت دید
از حرافت پرده پنداشد	بهر گفت دیده ناپنداشد
انکه از بهر تصور جاود است	در پس شمایا تپت و بهت
عقل در کار که دلک مغیبت	در پس دیوار رسد و عویبت
از زو جرح و جب و مال و جان	تا شایان لطف کند ز راه
بت برستند رقی فایده	آنچه نیست است آنچسین بر شایان
بعد از آن فرمود آن کرشمه	که بجز لرزه آن هر دو نفر
نبد و زندان از لرزه نمود	هر که در بند است لایم نمود
که کلمه من شرح ایمان و کند	کس نماند در جهان خود پسند
خوش را در بندگی گویند	دل شوند و بیس بچو نمانند

محو کرد که چه سردی شوند	طاهر و دیار پرور در شومند
زانکه در دست انوشیروان	و اهلان از اینک استنهاجیات
هر که سپرد دست در اهل نیست	اصل خود در دست لرزه برنگو
شرح در حق خواهر و نظر	نقشه داد و بر خوان سر سیر
مانند می عارف ز سیر خان	تا نماند در دست لاف و زراف
بیزمان در صورت تو را بر	تا نماند چشم شمار در او کبر
چون رسولان سبحان بنند	ان کشتن که اندازد جس و بند
اینچرخ در جانی سیسی رسید	عسی اند خاک بر در بر کردید
بجز لرزه در شمعون نام است	که هم عسی نهان در کام است
چو برف بی نشان که در زمین	سوی آن ملک که بدین در است
سر بر دل آورده از جانی سپید	تا کند معلوم احوال غیب
خفت بر از دیک ز دیکان	تا خیال حال ز دیکان بید
تا چمن خوی ز دیکان است	جای سپید که داند بارگاه
خاطر لرزان دست جحران	که در خانه خویش آن یک نهان
سیرت خود اندک اندک آن بیم	که در نهان مخوف خاک آن کلیم
که بدی ز شمس شد در لکان	تا که در روی سپر امان بر آه

چون بختیاریه ندران کرده	سرش شمعون باقبال گویه
سربند کردی دیو بکریستی	پیش پستان آنخسین برینگی
اصل طاعت ای برادریه است	نیش تجانه چین طاعت است
چون شمعون است در بجزد بکله	دشمن آن دوستان خوبیکله
چون روبرو زشته دل آن گویا	در سیان اندخت کز آنما ز
حلت آمدن او ادب همراز کرد	قصهها و قشنگها باز کرد
تا میان اندخت احوال این دنیا	بناش بد از قدم شان بدو باز
گفت باش که شنیدم لری قبا و	کرد و مردنا توان نامرا و
کرده شان چو بس شانه نامدار	بهر چه بود است این کرد و خیار
گفت ز ششم و غضب این کله	آن مدارم آن وقت که بود
گفت بشازا پادشاه در حضور	تا شود پدید الای همرا و
هر دو آوردند از بهر سوال	تا نماید سر حال و نقش فال
بعد از آن شمعون چو مرد در خیر	رو در دل آورد با آن دو نفر
که شاره او در این کله او گفتند	که خفا بستید بهر آن به بند
هر دو گفتند آن خزانده محمد	که همه اشیا بقدرت آفرید
گفت بر گویند و نقش زود زود	مان سیغرا بید راه کرد و دود

مخلص مقصود بر گویند و پس	پیش شان بر بناید و نفس
نیض الله نایش گفت آن رب	این در گفت که بکلم ما رب
هر چه خواهد آن کد آن فی شکر	هرگز ماید شود اندرز مان
گفت شمعون که دلیل آید کار	تا نماید سه پنهانی گویش
هر کس خندان متناهی کشت	او در در حال که در کرد بر او
ش بفرمود پادشاه زود	یک غلام که بر رخ چشم نبود
روی پیش او هموار بود	شاه در بجز آن بعبه چار بود
از در حاشان کشت شمشیر	پاک جان ملک ز کین دشمن
چو گویند اشک چشم و دید	در سماع آمد دل شمعون چو پید
پاره کله کرد و نداند دیار	چهره آن هر قدر که دانی هموار
خوش منور شد و چشم آن خلک	بعد از آن شمعون در آمد در حاکم
گفت باش که نشسته بر سر	خوش بود در بهر قوم منظر
که کنی در خواست پیش این پادشاه	تا گویند اسرار نهان
که بر ما موجب شاد شود	هم کله بند از او شود
گفت با شمعون شنید از زبان	که مدارم ز تو هر چه بر نهان
سر من بگفت ز تو پویشید	کاین تا ز جان و کله آید

این بیان آن غلام با بصیرت از جهادی دوست گفت سر چو گوئیم خون خاشاک میزد باز و آورد سوی آن دیوار در میان خلق اهل غیب و حال گفت عاشق حسن مشوق لطف راز تا گویند اندر پرده ما این شعاع کار بار عاشقان صد هزار آن خلق را بجان کشید تعبه شمعون و شمشیر از آرزوی گفت ایاران در شمعون را کز خدا تان قاصدت و جانی تا که در دم مرده رازنده کند تا که در حال ایمان او بر یاوران گفتند که چون حاجت اتفاقا ضربه زد ز سر شمشیر	همچو اسم من که حرف دیده سبز اندام جدا دانا این بند جان زنده کفایت حق نگاه دید با طاعتها و وقت بی شمار راز تا گویند با آزار و قائل همچو بنیامین و یوسف هر چه در برون بازند صدگون زونا که برون از بند و بار و جهالت تا که موسی از زمان پنهان کشید بلکه باشد بزرگ باران تیر که بچویم از شامین بگرد دست و دل از پیش با نیاز تا که نفس عاق مانده کند در در بر در عهد و پیمان از بزم نفس سبوت آنجا که خدایت مرده بدو ایمان شد را بپس
--	---

بدر

باب او سودا بکار رفتن بود پیر خویش گفته بود صدیه خدا تا که آید بر سرش باب غریب آن زمان کاین گفت و گوید پس دعا کردند در دم رود جان گفت آن زنده نفوس زندگان که مراد لغت و ادب عیسیم سید هم تان این زمان هم کرده پس یاد کردند ایمان زنت گفت دیگر زنده صاف جدید بر دو چشم منش و ندر ممان روح بد یا روح بخشنده گفت شد برین که نفس نیست با محبت بر دو کف بخشوده بود چشم را با این سه تن بگذاشت گفت شمشیر که که آمد این	تا که صد مرتبه آورد زهر بود لیک نقش بستند اندر کمان تا با شش روز زنده در آریب سبت آوردند خوش فال و کمان زنده شد در حال جسم نایبان که بگویم حال عقبر ز لیلان بگذر اینده مدد که زنده عسکیم که نور زنده نظر حق بی شکوه این کشته شد چرخ زور سخت که در وقت آسمان پانندید دیدیم چنانکه جوانی بی نشان یا چون صد یا هر خوش تا بندید در راه و دس صفا همچون کوه بر امید بخت استاده بود بهر ایشان دستها بر داشتند گفت شمشیر و آن مردان
---	--

طع

چونکه شمعون است هر که در بیداری	روغ ایمان بر رخ جاسر کشیده
چو ز تو بمان نماند وقت	پای نهاده اندر راه وقت
بعضی دیگر که به عیب نماند سر	چیرینب آمد به سیر پیچیده
از نسیب چیرینب سمنان ک	چو گشته اندر دم ملک
چو چاکس پر روح و پادشاه	در مقابل صورت چنان سنا
ای انجی سر زنده آدم چو کمان	است چون میوه بهشت چنان
که تو در طریقه نماند	پاک باز از روانی زنده
روح آن میوه که آب زنگین	لا این دیدار شاه بگین
در قند این ه اندر ستر جره	بار که در سوی محسود غده
هر که ایمان آورد و طریقت است	از حیات ذات دور طریقت
هر که چون بود روح این بسیار	در بازنه بود با مبد صفا
در کور ایمان ناز و دماند نفس	رشت و الوده شود اندر نفس
ز آنکه ایمان واصل حرکت است	سر کشی زرد و سفید کشتن است
چو بیت ایمان پیش چشم و عقول	که نماید بر اصول هر دو مول
لیکن ایمان خود عطار باستان	آن عطا جو یا حرب نماند است
هر که پیش نماند نماند	باعطا انفسه از نماند شود

ایمان

سر ایمان است احکام از سر	که بر دانه ثمره از سحر
شده که هر شرح اتحاد	در جریل بر شکوه هر مرد
پس ماست برضا با پیشید	ناله در اتحاد آید بدید
این حکایت بشنود ایمان نزر	نانه چو سوزن از ناز نزر
تمه حکایت	
کعبه خمار انیر و بیت مین	بهر نمن این حکایت میکند
گفت این شام که ذکر اول گشته	که در شمعون شمشید این سر گشته
از رسولان بسیار کشید	شدت در آن خضیف بر کشید
این خبر پیش بنجار سلیم	پیش خانان رفت باضل معلیم
گفت با هم مبارقی و ادب	که کرد اندر وی از فضل رب
این بسیار سر کشان فضل حق	بلکه کام کامیاری مطلقند
من ز آن جواب نان شوق ترم	ان پسنداریدن کور و کرم
و دیده ام پست است بر آن وقت	او می خفت بالات و منات
روی بروی رسولان آورید	تا بنید و بار خدایان و ارمید
لا فرین گفتند بار و حسیب	که همی گونی تو احوال عیب
ما بشنید ایشان بشهر هر مرد	ما چه اش کرده و ایشان او سن

از یک ایچم و یکجا کنیم و نام	از چو رویشان چو کمر با همچو خا
خود که او حال خوشند بگردد	مانند بنیم ازین بیان شکوه
خود بخود دستی و جا کردند	شهر با ملک و ما امر کنند
گفت و گو چون شد زیادند	که از آن شدند بعضی نوسنان
بعد از آن گشته بخار سوار	از غضب انقوم نوم بی وفا
تا بیچوت استیجاب نامور	با نعیم پر ز اعزاز و شرف
شرح انعام و نسیم و سوره	روزگار هموار و شیرین
من ندانم غیرت و اتحاد	که ازین خوشتر با هم مراد
که چه باشد عدالت درین	سر زخم از قد چهار رقیب
که غبار خاک کوی مقبولان	کرده ام ارباب رکاب دیدگان
بهر و مقبولان مستحق	بشنو این نقل مسیح از راه
که چسب قی ز بهر انجیب	با شکر فرموده پیکر از غیب

روغن سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم
 خاکستان آنم شد که بغیر او با طرفه عین علی بن ابی طالب است
 پس از مومن آل فرعون هم صدیقین حسب انجیل مومن آلین
 و خلیل مومن آل فرعون و علی بن ابی طالب هم فخر مومن آلین

اسم آن شده اند در اسلام سلفند که کار خسته اند بخار سواد
 بطرفه عین تا این با طالب علی بنی و عدیه بصورت او و اسلام است
 پس بنی حسب بخار مومن آل فرعون یعنی حسین و علی بن ابی
 طالب علیه السلام انصاف از ایشان و همچنین روایت است که
 بخار ایمان بخیرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آورده شد
 پیشتر از بعثت آنحضرت همچو در قرین نوح و جبرئیل و انجیل خاصه
 که پیش از بعثت ایمان بان حضرت آورده اند و بزرگتر است از
 آنکه دعوت کرده اند مردمان با ایشان کرده اند و همچنین کرده
 که چون قوم حسب بخار آورده اند و او را از ادبیت سرسندند
 میگفت اللهم اهدنا قومی و دعای خیر بر ایشان میگردد حضرت مصطفی صلی
 الله علیه و آله و سلم در فرموده که نوح نور دنیا و مهتابی است که در شب
 قوم خود را از تاریکی و جهل که از آنجا که گفت با قوم انبیا
 استخوان لاسی که هر دو هم هستند و بعد از مرگ گفت با بقی
 یسعون با غفراری و جنتی که هر دو هم استخوان است و هر دو هم
 از یک کار وصال با حضور این دو صفتها شواهدگان نور
 که زهر است آن سالار کار باز فرموده زهر قتل و قتل

از قصیده کجای غریب	که کشته پیش از این کس پید
تا که ابر دست آن سرفراز	در عهد آوند با نوز و نیاز
انکه جانش از محبت منجبت	که با کاد در زادی عیبت
انچنین بود است در خور	که بجاک و سجده بودی روارو
آب در خاک نایابان زود	بیا بر سبک تا و کلینا شد
هم و میرت کرده اند زنده	بکسان بنمونه راه بند
کفایت خود و آسایش خود	که بجای آید نیک جابر
در پذیرد از بد آن عذر گستر	تا که در آید کمران بر
بر تر از این مرتبه آید رسان	بست اندر تر و معنی آن در ارض
که بعد از آن نباشد قدر	در کبریا و تقصیران همی
چونکه آنچه داشت آن نیکو شرت	زنده اش بر آید بر شرم شرت
اینجاست نیز بشنود بر سر	تا شوم عارف ز شرف بر سر
تا رستی از او تمام سخت	که است سرزند آید کس سخت
از کلام حق شنود تحول است	که است آتش کفر بر است
که نظر نای خدای لم یزل	در همه شبها نطقه در ازل
بیک تفصیلت افعال غریب	با محبت گفته در کوشش غریب

کوشش جان بگشا چشم سر سینه تا که جانت بشنود اسرار بند
 فایک از نازک و نعل او است تیک بنا محضم از نوز و محراب از نوز
 تا در او نفع منتهم فالو از کشف خصمان بنی منصف تا بی عرض نا حکم
 پستان با نوحی و لا شکر و اهدا ما اسوا و انصر اطمان بنی انجی از نوح و
 نسون بنج و مانع و حسده تعاقب الغیبها و عرفی فی الخطاب کمال
 نقد ظلم بر نوال نوبت ما عاجز و ان کثیر من اخطا بسنجی منضم علی
 بعضی اما الدین امنوا و عملوا الصالحات و قیل ما هم و فن داود و انا
 قست نامه فاشترت به و قمر و کاف و اناب نفع ناله اولک در ان از عهدنا
 از لغی حسن اب ایما بنو سیده است خبر خیر خصمان چون از یگان
 محراب عیادت خانده و با باله کشند و بر او در آید نیک پس سر سینه
 داود از ایشان گفتند ترس با دو که در همه ایم کس کم کرده اند یعنی
 از ما بعضی پس حکم کن در میان ما عدل و راستی و بخار کن از حد
 در راه غافل کن بار ابراه راست و او علی بنیما و علی العتوه و اسما
 منتهی چه ایشان شد پس یا از ایشان است آه پکی دیگر کرده و کفر نیک
 این بر او فر او را نود و ز کوه گفتند و مراد کوه گفتند نیست پس
 بر او هم گفت که بکن در آن کوه گفتند را بمن و غیره که درین راه داد و کفر گفتند

بر مضمون خود و در حدیث است که گفت باز که علم کرده است بر او در تو
 بسبب خویش که گفت تو از خودن بر که گفتان خود دیدستی ای پسر
 از شر که استم بکنند یعنی برضی که آنجا که ایان آورده اند و نگار
 سبکت رویی اندک ایشان و چون او در علم که در سخن آن حکم و
 سبقت ایشان با کائنات و غیرت که ما او را از ما شکر گفتیم
 و در در خطایست با او است پس استغفار از پروردگار خود نموده بجهت
 بعد از رکوع و بازش از آن خود بر او کار خود پس ما بر زمین مال
 پروردگاریم سر او آن گفت و در سر جرم او در که استیم و برستی او
 نزدی و منزلت بن است و بازشت نبلو با او در گوش نظم در موعده
 ایچکه بشود و صلی الله علیه و آله ای العری محمد و عتال محمد و عمره در سلم
 بشو و اکنون ذکر او در و غناشتر
 گفت او در و خرمین بار و کار
 که نندید پیش از این کس از دنیا
 که خفیت آن استحق سبیم
 و چنین آمد از خداوند غمخور
 و اندر آن شش ز ما غافلش

پیش تیج استحق سر که ان
 در بیان یعقوب از هر فریق
 ما عرضش بنفس بی ما بنود
 پیش صورت یعنی راه و او
 گفت و او دشمنیده پویا یا
 پس خطاب آمد که رو نیست
 که بیانی بر تو آمده شد
 آن بی از راه تو چون است
 خیره او که دام جاست
 سوز و زنجیر هر خواسته است
 رفت و او بنی تا وعده گاه
 چون رسید بجای حق فرزند
 یکس کبوتر ناگهان آیدش
 بال زین نقره در سفارشش
 بال بر هم می زد و پانی نش
 دست زد و او نامر بایدش
 جانش بر میان دیده اش کمان
 حریفش بود خلا از شقاق
 سوز از دوش از سر سوخت بود
 می کرد از بهر خود او آه و او
 که بجان کردم بی را خستیا
 در فلان روز و فلان جانی کار
 یعنی از خویش تو زاده شد
 سنگ سینه کماند نامت
 مایه بخوری و او در و دوست
 خیره او در آن ره و است
 جای پایش باخوی و بر پاره
 شکر منزل کرد و در بر خاک بود
 دیده و او از هر سو جاست
 زرد دیده شیشه تر مارش
 دیده و او بس جبران پان
 نادر و کرم از آن اسلیدش

نیز است
 هر که در کعبه
 از هر سو
 جاست

مخس پس سیرت عمو می نمود	شش دو او و شو می نمود
گر شیطا بود در مرغ لطیف	که ابا او بود اندم حریف
کرد پرواز و در آن کس ساز	تا بوی روزنی بخت باز
رفت داود از پی آن سنجو	دید جوری برهنه اشقو مو
خوشی شد تازی دیدن اسب	کاشی من بودی اندم کاش
تا که خود در روی موشش بید	همچو مو بر روی او از دید می
عشق در زمین نگار خست	پای فقر است و دوستان خست
زوق و زور غنای از شهوت	جذب حال فانیان از غنوت
فانیان را خزانندیشی بود	زبان معشوقان فقر و دور بود
افتن نامانند با اسپاه بخت	فانیان بنهند از حق سنج بخت
عاشقان را خود اصول کوه	لذت و ذوق و معمول کوه
ذوق در بیم رجعت جایست	این کسی دانند که در دشمن جایست
حسن باری از غنای پوشیده	که خفا و غیرت کان پوشیده
این حکایت است برای هر دو	تا که دری در هر دو کان مفضل

کتابت

ان سلسله ای غنی زاد عشق کز با دوست بودش روشنی

بود در خانه چهل زن با کجا	تا ز پشت و زو خود یا بدین
تا چهل کور طبع استوار	با پر بستانند در صفها بود
چو کوه بگذشت آن در حال	ز آن شد خجسته ای با عقول
گوشه پاره بودی گوش و بصر	که بندش است از اهل نظر
صد هزار آن صورت از است	زنت و ایم که هوا ناخسته
لیک انگیزه بر دشمن در غما	ان بصیرت چنان بود و در غما
که بدینندی همان روزگار	روی نا انصافان و کمان
راست گشتی قد پرچم و کره	طفا نشان چو گشتی چون
زبان زره شد فقره داود زار	که بدان انصاف اندر بکار
حاصل از همه تابان غنی	در صفای علی ندر در روشنی
ز آنکه هستی نبرد است پیوست	فصل هستی تخت و دست
این حکایت بیشتر ای سگین نماند	تا نماند ز بر کوه آبر و باد
تا چو خاک نشاده باشی در طین	تا شوی زنده ز اندام برین
تا چو دریاست پیر فتن دیده	پیش پیش ز کفی صد جان کرد
آن در دریای بی غش و کنار	شد بجاری پیش باغی با
گفت با احمد صد کج مهربان	که ز من همچون زمین تو آسمان

عج

کرمی که سبک سنی است نموده	خج خوشیست از حب تو کند
که بپوندی مرا با خوشیست	همچو نیست خوش با نام در سخن
محو کردم محو خاک پای تو	نیست که دمیت در سبای تو
میرنگان جارب ایست گتم	و دیده دل روزگ جانت گتم
جان خاک لودر بابت گتم	خاک خون لودر بابت گتم
مصطفی این شینید و سبک گتم	خود بخو سبک گتم لاین بر سبک گتم
او که بمن کی در مسدی	دغی و من غم هر روزی
شب هر شب سینه من فاش	سرد برای دل پیوه زنان
من تیسیرم و کونک بو طاب لیم	کی گتم با و رجی اوئی طاب لیم
اندهان حالت با نند طاب	سوی بو طاب روان با طاب
ای بو طاب که نیرج جیات	می شد خون غمیرت پیت
گفت بو طاب که ای نور لبیر	از چو رو خون می شد با نظر
گفت رفتم پیش بانوی تریش	با ستانم ز صلی از بهر شیش
اوسه دیده و چنان گفت چنین	از برای گفت او شتم غمین
از برای طین بر آسوب او	از چنین سبک که بیان شد سبک ایو
گفت بو طاب با هم خور جیش	که شینیدی آنچه شد زخم کیش

له

مصطفی بنامد پیش از گفت	یکت نصیب راز و ناز گفت
خاست بو طاب بفر و ضایک	تا رود در پیش بانوی کزین
ناش را در غوره در چشم حریف	تا بنشیند معنی مردان کثیف
تا بر پند آن رجولیت کرده	همه مغز تر کنست به پوست
تا بپند نور خوشید ازل	تا نند برین ابر است پنهان چلند
تا پس دار و محمود اولین	که روان کرده خدا در ما طین
تا حضرت شکر و در ذات پیت	تا بر پند هر جیات اندک حیات
تا چو حوا تا نظر آدم شود	هم بصیر برین دم و دم شود
که با با نور است ایوان بلند	با محمد است سوی چون کند
صدقه مو که کبر و ان گفتند	سلسله پنهان به پران گفتند
نیست کس عارف به بند و بار او	دور می پسندان ز بار او
در بر افشده برده از رخ او	که دو دیده لایق دیدار او
که نزار و مال و اسم با طاب	سکه مردیش کو پس بر طاب
ایچا اعاشش نو کرسی سوختی	این چو خسته است ایله باز از غمی
همه بو طاب آمد بعد از آن	در شرح لغت فاش است آن
گفت با بو طاب آن باطن شکست	که پس با من تو این پنهان است

کفان اویش از پیش از پیش	راه این خبر در دل بهر سوست
در زمان است از سر یک لذتی	که توان نمود آن در سواد
است از این در صحن	و دیده دل چند این چمن
آسمان و مهر باران مانند	آنگاه خاک زمین پیشی گشته
قدر باران هم زمین داد زمین	تو بمن بگذار این مهر و کین
تو بمن بگذار این سحر و دل	تا کنم آن خاک با این کین
من رسوایی زمان در پیش	منیر ستمش او در یک زمان
صید صورت تیر و خنجر با پیش	منید منی سوز دیگر با پیش
در دو ابروی سیم با پیش	است جیدانی زمان با پیش
کسیک غمزه هزاران سر زار	بر سر خاک آفت چون شب زار
لیک میدان که خرد این زمان	می نداند علم آن تیر و کمان
زانکه اهرام معنی اید ازنده کج	است اندر راهشان بسیار کج
پیشتر از وقت که در آن گشته	پیش خواب او که کانه کج
خوی باد عوی گشته در کج	سخنه کردند در روی زمین
اهل دعوی می بر سپند روزگار	جان بیازد خنجر در کشمش
اهل معنی با غمزه و شادمان	با حضور وقت در رخ زمان

ایلی



دولت نادر نادان رسد	دینجا از بهر نص و کجاست
سرینان راست کج بی ملال	چون نوح از کج دعوی خاک پا
هر چه را پیش است در غم غفلت	که بد عوی غم با جاد رسد
کان معنی این سیم سیر چشم	دولت ناکه همی زاید ز کمال
که نبود چونیده تصور	هر که باید زان سبب کرد و دل
هر چه آید از خدا که آتش است	زان پیشه در دل من چشم
خوشش و دعوی جانان است	بهر تصور است در سیر با
باقی این قصه از احکام پرس	راضیان دهنند کان کج
اندین تخت بند و بار نیست	زرق غیب ایدوت زون با
قصه دو دو کوم سیر	کانه احکام است قصه و سوره
بشما جان چونیده	غیر دیده چهره دلدار نیست
شده دلیل عشق او و قرین	تا به پستی آن بل ما در نظر
بهر سرخی شوه بر او و کج	منه در کیموی از آن شفا
رسم آن باشد که مرغ نیت	حسن از دو سیرت اولین
منه او را برود در دوام او کند	نارخوت شد بر خود ز
	رسم و عادت بر زمین بوده
	است بد نامش از دوام او کند

چشمین که انداخت ای بی ریا	که بد آن زن در کجای او ریا
اسم دعوات بوده که در دنیا	که بنوده حسن خیرت در دنیا
که زنان از تو هر آن میجویند	زین سبب خود را همی آری کنند
خواند او و چه سبب او ریا	خوشت از وی آن زن لقا
و او با او و آن زن او ریا	با رغبت با با سر با ریا
بودم که بگفتم با کما کما	در کجای عهد او او ای کما
چو که بر آن نیز کما کما کما	مهرش کشت پر که در کما
چاشمت کرده بود او در آزار	روز وقت خویش اندر روزگار
شعفت و جان نمادی او در آزار	روز چهارم با خدای درد روزگار
خلوقی رفتی با سر زین بار	با خدای خود بر آزار اندر نماز
صلواتا ترک بودی جای او	کس نبودش راه در راهی
باری الفقه در آن خلوت سر	تا چنان بگفت راهی از سما
اندر آن ره دور که در چشم	هر بر او و خود انداختند
شد از آن او در کما کما	ساقون گفتند که مغز او کما
که لکای اندیم ای پریساز	روی در ما از او کار با ساز
ای شایانم از عالم مگر	تا تو به زهر من از کف مگر

فرد

گفت بر کوسان احوال خویش	روز چهارم در حال خویش
گفت با من این فیس زار کما	کرده غلغله اندر مسجداک
بدر من خود ایک بر کما کما	روزیم از شیرین بر بزرگ
از من عمو که سینه زور	کین سبب من چقدر
با وجود آنکه آنچو دینست	از او این ام بازم حکمت
تا فتنه این کی بود باشد که او	تا چشمین غلغله کند با من بگو
که روز او ازین سر شد چو کما	ان نفس بر فرست از او در
رو کما بودند بر شکل بشد	شد دل او از آن سر با نیز
بعد از آن از ناله و افغان فرود	که ز کماش تا او در
ناله او در عشق خداست	شتر در کماش ایک از کما
ان مقال که دیده به دیده در	در خنده و بالای سر و کما
می نمید بود نبودش حسن کما	تا کما با من که مغز او کما
شفقت است این از برای کما	تا کما در ناله اندر زمان
عالم از ناله او در کما	تا نظر م بر سوز نار و کما
بود ام از نار نمره و ان کما	دید ام از نار سرد و ان کما
خورد ام از کس سمان کما	کرده ام هر خط جان و ان کما

چو که یار است و خاک در چشم	با و شاد در این جسم در چشم
عشق خویز ز دل جو خوار زار	تا خیزد با هم شده حق آنگار
عاقبت این زینش چه خبر غریب	که ندید در جهان غیر حسب
باورش از بهر آن بود بگردد	که بدو آن با ده بسته بگردد
دل بگردد شوقی که در دل	نیده غمگین بدو در دل
راورش از هجرت انحال بود	که در آن گریوی و زلف و خال بود
حسن غمت بر رخ من بدید	صورت از روی و تنی عن بدید
افتاب لم یجد لک لک	بجز او از بهر آن آمد بدید
هر که بگردد خورشید بجز او	در نیاید در سر عهد خیانت و درد
روز و شب آن است خاک او	قد عشق و در دو دهنه بچران
هر که بگردد حسن ذات انداخت	بک اندام است که در ذات است
صد مژده از این مرد جلالک پسر	کشته راضی ناکمان از نظر
به از آن که بان و نالان است	که زنده در دل برشته اند
که نباشد شیر جوان در کند	از پی مراد ناکرد و کند
شیر از بازار در پنجر	صورت تدبیر بافتد بر
حاصل آنکه ناز او دوست	بلی در خان راهم در پیش

نایب

ز آنکه صید من شد در بند	لاجرم آید ز مرعاش خرا
که گشتی بخت حسن آفتاب	با او گشتی حیات کاینات
عشق خود طاقت جانش چاک	بخت جو بهشت یقین نماید
آینه مهر بخت ازین نیست	من چه گویم با کیش دوست
آنکه میگوئی که حق فرموده است	که کند کاران بسی بسته است
بیک بشو این بکوش جان	باز ای عاقبت خار و خمد
بهر آن از روی بدار اندیشند	تا از آن خوش طالعان کینه بدید
ز آن چه سپید آتش شاه بند	اندرین وادی با نگر او کند
تا چه گشتش مثنائی شوند	پیش پای طالعان فانی شوند
تا نظر افعال خیر او شده اند	تا در کس منکر برز شوند
قصه او در آوازه ضعیف	حق نموده تا بود ما را دلیل
قصه غمناکی کار بی کار بود	حال در زمین بیادان بود
هر که گفتن حرف حق کرد است	و کسی را با نگر بر کردن است
دوستی در تدبیر اندوخته است	تا شود همه نظر نای نمان
تا که بیان نان جانده نظر	و آنکه با امانت سپیدی خط
در کار جان سبب من خیر است	که بر آن عهدان با صفات

سور سلطان حسن زوت کلا	اش و باد است اندراب کلا
مان جدک زینداز هم در کلا	نیز خود اهدا تو بنی در سین
تا باندین و ابانمان در کلا	هم با او در بیان عهد سخت
عهد و ایمان او سنی در زین کلا	از خود او آزار خود هر بدست
حق کو ای سید بدست بر کلا	تا نماند در دل سید و کلا
تو که تا با بهمان دین آموخته زین کلا	در خوف باقی آموخته زین کلا
ای کجالی چون که در ای جنبه در کلا	از ضایعاتی زین کلا آب خود
شکر از تو که تا که در زین کلا	خون این نیت که نیت در کلا
نقد این نیت که نقد صیانت کلا	که جزای صوم و بار در ای کلا
عاشقان پاسداری در کلا	که کرد در کلا در کلا
کز همس آزار نماند کلا	قد پاک ز همس رسوا شود
ای کجالی که حسن حال کلا	پشت بر تاریخ و بر تو کلا
پرده بر تو که اما عزت کلا	که نمی آید هم در کلا
تصد و او چه زمان کن چه کلا	که نیت در کلا همس کلا
نقشه شد بی لور که کلا	ان طلیان که بر او کلا
انچسین زینده است باز کلا	کلا این نیت در کلا

من

بر

نیت نمد و کز خوی آب سیمان	انچسین فرموده شاه اولیا
پرده پوشی کارانش هر کلا	ز آنکه خود است و خود کلا
بی نجس باش که خدای حضرت	که نجس هر اندازه بدور
هر که باشد کف نفس چار در کلا	زرق او نبود بجز سر کین کلا
هر که سنجیده و ما پر زوق کلا	کو نجس و کلا در قبل و قال
غیر در و بار در اول کلا	در و باشد در صرف مردان کلا
لبک این خوی غریب کلا	که بود قبله اش در او بر کلا
ای غیر نماند به انکلاصت هر قوم صیت به انکلاصت	به انکلاصت هر قوم صیت به انکلاصت
در این طریقت را او شب و اهل طاعت را اندوه و قرن کلا	در این طریقت را او شب و اهل طاعت را اندوه و قرن کلا
اهل حکمت را انقدر و نماند اهل محبت را صبر و کلا	اهل حکمت را انقدر و نماند اهل محبت را صبر و کلا
باشد و اهل فقر و فقرت در غضب در هم با کلا	باشد و اهل فقر و فقرت در غضب در هم با کلا
باشد عیشی که زوال او باشد هر که متابعت اهل شرع کلا	باشد عیشی که زوال او باشد هر که متابعت اهل شرع کلا
اورده نیت نمازش با او هر که متابعت اهل طریقت کلا	اورده نیت نمازش با او هر که متابعت اهل طریقت کلا
باشد و هر که متابعت اهل طریقت کلا	باشد و هر که متابعت اهل طریقت کلا
متابعت اهل حکمت کلا	متابعت اهل حکمت کلا
و هر که متابعت اهل حکمت کلا	و هر که متابعت اهل حکمت کلا

سینه صد و هفتاد و هفت اهل رضا بجای آورد و مجلس در خانه
 و هر که سبقت اهل فضل کند در جهان در نظرش محترم شود و هر که سبقت
 اهل شاکه از او شود خاطر طریح او در احوال او وی گشاید شریک آن
 خانی در معنی آیت محمد و تاملی قصه داد و علی بن ابی طالب
 قال لا تسبوا و تعالوا علی عیال الدین استوا القوا لکم لکن
 احسنوا فی ذلک الدینا حشره و ارض الله استوا فانونی القاریون
 بغیر حساب یعنی کجیب بگو ای سبکخان من که ایمان آورده
 پس بر سر پند از خدا پروردگار شایسته و در زبانی جاری کرد
 که ای زاکر بگو که سبقت از دنیا در آخرت نیاید بزرگ عبادت که است
 بهشت و لغات و اگر در زمین خود شو امید کس بر پیر کجای
 آوردید بجهت اهل انجاشا را من گفتم هجرت بر نیستی دیگر گفتم
 خدا فرخ است و بعضی گفتند در معنی آیت که چون حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله رسم هجرت فرمایند تا تیر با آن حضرت هجرت کنید
 و باید که در سس وطن شمار از هجرت باز نماند و در زمین خدا است
 و در شقیقت مغرور سید و همگرسید که هرگز مبارز از امر و تمام
 میدهند با آنکه ایشان قیامت صلب کنند یا ایشانرا خندان ترود

ملح

همه بر پا و محنت خواهد بود اولک ارباب یاری در شمار و در شومند که خجسته
 از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روایت که فرمودند حضرت
 المؤمنین بوم القیامت فیوتی بابل القوه فیرفونون اجور هم
 و یوتی بابل الصدقه فیرفونون اجور هم بابل المؤمنین و یوتی بابل
 ایچ فیرفونون اجور هم بابل المؤمنین و یوتی بابل البیعه فیرفونون
 اجور هم بابل المؤمنین و لا یشیر لهم یوان و یضرب علیهم الاجر صیبا و قال
 تعالوا فاولوا القاریون اجور هم بغیر حساب حتی یتیمی اهل العاقبت
 فی الدنیا ان جسد هم تقرض بالمقارین همانند سبیه ایچ
 من الفضل **رحم** یعنی بر صید از بند تر از نامی احوال را با خدا
 در روز قیامت پس یاد و ندانند تا در ایس برهند مردای
 ایشان را تمام بر از نو و سپارند اهل صدقه را ایس تمام بپند
 مردای ایشان را بر از نو و سپارند اهل کار ایس بپندارند
 از برای ایشان هیچ تر از و گفتم نید از برای ایشان هیچ
 ایوان و دفتر و پاندر ایشان اجرا ایشان را بپندارند حساب
 چنانچه فرموده است خدای تعالی تا یوتی القاریون اجور هم
 بغیر حساب تا غایبی که از بند انان که اهل عاقبت بوده باشند

در دنیا که نهایی است از همه نعمت‌ها پاره کرده بودند در دنیا از قول	بزرگان پندار شد ای حال
و بسیاری آن اجر مال را با بیرون نماندند نهی خدا صدف را بفرستیم	شرح ناله بود در روز
و صدق رسول اگر بگویش زبیر را که تکرار بود و او را خواهد گفت ای صاحب	آن زمان که بود در آن قسم
	که بصیر فرودی آمد پی ریا
	نوزدش در زمان کشتی بیس
	در ریا اندر پیش مانند زید
	شرفها هم نشستن ای پیر
	که تو بر هر آنچه خوشش شد آن
	ایستاد سخت حسن و لبران
	تا چند پیش ز کند هر مرد
	هر زمان حوری دادوی بود
	کو نباشد میباید اندر کوش
	در طریق و در منازل رفت

نور ادم

باز که دم سوی داد و دست	اور یاسن روی هدش
ای امی داد و اگر کشی صبور	کامپی در عاشقی از یک دور
آن ضمیر در پیش داد و خوین	بسیر سیدی در نهایت یقین
چون زبان و فعل آمد در میان	آن مقام داد کوی کلان
بود با او و جنگ بار بار	حسن رعش رفت بوی او با
دید داد و آن دودل در پیش خود	زمان نماند بر مرد خوش نود
چون ندیدندم وفا از دل با	سر زود خاک در پیش خدا
توبه کرد از خوشی و بدی خود	که اندک اندک اول تصدقش
که بدیدی اندک اول با صفا	ناله پنهان جان اور با
اشک همدم سفر از دخی	چهارت نفس خود در اسوتی
زاد در راه محبت ای سپر	هشت حبت است در راه
هشت حبت هفت در رخ کند	جست اعلای توری آورد
اندک دران کل از پیشین با حال	کامین سخن چاکه هفت دور
خیم میباید دل خندان دوست	بیش ازین وقت ای سرگشته
توبه در روز و نفسی از است	که دل عاشق بیک حبت نیست
اینک شایسته آنم ز خود برید	که بود خاک مریدان را برید

هر که جوید برین با لایق	گاه خندان پند و کرد در حیر
کرمی بودی گشت برین	سند و نجران سحر آفرین
کز شک انسان بدگوار	می نمودم غاشق حسن دوی او
ز کاستش کز بیدم حیرت	انگار که در می روز نمان
به این آقا و کان پیغمبر	می نمایم که در اسال و پای
تا نیار آمد در کس غریب	هم بچک از اند دمان حسب
آخر اندیشی شعار گویند	نفس خود در شب بار خود کنند
بر رخ و سمای قوس گزیند	راست بین باشند و باطل گزیند
شکر که پند حسن دو جهان	چشم بکند از دور در اند جهان
ای حکایت بشنو در آرزو	تا یعنی ناکمان در قید و بند
تا توانی با جلال در سفر	در تانی از برای فرود سفر

حکایت

دو نفر رفتند در سخن	تا بنوشند از می چاه
چو کله در سخن خرابات آمدند	شاهی دیدند از او مانده
دو جوان بودند هم بالا رزم	ناظر و نسبتند بسیار هم
هر دو حیران روح شدند	تا که از او ندیدند بر بالند میند

حسرت هر چه دور آمدن	عمرش آن کرد در آن تیرت
شب در آمد آنگوید غالب تک	زنت پیش خاکچه مشرک
دست زد و دست با کمر سپید	خوشش بچاک افتاد آن سبید
روز مروی آب روز هفت	پس خرد پیش اند یارفت
پس نشین سوخت جان و دل	لشت در خسارت بد خورفت
همها سبک رو در کوش بنویس	حسن و خود جان شد بد زبید
چون ره بودش عقل دین آورد	ماه را انداخت اند آب کرد
ز نظر رانش از زده صورت بود	حسنها در باطن معنی نشود
صد هزار آن نظهای پر شاد	در بی آدم سرشته در کمال
هر که باشد در پناه مقصد	آن که ما جمع سازد در و ما
دل بجا بول سپاس در آید	تا بنانو نظها اندر طرب
باقی این دو نامیم رو برد	ز آنکه این می می بخند در بر
حاضران این با ده می گزیند	گزینند از کس کوس و جرس
لا اله الا الله با غریب	طافتا آرند در کوی حسب
شرح دیگر بشنوی ای شریف	تا بدانی قیمت حسن و نظر
چون نظر در حسن فرمان کرد	برق ذات انجالی که سر برده

نی ادب انجا کجاست خوش	میرود اندر طریقی دین برکش
حسن زلف و چاکر زبان مشهور	عاشق بر مایه لی جان مشهور
شکوه در خاک و گل چندان نشسته	عشق برود سر و دل چندان کشسته
کر جوئی شهوت و آرزو هوا	هر صبح در اندیشه نشستی با نوا
حسن با کمان خسرو کلاه باریست	نه از برای صورت زنگار نیست
تو بد آن تحقیق کمالی در جهان	خافنده و با ادب چون کوه کمان
همچو کوران در زمین سپیده شده	کویا پاکوشش و جان و پناه
پارس بیان در جهان دیگر نماند	پرسپا به کجاست که گشوده
ز آنکه فارغ از خودی از خود نماند	بر زار قاف و غمناک سپهر نماند
پسر خجسته در رضی و نصیر	کرده اند احسان عالمها را
این کرده اند این کرده اند از آن	کام بسیار بنده و فیض مرده
ز آنکه خود با غرور و کبر کرده اند	تا که دل از دست دلبر بر آید
شیخ و پیر چون براند از پیام	انچه بالال شیبین و انعام
ز آنکه گفت ز آن برای حقیقت	نیست حاجت هر کجا که گفتند

انچه است خوش شمای دل بخت
تا شود حرف زنگار و کجای ادب

الر

از بنی غده یکی است و خورشید	تا کجایان آمد چشم بو تراب
شده دیدار دوران شکر خا	برش خوشش خوانده آنقدره زلال
گفت شایان زار سپهر	از کجا آمد و نه روشنی زار
گفت ستم از بنی غده شما	گفت شایان حننا و مر حساب
از حقیقت می نماید حالتی	که در چشم دید ازین دو انقی
باز که شرح جناب سر سبز	کز چه روایت داده از خود بد
گفت شایان شرح او علم پرس	که بناید در وصف این سرور کجا
عاشق من در بنی غده یقین	بر یکی کله سینه بس ناز بن
سحر با بل کر این دم بی	میش چشمش همچو بر خیزد بی
لیلی کا و ده بد همچون بچرخش	کر شنیدی بانم این کشتی خوش
در سر و پا من سر و پای	دل ز من خاشاکه ما در آید
گفت شایان کز چه دوری با تو	با حرف خوش روی این زار که
گفت هر گوشه دوران هم چنین	خوب بنده خوب سکون درین
ز آنکه ماه آن سواد آفتاب	هم و نا پدید بود ای بو تراب
نه هر آن برج شوان دیده کجا	سزای انجا نیست با بهاش
هر چه دید آن روی با به سرش	ز آنکه شوان دید از آن برش

۳

صورتش در کلهما باشد غریب	منیش باشد و نام گرم در سینه
اچکاما باز که بار در کمر	تا نامم فاش رخسار در کمر
معنی المخطوطه کشفیه	
کوشش دل جبهه جان پیر لعل	تا بینی که ز سران در سر
سود خوشامتی شو اچکامان	بر خلاف این سینه خیزان
عشق با تقوی و دل را جبهه	ز آن رسیده آنم و عاشق با
تمی بر سر سنج با شکر	از تقی پیدا شود امن و آن
نور تقوی صورت جبهه	منه تقوی مراد جبهه است
هر که باشد متقی ببرد زنده	حسن عالمها در او در کند
پاسپاه و مخزن دمی در کمر	باید از او هر کوه کوه حضور
دصل و ارامی که پسند ز زور	که بود پوسته آن با هر
زانکه جاسوس و دلیل اینم	غمزه جاده است با نفس و
فیل و فال اینچاه ملک و مال	سپه حال است آنکه چال است
کام هر حسن حال این زمان	می نشاند چاه هر در جهان
تا کوه ناک جلا غریب	میدر دیره ز غریب
چون بگویم آنچه در دیده است	و مضمون دانم که دل بهار است

ببین

که تا لم هر نفس صد بار از او	می نمی باید دلم اندازد از او
که چه شود آن کف شرحش در آن	که چه کوه کوه دهد بوی بهار
باز که هر نفس صد بار از او	تا شود روشن رنگ این زمان
تیر قطره و در جبهه سینه	و در سینه و در سینه است
کوه بار او است اما جبهه	بر کوه کوه منظره در دل حاضر کرد
تا ز غمزدی بر هر دو لیل	ز آن سبب شد سر در چشم خجل
تا که سنا و مسلمان شود	تا که اسلام چنان خدا شود
که نگر سواد می خفت بر سینه	در حرارت می شد بی درنگ
سوزش که بدو شتابتی	سینه و جان در دوش شتابتی
چون دل و جانش از آن	دیده در زینت و جبهه دومی
این وقت محو همه شای	هر که بی محبت بر می پیداست
چون کوشد آن نازم خندان	آن حور است نه نمان در جبهه
و نمی جویی از آن سر سینه	شاخ بخت نه سینه خوش گشته
دیده و در آن صفای شش بند	خوب است با آن قامت گشته
چون که در او انزاع بر دیده	از برای غمت آبی گشته
حق تعالی ناز عشق و باد علم	که در آفتاب و خاک در شد حکم

سیرت سلطان زمان	بهر مرغی مال درین بلیط
سینه عشق در دست بل	نغمی بر روی خوب حال
زان سبب درو از آن	دک کاسته از دیده خود کشید
چون پدید آمد بر آت	انجاست حرف که نه در وقت
دو وقت شد بدید از عشق	لس سما و آتشین بهار عشق
انجوش المکس که در جیب	خاک کرد و خار در مار غریب
تا که باده عشق در جام آورد	سرخ زین نیز در دام آورد
ای جهان غریب دل کباب	چون بدست آورد تو فصل بر آ
نوع خوش و فصل بد کس کز	شرفهای مکران درستان کن
تفقت افزا مراده در برهان	سخت نما بر خجفان بند دام
آب زن بر ناز و کوز خوش بیم	ان نشود نو میدار خلق کرم بیم
روی بهمت خوی صورت با	تا شود در بسته دی را در نهاد
هر که باشد طالب و منت بیند	در جان با بد برسم بند و کند
تا بدیند زشت و خوب زدها	همه زان کمر در کس جانلی خرد
بسته دی که گویی که باشد درینا	بچه زلف تپه را در آب پنا
هر که تو هر که هوا غالب شود	دیده لامرند در آب خوب شود

ن

هر که تو هر که هوا غالب شود	بهر که تو هر که هوا غالب شود
عیش آن در درو که مهور شد	دل که ما مرست او را کجا
هر که را افعی شست از خود باز	و او که از خود دست با جفا
هر که با پیر توصال ای مرد فر	کادریه در اولش کرد
لیک این کج ای پسر از ز نهن	جمع کرده در نهاد بی ریا
پار یا کشتن نکار سر سرست	این شراب اس خورد که خوردت
این می اندام و کام بخاک	هست این می فایز از هکمان
باقیان سستند سر که ان چند	پاسرده پیا پیا و پیا ایان چند
زانکه اندر بند سبانه دیس	که نمید اندر جزا و هوس
از جماد و اکر از این ماجرا	تا کی خوش عیش در کجا
زانی بودت و پندار	در میان خلق عالم در سما
شکر کن چون سستی مقنون	عیش میکن چون ندرت در بیج
خرمن ملک جام مل از صف	خلق عالم را عالم واکدا
ناظر کل باشش و بس کر بی	شکر کن که فایز از خلق مقل
خلق عالم را غیب جیس خوردند	چاکلی نیند و چاکلی بند
هر که او جیس خود باشد دام	در نیم خویشش منش و اسلام

تنه قندهار و علی پسرنا و علیه الصلوٰه و السلام و کیفیت است
 قلمنا با ناکونی برود و سلام علی ابراهیم و معنی است که حضرت سید
 خود فرمود که آنکه لایق است و کتب و کتب از مهدی است و این
 آنکه سید چه بود که خدای تعالی امر بر پیش کرد و امر بر ابراهیم کرد
 کوشش قلم بمانی که هرگاه که کوشش محبت در که نفس جان سر انداختن
 با و در نفس جوده آوردن و نواز در حضوره غایت برده است او را
 در ای بیگانه مانده خاک از حرارت محبت چنان بود در نمازهای شب
 در حسن و حسن و حسن و حسن از آن پیش شه شوق آردی
 در مذاق صابر است در نظم شرح آنجا است خوانده که است غالب
 کوشش محبت فرستی و در که با آنکه این محبت چرا با کمالیست و دیگر
 مشغول نمی شوند عن ایضا سید رفی الذمه فانی است که اول است
 معنی از عید و اول و سلم و قبول الرب تبارک و تعالی است که اول است
 عن ذکر می و سید علیه افضل با اعطی است بدین و فصل کلیم است
 علی السلام که نفس علی قندهار و اول تریدی و اول در می که محبتی
 شب ایامان و فال تریدی بد آن محبت حسن غریب است
 رفی از فرود است کند که حضرت صحنی می و سلم فرمود که هر که میاید

باید

پروردگار تبارک و تعالی که هر کس که بخواند بفرمان منقول شود که با
 من کند و در آن چیزی نخواهد آمد و اینم فاضل و سید است که در کتب
 سید هم و فصل کمال خدا بود که کمالها چون فصل خدا تعالی است
 بر نفس خدای تعالی را وی آنقدر است که در هر که هستی در
 شب ایامان روایت آنقدر است کرده و در هر که است که آنقدر است
 حسن و غیبت و صیغه از کمال سید الامی العالی محمد و اول است

هر که اول از بند خردی کرد	اول باشد نه فکر کم و سرد
هر که کفایت یافت و از بندگی	که کج و از وی بجز آن کند کما
هر که کفایت با ما داشت تا آن	که اول حشمتان خود بر شوق است
هر که طاعت بهر چیزی میکند	خج و در کماله غرض و الف میکند
اولی و نفس روان آن جاندار	که سحر آید از بندان بهر جان
اولی و نفس همه از نفس است	محض و از کمال و کلام از زبان
محض مانند صبح محتاج نیست	بچه سحر است شمس و آفتاب نیست
غیرستان محبت ایضا	با قیامان استند نیده این در آن
هر که باشد بیایمان آن از پنا	که بر بندد و بندایش حق بهترین
اینجک است همه در کوشش کن	جامه و دست بکن در هر نفس کن

دو نفر بشند احدی را محبت از	با هزاران در دست و پند از
با تو کمال در طریقی نشسته	تا که کف بر صحن کعبه زدند
که سینه کشند اندر آن طریقی	آن طریقی که نباید بر زمین
بهر وجه آن که زمان با نود	تا که گمان کشند پس طریقی
بیش از آن در آن درگاه	که زمان نیست در آن درگاه
دست در ایشان زود نموده	تا که در و نمان عمید بر کشند
چو که زمان فرود اندازد آن	خمش بجان بر جوشد از نمان
سر بر چینه از راه محبت از	خوف جانشان از راه محبت از
سوی شهرستان و بازار شهر	هر یک اندر بی کار شدند
آن یکا در راه با چنان رسید	خاک سینه بخانه بدیده بر کشند
تا بی سینه دیدار بر سر	بگنجد ز نو و خوش در پیش
چو که سینه از نظر همت بند	شیرس و او انعام با کردند
طالب کعبه رفت که گشته	پیشتر از مرگ شده اندر پیش
مخواریست و در بخار شده	فانوح از هر سو و پادشاه
از آن بد همراه آن همت بند	خاکش در هر سو نموده اند

ع

نفسها از ذات آنجا بیدید	غریب خود در دیده در جوش
با چشم دیده او را در جنبان	سوی او یک دید و فرخ با کمال
در میان آمد و صد بوی نمانده	بر خدا نماند و خوشی چو سینه
ناله اش آن ناله را فرود کرد	خوشش وقت خوش بر مرد
اینچنین جوینده کیان که	با نخبه با نماند زبان بهر و صفا
اینچنین که کسیر است دست	که بود در کام او جام است
اینچنین که چشمی باشد خاک	که خدا سپند نه نمید که درین
اینچنین کس که مامور است	خوش از باز در روز است
اینچنین جانی که چون در کمان	که نچوید هیچ در کمان نه مان
ز آن چنین شوییده و سوزیده	که بر پیش روز و سوزانند با م
بود در هر کم در آن مهر است	هر چه سپید باید در آن در صفا
ای کلام آن شاه نهار غریب	است در زلف و رخ چو سینه
پیش آن رخ که او با خوش	بهر او بهای غیب آمد خوش
چو خوش بود در بان سپاس	هر چه خواهد ساقی او آن کند
پیش بار را بر نماند چنان	اندرون زار ز نماند هیچ
بهر بار هر که در نماند	دور نماند صرف با در سینه

ع

یار با او بد شو دای یار بد	دای زار شکست در نهر خود
میکند جان که میان را مول	خویش و کجایم در منزل
حاصل کف از بحر از زینت	با که میان حاجت کف زینت
حق مشوقانست از رفقان	راز کردن در حضور عارفان
تا چون از همه که از شش کنند	زانگوان ز شش نوزاد کنند
اندین احوال کوه مستقیم	سایه باید و آینه مستقیم
این عهد صبرت نه بندد در	ای جهان پادشاهان زمین
باید بفرزند نامی ای مان	صحت در بر با خوش طاقان
که بود آنجا که با قوم غریب	که همین فرموده آن در حساب
با خدا خود همی کرده در سب	که ندیم بی مکنان با او سب
بغضی اند خواب و بغضی بده	با جینان با خاندان در نمانده
بیزبان از اندر پس نام خدا	که نیستند آگاه پیغام خدا
و آیت مولود بیکر خوانده	ای که دستی بر جهان نشاند
تا آنچه مصلحتی با تو صحبت	در که در دولت آیت است
عوان خضری که بود خوش طرا	کان منی که روی نمی زاید خدا
محمد و حسن ان بود در رخ	دوق و حال که همه چون بها

انصافا که نباشد با اول	وان کلام که نیست با اول
استخفا که خفاست از رخ	وان حمانه که است از رخ
وان ثباتی که خفاست جاود	در کلام مصطفی که است جاود
ز انقضای اولین و آخرین	با همه داده رب العالمین
لوح محفوظ ای آسمانی است	هر چه آمد از کلام عالم است
هر چه بود در هست و خواهد بود	نور روی او است که جهان بود
اشتیاق او به هر دل در گشت	نیک از نیک است از نیک است
هر که خاک در ده و در سر هر که	نمیش با بد او با از کرم در
ز انکه فیض واهی در وقت است	ترقی که با نماند از وقت است

قال ان تجارک و تعارف الی السلام علی جمیع المودة فی القربا
 لیعرف حنة زود لاینها حسان الله تعالی در صبر و کرم
 که هر چه از هم از شمار بر او است که هیچ چیزی نزد او از او
 که ثابت در هیچ باشد از قرابت و خویشی روایت کرده است
 کشف در روز حج کشته شمرگان در محلی که عادت بود که
 بر سر آمدند پس بعضی از ایشان با بعضی دیگر گفتند که ای
 می نمید که همه تبار این پیغام که از ان نزدی علی علیه السلام فرموده

اینکه شما که او بودید پس راه نمود خردت ما را بعد از آن که گفتند
 با یاد رسول الله فرمود هر چه از او بود گفتند که هر چه بود که از او بود
 فرمود هر چه از او بود گفتند که هر چه بود که از او بود
 نمودیم و نور از بون سفتند پس ما را یاری دادیم و روی تو
 که خفت آن از این منور گفت که فرمود که انصار بزرگواران
 و گفتند که مال و ماه هر چه در دست ماست از آن خداوند تعالی
 رسد دوست پس نامش شد قد لاسلمک علیه اجر الله
 غایب با و همچنین صاحب کشف روبروت کرده در حضرت
 مصطفی ص فرمود **ص** من مات علی حب آل محمد مات شهیداً او
 مات علی حب آل محمد مات مغفوراً او من مات علی حب آل
 محمد من مات شهیداً بان الا من مات علی حب آل محمد شهید است
 با آنچه تم سکر او کبر او من مات علی حب آل محمد زلف الا بخره کاف
 العروس البیت زوجه الا من مات علی حب آل محمد فخره قبره
 الا بخره الا من مات علی حب آل محمد جمل الا بخره منزل الا بخره
 الا من مات علی سینه او با خدا او من مات علی حب آل محمد جمل الا بخره
 کتوب من شهید است من فرغ الا من مات علی حب آل محمد مات شهیداً

صاحب کتوبات

الان

الا من علی حب آل محمد لم یسلم را بخره کس که بخره و بدستی
 خرد علی الله علیه و آله شهیدان مرده است و بداند و آگاه باشد که هر که
 بخره و بدستی آل محمد ص را که دستم تا نب مرده است و بداند
 که هر که بخره و بدستی آل محمد ص من مات شهیداً و بجال ایان است
 و بداند که هر که بخره و بدستی آل محمد ص من مات شهیداً و بداند
 او را بهشت و بکشت او را از آنکه او سکر بداند که هر که بخره و بدستی
 آل محمد ص را که بد و آل و سلم او از خاف که ان بهشت است
 عروس از خاف که ان بخانه شوهر بر برید بخت و عظیم و بداند
 که هر که بخره و بدستی آل محمد ص من مات شهیداً و بداند
 که هر که بخره و بدستی آل محمد ص من مات شهیداً و بداند
 و بداند که هر که بخره و بدستی آل محمد ص من مات شهیداً و بداند
 و هر که بخره و بدستی آل محمد ص من مات شهیداً و بداند
 در میان زخمهای او نوشته باشد که ان امید است از رحمت خدا
 و بداند و آگاه باشد که هر که بخره و بدستی آل محمد ص من مات شهیداً
 و بداند که هر که بخره و بدستی آل محمد ص من مات شهیداً و بداند
 العظیم و صدق رسول اکرم و بدستی قرابت را که بخره و بدستی

که دوست دارم مصطفی را به حق قربت و جود خوشی خواجه را که
 اندک خوشی بطن از نطق قریش الا که میانه ایشان و مصطفی صلوات علیه
 و آله است خوشی بود چون کذب حضرت را کردند و سر از سبقت
 و سباحت او کشیدند نازل شد که حق لا استکلم علی جوارح الاموه
 فی القربی یعنی کجا قریش که شما خوشی آن منسید است و از او برید بیا
 کردن من زود بران المون که فرمایش نبرد و سمان نشسته ای
 حق خوشی نگاه دارید و مرا میازارید و دشمنان را برین سبک اندید و برین
 تقدیر خطاب در این آیت با قریش باشد و در این دیگر است
 که انصاف نیز از حضرت آمده با مال بسیار گفتند با رسول
 پیر سبکند ای انصاف برکت تو هدایت است فرمود و تو را
 زاده ما و این نسبت از آن جهت کردند که ما در سبب اهل بیت از انصاف
 بود و سبک گویند که از ضرورتها میباشند و دست مبارک تو در دنیا و آخرت
 نیست پس این اموار از مصالح خود صرف کردان پس فرود آمد
 که حق لا استکلم علی جوارح الاموه فی القربی و حضرت مصطفی صلوات
 علیه و آله سلم با همراهم قبول تحمل فرمود علی معنی دیگر الا الموه فی
 القربی است که الاموه فی القربی الا انما یعنی از شما هیچ کس

عز

اعمال شما ز برای دوستی تقرب بجای تعاطف او باشد
 دیگر است که الاموه فی قربانکم یعنی از شما این میخواهم که دوستی
 خوشی آن و از برای خود بجزید و حق آن نگاه دارید و کینه در پیش
 که الان شما بانی اند که بر تو اولی با الموه سبک نمیشود هیچ مردار استقام
 الا انما بیکم که دوستی و زید و دوستی حق که در میان شما رسوخ شود و سبقت
 تقدیر حضرت پدیدار کرد و نبرد و معنی او معرفت حسنه زود در دنیا است آن است
 غفور شکوایت که هر کس که بگذرد و بزرگ کاری را که بهتر است آن
 ال رسول است صلوات علیه و آله و سلم زیاده کرد و نیم آن کس را
 در آن بگویند سبکی دیگر معنی محبت از نجات کرد و نیم ثواب آورد
 که در نیم هر سبک بخدای تعالی بخشانید که آن است پس سبک گار است
 و چه بر آرزو طالب محبت آن است که کونیا حسنه با حضرت کرده اند
 و آن حضرت سبک گذاری او بکنند خداوند کس که شکر نظم دارد که
 سخن از فضیلت آن سبک حضرت سید اولین و آخرین صلی الله
 علیه و آله و آله است و نبات فقر آن حضرت صد شهود است
 و صفت کج کردن اهر و مرل و سروده و زدن با هر است
 که چون حضرت سرور مردان اولین و آخرین و صاحب انصاف

مربوبه

علی کرار عیب اسلام در کم بود چه از جنبش زمان شکایت بود	آن فخر از آنکه ما برشته اند
حضرت مصطفی ص برده بود چنانچه ذکرش در پیش رفت	ما هم ما در چه هم ما کم کرده اند
رب العالمین و صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به ما کثیرا	بر امید خیرت او خود را تصور
ذکر این مرتبه و این صول	اندر ارم در حرف و در قول
و نسبت به ما در دنیا ای حالان	پور و دوست و دشمنان
و نسبت به ما است شاه همه	که تحقیق آگاه همه
فاسد گشته اند امثال آن	خوش نفسی درم اجمال آن
دل در از آنکه کرم و نسبت به ما	حالت در از آن نفس به ما
حالت صانع و پاکیزه خوی	که در علم آن در مذاب روحا
که طریقی حق بجان آورده اند	در برابر آن صاحب دیده اند
در عمل آورده اند که گشته اند	بر امور و خواجزار با سوزانند
راه پست از سیر نموده اند	پایه با یاد بر آن نموده اند
شیخ و نبی است و بعضی گشته اند	از دو کسبستی خوش گوییده گشته اند
حاصل دنیا و بعضی برده اند	نفس خویش و جان گشته اند
مانند حرکت در جهان گزیده اند	زین عمل جنات را زخمیده اند
و نسبت به ما که خواجزار و بعضی	این کرده اند این کرده اند

باز که شمشیر هم بر آن ایستاد	با پیوستیم کت خود بر تو غیر
آن فخر از آنکه ما برشته اند	بر امید عیش حاضر گشته اند
ما هم ما در چه هم ما کم کرده اند	جام خمر تنها بیای خود داده اند
بر امید خیرت او خود را تصور	صبر بر آنند با اسل قیور
ان سبب فرموده این است	که بسیار در بیان ایوان بر
تا چه بهمان رو بخت نادرید	تا سیر بر مهر خاوری برید
باغ فردوس از بر این است	بهر طغیان خود بر سوزی و گشته
و آن فخر از آنکه از حق نمانده اند	سیر بکمال پای با بار گشته اند
ان سبب است از نظر مصطفی	در پذیرفته رخصت بر نفسی
تو که که با نواند و خوار	اندرین دیر اند با غمبهار
شسته اند از میدان گشت	همچو یوسف زنده در میدان گشته
خوت از کثرت بجان گزیده اند	در امن با در کف چیده اند
کس بود خویش و بر آن گزیده اند	ناگه در در کف جانان برده اند
خبر بهما در پادشاهان خورده اند	ناگه با خود بگنبد برده اند
هر که در هر سر خورده اند	خواجده تا بنده شد خود گشته اند
کرده حق رسان بغیر از خود	با فخر است این بنده است

جوار خوان خود و لیس شربت
 غیب با از زخم بر سحر مد
 انچه مصطفی و بر نفسی
 ان کوه کوه غیب با غالی
 غفر خضر زان بس فرموده
 زان بس دست از جهان بپوش
 آیت حق بشینو نفع رسول
 تا چه الی که جملا غریب
 فاکت از باک و لغا و لو بطا
 و لاکن نزل بقدر ما شایسته
 کرده اند انچه از روز بروز
 و ثروت در شهر بر پیش
 نمایند در پیش خدای تعالی
 نزد میسرند خدای تعالی
 در وقت استعانت بسیار
 احوال او سرور و سیاحت
 نیست از انچه مصلحت
 جبار مصطفی مویز سحر مد
 که کتیب خواهد آرد در حاکما
 که کوه ز بهر بازان سر برند
 کاین کوه سید میداند خاک راه
 که رضای حق درین سر دیده
 تا پایی این اصول و این کمال
 در دو این ارشاد و در کلام چه
 که لغا و لغا و لو بطا از روز
 از لب ده خیر بر سحر مد
 که خود در روز بروز
 که کوه کوه غیب با غالی
 که کوه کوه غیب با غالی
 که کوه کوه غیب با غالی
 که کوه کوه غیب با غالی

بنده کانی

بنده کانی کند و نامت در شان خود مطمع بر تقاضا آینه نشد و
 بصیرت بر پنج ایش از زبان سید پس بقدر بفرموده از زبان
 ایشان آنچه اصعب و اول است در هر وقت خواهی شنید کرد و در
 و خواهی فهمی که است کرده اند بعضی از این مقوله که بشوایان است
 خضرند و در روز زکریا که هیچ نماند انچه از انچه است و ثروت بر نبی
 و نبی القدر فرخ کرده اند است از اینتر به پس آیت و لو بطا
 از رزق لعب و ده بگویند انچه از انچه است و حکم مخصوص
 است و اول بقدر و فانی و سید است و احاطه آن حکمتها
 بشوایان نیست چند به بصیرت این حقین بر کس نیست و اول
 محبت الهی نزل میکند انچه در محل طلب چنانچه در حدیث صحیح آمده است
 که ان از طلب لایق است با انچه در حق او میسر است و ثویبات
 او و کلام است پس بویست الهی چنانچه از انچه باک میدارد
 دیگر آنکه تا بنده بجا نمیرسد راه مولا نمیشود و انچه معرفت الهی چنانچه
 سرور است فرموده انچه با او سرور خویش در میان نمیشود
 چنانچه در حدیث من کان لله کان الله و الله از حدیث من تقرب الی
 شریک تقرب منه و ان من سخطه سخطه و انما دام کربنه و یوم

بمخوفات زرب و زینت دنیا در این نوع نوبه اول و غیر نیست
 بلکه فریخت علی الصدف نوبه لازم تر و کج و نامیت لاجرم در دست
 از خرافات آن ظاهر میدارد و بگویند که کمال یقین در بیان نوبه صحت
 است اما تا آنکه علم بر حساب و حساب باشد و انشاء و توسل
 در هیچ مقصد و مقصود غیر باری نماندند بلکه خود مقصد هر چه باشد
 باشد از این معنی در مرتبه نظر مطلق صورت می نماند و پس در آن
 که سید کانیات و سرور سرور است بعد از نقل صورت و احوال
 افضح را بفرموده و در حقیقت علم الهی از این بیان در او نمی رسد
 و بگویند که در حقیقت آن طبعان نبی آدم در روز زینت در احوال غیر از
 آن روز که است که شیطانت در راه ملک و جاه فراتر است
 که نزدیک است که در حقیقت الهی یکبار شود بر ایشان پس علم بر نوبه
 چنین افضح کرده که خاصا از احتیاج دارد و باین نام ایشان در
 الهی عالم نزل نماید و بگویند بظن ایشان بهره مند گردند چنانچه
 در حدیث صحیح آمده که شرفان از آن وقت که انصافا کلمه یعنی آما جانان
 که شمار از فضل آن عالم با بر سر سینه با بر سر است که در آن است
 و تا توانان شود و بگویند که مقصد و هر چه است چنانچه با نظر حضرت

بنا

زیرا که اهل حساب پس از آنکه در کسهاه اعمیاء و فایده مباح
 ایشان تو اندر خود هر چند که اموال غیب بسیار باشد پس اگر
 نماندند بر فقر استوارند و ایشان از آن سره بجهان نمانند و اگر
 صرف کنند از فقر که نماند و بگویند که بقدر افاق و افاق که
 اغنیایا فقر می نمایند چنانچه بعد از ایشان از رحمت الهی که
 میگرد و در آن نظر حضرت حق عالم میگردند هر چند در مقام
 بوده باشند و معنی است آدم که در هوای الهی منزل افضح است
 با قسط او بیشتر است و همواره میگرد است نموده چنانچه است
 آنچه تا که بفرمودی بار و بار در آن بعد از آنکه آمدند شایسته
 رحمت خود در او است بلکه در دست هر چه بخواهد و هر چه
 که در همه احوال او است تا این کند و در حقیقت که هر دو باطن او
 که در حقیقت در معرفت فقر نشود و پس هر چه الهی الهی هر دو باطن
 بهره کوشش مستقیم و لیس بار که بر یکدیگر حسد فی الفقیر
 اینجکات همه بجهت پاران در دست هر چه با هر کلام و مراد
 تا باین نماندند شجسته همچو نماند که افاق دیده در
 آنچه که پیش کوران هر روز بر زنده از زهر جبار کسوز

خوب روی نرم سولی چو کوه	لیلی مرادی رسیده از سر دم
خوشتر در آبر پشیر هر دم سرش می	با دوزخ او با او حد حسن وصف
که دست داده هر یک بل حال	کفایت با آن کج سرچ و حال
تا در سر با او نشیند هم زنده	که خدا دوست و پاناکم زنده
که باز بر دای می کرد و روبرو	گفت با من که کج با آن خدایم
در دل سپاشید از دغنا ر	فصل و از زنده زنده زنده
جان من و انجان هر دو نشان است	چشم من چنان بد آن کج کج است
بر خود آیات فنا بر خوانده ام	منضم دایم لبس در پاناکم
فادرت و ناظر هر پنج آورد	نیست سیدانم که آن آزاد مرد
که هر نزدیک آن خورشید مال	رود و در می دارم ایام و مال
با خود در پاره است آن آفتاب	من نیدانم ستم در تقاب
که ز کف او در کسرت بیم	با بر او قصه هر چه بدیم
تا تو آنم باز کف ابراز کو	راز بی راز و کف است با کج
که چه گویم در حق او در جان	گفت با ساندن سبب قانعان
بود ما در پیش آن رو کا زبست	که خدا از ذکر و فعل با برست

فصل فایم قول مودون ای سپهر	هر یک سید کس در هر کج
هر عمل که در زمین و آسمان	صورتی پیدا کند بگذر از آن
من گویم که تواند بشنود	در نه بنوا اند بصورت بگردد
من قبول حق تا هم این کشت	هر که توبه اند چایه این مراد
راه حق با لالت آن بالا چست	آن خدا و بالا طلبار رفعت
مسکشر که که جویای اوست	بسیار کج کج کان بویای اوست
کس ندارد وقت رفت آورد	جان بهایش نیست در بازار
هر کس که فانی و مسکین و غریب	طالب او شیخ پیش حساب
امر و تقیست که بی روی اوست	چنان زیان نیست آنجا که خدمت
راه نزدیکت که در هر کج	در هر زمانت ای دستور کج
تا وجود شخص هست و زنده کج	کس شیهامت اندر بند کج
است اندر بند کج کون فباز	نیست کس در حق بدان جگر کج
آن خدا که در هر خنده و کبر است	در هر خیرات روح و سپهر است
آن جد که در آن زمانه کج است	کار آن تمام ستمه جانت
خبر کرد بر گوید آن افشاده با	که بکلی نیست شود پیش با
چون جلال تو بر آن ز خود	چون بنامش توبه نباشد هیچ

نیت کردیدن تصویر بر ما	کبر سبک بود در آن سر ما
انجلیت همه مهر دلبران	ای طبع کار خسته اوران
خوش برفت یاد کبر و بارگاه	تا کجا در بر آن روز جو
در نمودن حجاب طهارتی و نورانی	بدیده شستگان با کجا
حق و راه نمودن رهروان	بسیار و آن پیمان فقر و غمنا
در بای نیت وصل تا محرومان	و بارگه بسیم نسیم کثیرا کثیرا
بود سر دراز سپیدار بند	که عذر خود غمید بر سران
نهی در دشت غنچه بر سر	ایست غنچه خدای کوش خود
سیر شد چون دل شنبه آبیم	گشتی که رنگ در رنگ بر سر
خوست حق تا تک آواز گشت	همچو اهل فقر بی بارش کند
شکری انجلیت که بر سرش	آواز اندر سپاه کوشش
بود اندر چار و پوری مگر	با عیال و مال و با فضل و حشر
کم بدندان ایشان و دشمن پیمان	رو هر زار این نودان سواد
گفت بایران خود مهر درون	که نه است نه دشمن پس فزان
باورین سواد از سلطن کنیم	خج خود در ز یاد نواقی بر نسیم
بهر آن بیه که کبر آوریم	رو سواد در حکم نقد بر آوریم

اسب غیرت را بجا بزمین کنیم	رومی خود از خون خود در زمین کنیم
این بخت روز در میدان نماند	با توکل تیغ بر دشمن گشت
خون آن ناصخان در خاک	با سر صبر بر کرد از سر کشت
برگ او از خود سپردان رود	خان و مان ز دست خود دور کرد
اسب نیت بهتر از انصاف نیت	سختخان را خود کز آن دلاوت
مرد با انصاف زورش از حضرت	روز نماند انصاف از یاد بخت
رو به آن سیر زدم و نوبین او	تا نام در جهان کین او
چون که دشمن گشت و باران نماند	ترک آن سیری چو نسیب او کرد
سیر شد از سر روی و دوری	تا به روز نماند کافری
شکر و بسبب و فرزند آن	که بی زهر از نماند در و پال
همه در برش شایام بر او	جنبه سار و در جنبش خود سپرد
پاک شد از کرد و در پخت	ز قدم اندر زاده کان
منزله چندانکه چون برید	تا کمان صد جاده انجلیت
سیر نماند گشت حیران در بخت	که نماند است خود آب ز سر
صد طریق و صد راه و صد شکوه	سیر ماند کجا بجز در هیچ کوه
چهره در آن همه در شمشیر	هر یکا دومی بره انداخته

میسکین با هم کاشتن	کاشتن میگردی سود روزی
سر دگر آینه اندر گذار	دو تفرخندان و پاکر دلف
آن یکی نام بدان خصم	وان در کلبک خوش دل است
گفت با ایلس خضره نهاد	که عجب حال نموده مرغ با
آنچنان کاغذ خنجرین است	از خیانت خویشین آماده است
غردا صغر کرده است این پهلوان	کاغذ خنجرین در مانده بخار است
و دشمنان فاش دید چه بود	بر صف دیوان زده پاکر بود
صده جیب طفت از جدا شود	پیش مایق در زبان رسد
پروا نوز و نوزانی بدست	و ندین صف زبنت زور پادشاه
دیو در زبان نهد و نهان	به هزاران کمر خنجرین زبان
حاجت نمی ازین صف بگذرد	تا که پرده بر رخ دیوان در
ز آنکه پندارند که اینها دستند	خود نمیدانند که پاکر بسته
از جواب خضر ایلس این	گفت آنرا خنجرین است چنین
که عجب نور فوق طفت است	نیست کسی ایچ شکوه او نیست
اندین ره بار باید از رفتی	باز خاور در همه دست و طریقی
اندین در باهر دم صد نکت	سبز از در را در پا در نکت

کاشتن

کاشتن میگردی سود روزی	خاصه در پاکر در نکت
بجزرستان حیات است	بجزرستان حیات است
خضر ایلس این کاشتن	کاشتن در جیبش در این خبر
که بنودش زور و خا طریقی	هم بنودش راه پر و نوزی
از جمله پرده بر پرده بود	هم بنودش راه پر و نوزی
که طریقی حیرت راه نکت	که بنودش راه پر و نوزی
نیست عادت اندین را عجب	چشم عفت و در جیب
و بی جیبی درین عادت است	که سر و میخانه در وصل و طاعت
بس کلمه شهادت با نکت	شرح ذوق ابدیت در کاشتن
هر که انجام صفر در کشید	دگر او بنود و سخن ازین نکت
بر در دست از خود بشود	ز آنکه با خود کس نریاید وصل
تا جگر جان خود نبرد	با کفار نازنین جام نکت
ماون در پیشان سفر عجب	که هر خواهر که آید رو برو
تا که هر که در دست نکت	خبر سناک الود مسکین غریب
شرح آثار نبوت و علامات دلالت	در وصف حضرت محمد مصطفی
و طایفه عیما القوه و استلام در معنی حدیث	نادر علی بن زور

در احد و صیت ملک می و دولت می و شمع خنک است سیاه صفت حال
 در حرف غت و مفاصیحی مانند در وصف فقر و فنا و غنم غیب الهی تقرا
 بصفت حبت و ذوق بکنند این قول بخوان تا بدانی که غنم و حبت چه
 صفت دارد نامسم و ادراک روی در عالم فقر و فناست
 غنم چون بکنن تا بار در دم آورد تا نماید بر اندازد و پیغام آورد و
 ناک آن ماهر که هر دم سر در پرده با هر زمان که در شب بزم بر لب می آورد
 دم بر بنی در صدمه در نظر آورد تا هر چه حسن ازین در صفت با نام
 ایچوت آندل که در وقت سحر کند در آن وقت که هر نام با نام آورد
 لیا القدری که خیرت زهر از آن سوز عشقت آن و بس با این نام
 هر کس که بر این کتب در وقت خفا کردن یا بی نام بدو در نام
 چون چهار کس در وقت نام یا بر بی نام و نشان تا کجا در نام
 و معنی القدر لا یحتاج الا الله و رضاى خداى تعالی تا فقر او حق خودت
 در هر حال و معنی یا معنی القلوب و الابصار و قلبی یعنی حبت
 ذوقی که لبیب حرارت فقر زبذبت است میان حضرت سطره معنی
 علیه و اله و سلم و بسبب فنا و او و استیلاج باور با بر و شرحش
 در نظر گفته شود و است و الله تعالی و معنی علی النبی محمد و اله اسم

چون که شرح اول همین است این که
 از محمد کویم و انزال او
 از محمد کویم و پنجه سبزی
 از محمد کویم و انار او
 از محمد کویم و مضمی عظیم
 از محمد کویم و یادی او
 از محمد کویم و فقر و فاقه
 از محمد کویم و مسکنش
 از محمد کویم و غنچه اریش
 از محمد کویم و حسن سلیم
 از محمد کویم و اسواق او
 از محمد کویم و استیستش
 از محمد کویم و صدق و نیاز
 از محمد کویم و وقت و قعود
 از محمد کویم و حسن حبیب
 شرح این و معده چهارمین
 در تمام حسن باه و آفتاب
 در ز علی بو طالب و اقبال او
 در ز علی و صلهای حیدری
 در ز علی و شرکت و مقدار او
 در ز علی و کوز و روح عظیم
 در ز علی و غنچه و سدر او
 در ز علی و ذوق و خوار و خندهاش
 در ز علی و پاک و بی گنیش
 در ز علی و کجش و در اریش
 در ز علی و غنم و قنار قدیم
 در ز علی و روح خوش شاق
 در ز علی و نیت و استیستش
 در ز علی و رویت و صوم و نماز
 در ز علی و لذت شمد و شهود
 در ز علی و مال زار و غریب
 ثبت شده در سفر شرح اول همین

که بر سر عاید از حسن حسب	از راه خور و صل و لذت بچسب
که چه نماید در شرح این	که شش آرد بشو شرح این
بگذر از راه غمش و یار	در تانی همچو فصل کردگار
که کم کرد ازین شفقت یار	تو بد آنکه فصل خوب کردگار
که محبت با کفایت خیر است	الف بن القلوب از کور است
چون علی در صف نیاید خیر است	خوی او در هر که کرد و سقیم
در نیاید در دو چشم غیر یار	خوی او در هر که کرد و سقیم
و این ملک در کز با فقر و قسا	انجیبات خوش با غم و قسا
دل که آن خویاید از دل است	خو حقیقت آن در جوار است
میکند از حسن جو و بجز در سیر	در زل و لمانه شرفان جو
میکند در خاک خضر با شیب	بعد از آن آن حسن جو مانده
هر رخ پایش چون ماه و خویا	تا نماید باز از شک و زور
مصل که در اندام ساند خیر	باز ناز و باد بهر ذوق سیر
ز اندر کجا با سر ستم کثیر	تا از آن از دواج پایش و نظیر
بوج خوبان سر نود بهر حال	بعد از آن خلق نبی مهر و مال
مستجابند در دل غیر یار	چون جلی یا بند جانها رخسار

ان

این که نمند این که شرفان همه	که غیر از قد جانان مگر و نه
را ایش با تو نام خیر خوش است	که تو آنرا بگذر از جسم و جان
انکه باشد در شان حسب	در همه با هم ایام و غریب
بهر روح پاک این روح پاک است	خویش را با غنی کند پندار
تا که روح کم شده در شش کس	باز یابند اندرین بر اند خوش
کس نباشد سر این دیده	که اندرند از صورت نام و نش
پس سپاه و لشکر و ملک و کتو	خوش بنا کنند دل در خیر روز
اینگلایت بشو در زانو سر	تا پسین خیر عشق و حسن رود

کهار

تا هر چه در سر او زید است	خود است تا پنهان کند در وقت
تا بداند در استان آن کج است	کج شو آن که در پنهان جز کج است
ش بیشتر تا خود و کج کران	خرج جان و دل کند تا کس در پنهان
ز اولی این از دواج و اسباب	فانش سر یابند در جوانی
چون رسید آن کج در کج	بر او روز و روزه بگذر خوش
جو هر شش کج که در کج	تا پند کس کج در شاه راه
کرده دیدار پست خود با کسان	همچو امانت با توان

نارسیک و زینک شریسه	نارسیک در بان به ان سحر
با فرغ گفت با جمال باد	که در در در جل از نمراد
گفت با تمناچی ان کنج افزین	که در در من بخر کس کلین
گفت تمناچی که آرزو درخت	سیستایه این کزاف اپشت
چشم کز یانت که او هر سید به	زده نامت زور جهر می جهه
نار و سوز دل و یاد کران	ست آثار جواهر با کان
رو گو سجدده ای مجنون ست	تا نیایی تو ز کاف فحوشت
خنده ز در بریش تمناچی غیر	گفت در پیش به دران ایر
هر کشته شهو در بار زرق	توت او نبود بجز زار خلق
نقد جان خواهر که در منزل بی	بار ما کفتم که سوز خود بری
لیک پادشاه و کلامت این بر	کس سینه به درین ده ایما
ز او این ره نیت بدل بخرین	ان قیچی که دستند در طری
و او که از این راه و منزل ایبر	که جا گشته در بندر ایبر
بر در میجا زانست ده خواب	کرده دل از شش غمی کباب
بسته ز نار و دریده دل بخر	کشته سوز و زعفر و درین کباب
ان تقرب که خدا فرموده است	صعق با چشم او نموده است

ان

ان تقرب حجت عشق در سوز	گفت شب از تقرب تند
نار و زعفر عشق و روح افر با	که چسب فرموده ایم صعق
که حیات با انجیل من	که بود چون روح اندک من
هر که با ان بود در جهان	پاشلی با بد حیات جاودان
هر که او با این محبت جان سپرد	در همه میدان باشت کور بود
و او که در نفس عالم از سخن	کار خرد جان دهد در خاک ان
همچو سب در کابان سپرد	که بر رخا نده همه علم دنیا
علم و دین بخت از نری به	که نیایی ز در بخر در دشت به
ز او که ایان جبال صعق است	حسن احسان در صعق است
اقر با حسن این و اگر	هم چه هم علی و او در خبر
با قیدان خود و دست از خود	که بدل در شان نباشد بیک
خود نباشد نباشد نشان	کس زینده با دستان در جهان
وصف این شیدا بیان این	اندرین فصل از سر کویم عیال
در حکایت بگردان وصف حال	تا به انجست عیال از نوال

کتابت

یکیشی از زده هم سر صعق	مجموع بود ز قومی اشعاع
------------------------	------------------------

سرخ شمشاد برین پرورد کرد	کلام شکر بار پیغمبر کرد
سوزال آورد خوش بندگی	سینه آنگو کرد سوزن
دصف کرد از مرتبه مردان	خرفه آمد بنده در و ناله بند
حسن جوانی شایخ کفایت	زین سبب اندر قلم نیتیم
دصف جوان که چای در صوفی	زرق من از دست از انبیا
زانکه سبب باد همه در جوار	سینیس باب دستر نیتیم
گاه جو که ده خدا را دستور	مروه کار از نده نام ز نظر
زادش شایست نعت و شکر	آهو بان پانده در دم آورند
اندین تر از سر در لال	محمد یاز گمشده چشم دل و هم
که نمودی شرح سر سخنان را	را که شایسته ایم از نود یا
ذکر پارووی و خرد او سوار	برق ششم نیتیم شیخ و چراغ
تو بگو احوال خویش در روزگار	این تقرب اینوصال پیر یا
تا هم از دست کوه و از دل	این می و میخانه نقل و شکر
جام حال آسانی در روزگار	نیتیم ز جنس کالانعام و عام
چون شنید آن ناله و جو کوه	عبودان رو با هم کار گرفت
ما شکان پرده چندان میدند	هیچ نما صغیر و با کبیر

جوار

سرخ شمشاد برین پرورد کرد	کلام شکر بار پیغمبر کرد
سوزال آورد خوش بندگی	سینه آنگو کرد سوزن
دصف کرد از مرتبه مردان	خرفه آمد بنده در و ناله بند
حسن جوانی شایخ کفایت	زین سبب اندر قلم نیتیم
دصف جوان که چای در صوفی	زرق من از دست از انبیا
زانکه سبب باد همه در جوار	سینیس باب دستر نیتیم
گاه جو که ده خدا را دستور	مروه کار از نده نام ز نظر
زادش شایست نعت و شکر	آهو بان پانده در دم آورند
اندین تر از سر در لال	محمد یاز گمشده چشم دل و هم
که نمودی شرح سر سخنان را	را که شایسته ایم از نود یا
ذکر پارووی و خرد او سوار	برق ششم نیتیم شیخ و چراغ
تو بگو احوال خویش در روزگار	این تقرب اینوصال پیر یا
تا هم از دست کوه و از دل	این می و میخانه نقل و شکر
جام حال آسانی در روزگار	نیتیم ز جنس کالانعام و عام
چون شنید آن ناله و جو کوه	عبودان رو با هم کار گرفت
ما شکان پرده چندان میدند	هیچ نما صغیر و با کبیر

چون شوی روگچشم خاص دعا پیش از وقت هر کوفت نمود چون شنیدم این غذا از نصیب که فدا فقر فقر مصطفی است این غریبان که در ملک غریب روح می نهند و جان می بریزند ز سینه خشان غیر از رضا نایب جویند و آن فضل نایب جان مشتاق بر سر محبت تختی مانند این اهل دودار را که پیش یار نهند عباد که رضای بار ما ذوق تمام این حکایت ترا خواهی گفت	و وصف آورم در خان با جام دعا همچو شیطان شود که در کبود بر کزدم جامه فقر و غم این تقرب دین که قبول است دوستی و زنده با حسن چسب همچو جبر که دل بر سر براند زاده اند از ذوق و حال مصطفی ز آنکه مشتاقانند پیش عیب عاقبت با محبت و حقیقت کرد این باکان می کرد و فدا می جویند محبت و اختیار است باین در لایمان و سلام باین بی این حال با سرور
حکایت	
گفت ایسی این سخن مست کارشکن جامه بر تن با ده کن	باز در این شیوه و اسلوب خوشتر را یکی را یک

تا شوم بر در آفتاب چاره ساز تا خیات کینش ازین صفت کار و کوزه میاور در نظر این حدیث از سر در آستان	همچو نگار با محمود ایاز غیر تم با تو با جود و سخا دوست خواهر و صبر از خود کند تا پایی دم بدم ایام نو
گفت که روزی دو دیدم در جنت تا نام هر کسی را از آن خوشتر که نباشد از هر در شب قدر کار و نهاد سپاس می برند که نشد در طرف باشد پاک هر چه از آفت ای شده خراب در آنچه در خاک و اندر نام و با با دو نازند گفت شیطان است	در روز و درنگ خوشتر از جنت تا هر کس می شنید آنگاه خوشتر و بر می ستانند آنگاه که ر همچو خود را با او پاسه میکند که سزای او این گشت سلطان است در کجای احمد به خطاب است در حکم و نشان بوبراب و آن سبب همچو آب و گل است
باید از روح این دو سرورند هر که در احب ایشان چو و آنکه در دفع ایشان درود	باید که جانند که دو سرورند همچو در این من است چون عاقبت که در چه خاکستر ازین

کف جان او بود خوش سر	اندر در شب آن در نهاد
هر که در در دست این بخت	قبول کرد در دوستان حق
سر سپند جسم و روح از غیب	حسب ایشان هر که در زانو
جانان در نار باشد تا چه	نیض ایشان آرزو نخواست
نقص اینست جان هر سانه	حسب ایشان دل که صاف است
تا بوزند امیر سب روان	اچھا با بزرگان امیر است
لبه اندر سیر در در زمین	انچه سیر نیست ز حیدر زمین
که همسر کند با هم فکر هو	دیو چوئی سردمان تازه رو
با پر کوبان با اصول کف دوست	ذکر مسی که در چون نیست
حال آفتاب و در جوی آن	چون بدید آن نظر نشود نه
که چو نمیداند اندر این زمین	گفت شد با آن کرده زمین
یا در انجم و در کسم اسیر	روشنه کردند گفتند در این
کار ما این است در بازار ما	غیر با در نیت کار و بار ما
که شمار است در میدان حبه	کف با آنجا بگردد بوز است
چون نباشد مان حرم با بخت	چو کفست در در شده و در در
پار ما در دم برادر سیر و د	چشم ما هر سه کار سیر است

بج

کادو خرم و ابریم و املک و عیال	که جرم باشد حساب اندر خال
بر شد بدان ذوالفقار صدربا	که در عمو بر کرده ذاکران
بچه خوش آن بر زمان بخت	عینکیت بیکر بخت کنند
شکند انداخت اندر پایشان	شکسته از خوف شد سپاهیان
شامان بگرفت و گفت از این	نام بار کاسه بخت در زبان
پیش باران جان و سر و گردن	هرستی و بار و صد کون کون
یا بناید بر و نام یاوری	یا بناید کرد ترک داوری
هر که نبود همچو در بار رعیت	که سیر ز شمار نام عشق و بار
اچھا ما ویم این رفتار تو	بر خون می آید از کف تو
صبر کن سر در کربان کشم	تا ز آن تو نشود عالمی
از بر این چند نوبت برق می کشد	و در سحر جان و محبوبان خفت
مرات کاینات خدیو طوطا از غیب	و در سحر همه دیده خونبارین
تقریر نمود و خواهم که شرح این	کشفان قدرت آنحضرت در سوره
صف رسوله لطیف بر بسم و وعده	ان آنحضرت غیر نفس الهوی
و اهل انجیلات که در تجدید پوش	جان با در زینت تو بوسم بچشم
شعور حس حال خیال و نفس تو	نشد در این روز و ماه تا کو تو

شاد بود بار کجایه که سوسمی آمده و ستمند که در سینه ناک
 خورده مجروح سیر در باطن جهوشان میگرد و چهره کلکون بدین
 ابل با ناز نینسنگه ناکه ناخبر بروج و نانشین شلالت شوق نشانه
 بر و بار کجایه بید و در کنگر لور قار شده خدای بل دیده شریف
 در ترنم آمد معنی انجیدت کلین در حرف مراد و معنی سوره
 صف و جمیع تر دین معنات خواهد گذشت و هر یک برت بی
 ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بر یو با ناز نشین
 مسکین ابو ذر نشینی و صده و صوفی است، فرود ابو ذر فی الاغوش فرود
 کن فرود انفر یعنی روایت کرده اند که حضرت مصطفی ص در روز ابو ذر
 فشار بر او بد که بر او میرفت پس فرمود که مسکین ابو ذر که شهادت
 و خدای تعالی در آسمان بگزارست ابو ذر از زمین بگزارست و
 معنی کن فرود انفر و است که ابو ذر ناک را هر دو بود و سوره انحضرت
 بود که بگزارست و بگزارست و چون انحضرت سنج و نمودار او را
 شاد به فرمود و سوره زینبین باشد که او است یا غیر او یا باران
 فرمود بعد از آن از دره شوق و شغف پر جو و ابو ذر در دره آن شاد
 کرده فرمود کن فرود انفر یعنی بصورت که در دره آن توان فرود

باشش یعنی ابو ذر باشش و چون از دینت رسید ابو ذر بود
نمونه میث شرم خال با با ذران از حبیب کج بجمال ره سپل
 با ذر فرمود که ای با ذر بدستیک خدای تعالی خوست و جمال او است
 سید او با با ذر اندر عمر و مکر و امارت شینی استیفا
 فقال اصحابه خیرنا ما رسول الله لعلنا نکرک قال لروا نوا فاه اما
 لقا انخواتی بکون من بعدی ش نهم ش ان شمس با و هم
 عند ان شمس که اشهد ان لا اله الا الله انما الهات والا خوات
 والا خواته اتعاهد من ضاه انده و هم سیر کون الالک و نذ کون
 انفسهم با لئو انفع لا یقبون فی الشهوات و فصول الله ان شمس
 فی بیت من سوت ان صغیرین مخرو غین من حب الله قلبهم انما
 و در جهنم ان و علمهم ان او امرض و انهم هم هو افضل من عباده
 سینه یعنی از با ذر هیچ سید اول انده من و اند شین
 از نصیحت و بک سبب است و از دره شوق پر چه برات پس باران
 انحضرت گفتند یا رسول الله ما انظر و ان سبب نده و مکر حضرت
 مصطفی ص با ابو ذر فرمود که ای از از دره شوق من و از دره شوق
 بر او ان ش لیس ازین خواهد بود شین ایشان و صفات

لوع

صفت معجزان باشد او این نزد خدا تعالی مقام و مراتب است
 باشد که زنده از پدران و مادران و برادران و خواهران است
 خوشتر خداوند از انچه باشد ایشان از حق تعالی باشد و
 درسم و عادت دارند باشند پس از آن خوشتر که زنده و زک مال کند
 و نفس خود را بخورد و بچند بخت فروشی و سکن و سکن کند باز و
 نقیض از دینی و نسب صحیح نزد خداوند از خانه هر نفسا غناک و زنده
 زنده از هر نفسی خداوند از آنها است آن سوره حضرت حق باشد و روح
 ایشان از حضرت حق تعالی باشد و علم ایشان از بر خدا باشد هر زمان
 که شسته شود یا از ایشان آن حسا دورا فاضلتر باشد از جمله دیگر
تتمت حدیث و آن شد از یک یا با در قال یا رسول الله قال الواضح
 یوزن فی قیامه فلو غلبت الذمات سبعین جزءة و کلان الذمات سبعین
 رجب من الذمات و کل الواضح سبعین رجب من الذمات و اگر خواهی زیاده
 ازین مع ایشان با تو بگویم با آنکه گفت یا رسول الله فرمود که آنچه شستی که
 در جانی از ایشان باشد و از بار بارک ندیس اورا بوقش از زنده
 تعالی مرد و ثواب عفت و حج و غزای باشد و اورا جز آن باشد که پس
 از فرزندان اسمعیل آنکه کرده یا در هر یکی از فرزندان اسمعیل بر او زنده بود

نفر از خلائق است **تتمت حدیث** آن شد از یک یا با در قال یا رسول الله
 قال الواضح من ذکر الله ثم لم یحسب له بجزایر الفضا در حدیث
 اگر خواهی وصف ایشان پیش ازین بگویم یا تو ای با در گفت علی بارک الله
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یکی از ایشان که یاد
 کند ابد خود را پس اندوختن کند و بگوید سدا و اربیب ان الله
 بهر دم هزار هزار بار بگوید **تتمت حدیث** آن شد از یک یا با در قال علی
 یا رسول الله قال الواضح من یصلی بکتاب الله و یصلی بکتاب الله
 تعالی فی حین لبس ثوبه من غیر ان یشعر ان یشعر ازین مع ایشان با تو
 ای با در گفت علی رسول الله فرمود که گفت نماز که یکی از ایشان که
 یاران خود بگذارد فاضلتر است از خودی تعالی از آنکه شخصی در که لبس کند
 که موضوعی شریف است از بار شام خدا را پیش کند معده از هر نوع نیست
 هزار سال **تتمت حدیث** و آن شد از یک یا با در قال یا رسول الله
 قال الواضح من یصلی بکتاب الله و یصلی بکتاب الله من غیر ان یشعر ان یشعر
 یعنی اگر خواهی زیاده ازین صفت ایشان با تو بگویم ای با در گفت علی
 یا رسول الله فرمود که یکی از ایشان که یاد کند سوره یا و کند بهیتر
 اورا از قبایس از آنکه سوره کند با او و همراهِ او باشد همه که همای و سنان

و این شستن از یک باب در کتاب قوم با رسول قال تطهیر بظلال احد است
 اما این تطهیر است از نماز و منظر این تطهیر است از نماز و منظر
 فلان نماز است از نماز و منظر این تطهیر است از نماز و منظر
 ایشان با توبه کوی می باشد از گفتاری با رسول از فرموده که بگوید که
 علی ز ایشان کنی خدای تعالی آن را دوست میدارد از آنکه نگاه در خانه کوی
 و هر که او را پسند پس همچنان باشد که خدای تعالی را شکر کرده است
 و هر که او را اطعام دهد پس همچنان باشد که خدای تعالی را اطعام داده است
تتمه حدیث و آن شستن از یک باب در کتاب قوم با رسول قال تطهیر بظلال احد است
 سحرین شکرین الذنوب ایقولون من عهد منی خیر من عهد غیر منی و نظر قوم
 که از تهم علی است و اگر خواهی زیادت ازین صفت ایشان با توبه کوی
 گفت علی با رسول از فرموده که ایشان نبیند که وی کن کار که هر روز برین
 کنان کرده باشند و از پساری کنان با پندهند از پیش ایشان برنگارند
 باشند که خدای تعالی نظر حق بر آنها اندازد و کنان آنها را سحر زد و هر که
 و آب روان ایشان ز خدای تعالی دادند **تتمه حدیث** ایضا در حکم عباد و سحر
 تسبیح و نوحه صدقه تطهیر است از نماز و منظر و منظر تسبیح و نوحه تسبیح و نوحه تسبیح
 مشتاق هم اطرف در دستش را برافروزد و می خست عیست است و حال و وقت

اینست که در کتاب
 از رسول خدا ص

اما نماز و قبول صلی از غیره از دست هم عظیم و انصر هم علی من خالق و غیر
 عیسی هم یوم اقیب است که قرآن الایوب و از خوف عید و لا یجوز
 یعنی ای با زنده ایشان از خدای تعالی عبادت قبولت و مزاج ایشان هم
 تسبیح دارد و خواب کردن ایشان ثواب صدقه دارد و خدای تعالی هر روز
 بار ایشان نظر میفرماید ای با زنده کسی از کسی از ایشان مشتاق است
 سند همس زمانی سر مبارک پیش نه جهت بعد از آن سر برداشت و بر سر نهاد
 اشک از چشم مبارکش ریزان است پس فرمود ای از شوق دیدار ایشان
 و میفرمود اللهم انی از نگاه دار و باری ده شب از آثار همان خالقند و چشم
 مرا ایشان روشن دارد و در وقت بعد از آن این است بخواند الان ای
 لا خوف منکم و لا هم یخزبون کوشش منی این است باقی آن دارد و نه است
 است و او را نوبت است که شرفی فی بحیره الدیس و فی الاخرة لا یتبدل الکلمات
 ذلک هو القور العظیم **تتمه حدیث** بدینست و آنگاه باشد که تحقیق دوست
 هیچ خوف بر ایشان نیست و ایشان نده و نماند که ایمان آورده اند
 و همیشه بهتر کار می کنند ایشان در است و امید داری در زندگانی خوبی
 و در آن سرای که خشت هیچ تبدیلی و تغییری نیست بشارت و وعده های خدای
 و حصول این شده و نوبت ایشان از نوز و فتح و سحر کاری بزرگ و معنی و وایت

در این مقام در نسبت و هرگاه که آن دوستی از جانب پروردگار در حق بنده آید
 شود و نشانش آنست که آثار گرامت و تقوی الهی بر احوال او لایح گردد و در این
 هر چه زیان دهد الهی گردد و از جانب بنده که خدا را دوست دارد و نشانش
 خزان بر داری و انقیاد است و ترک مخالفت پروردگار خویش کردن چنانچه
 از فرموده الذین آمنوا و کانوا یقرءون معلوم شد و حدیث نبوی صلی الله
 علیه و آله که مسلم درین باب وارد است حدیثی قال اذ احب الله عبد المؤمن
 فثبت و معنی این دوستی است که در وقت شکر تعقیب آثار او است و تطهر جسد و نهنگ اعمال و انقیاد
 به طبع و لکن جنت صادق و قاطبه ان الحی بن یحیی بطبع در او شکی
 میدهد و از سعید بن جبیر فرمود که در آنکه پرسیدند حضرت سعید
 اجاب که ای کاتب اولیای خدا پس آنحضرت صواب جواب فرمود که ایشان آن
 کردند که بسبب دیدن ایشان مردمان یا گوشتند خدای تعالی را یعنی از پرورد
 بیستاد و طریق خاکساری و تواضع و وفاداری که ایشان نمودند که خدا بر او
 نابد و بعضی گفته اند که اولیای خدا یعنی بنده که با یکدیگر دوستی دارند
 فی الله معنی بی رسیدن بنده و از زنی و پیغمبری که علیه السلام فرمود
 و در تغیر محبت فی الله که جمیع ایشان بر محبت باشد و خزان ایشان محبت
 باشد یعنی در هیچ حال محبت یکدیگر از دلگامی ایشان کم نکرده و مواجبه معنی

آن حدیث است که پیش از این گذشت که آن عزیز است و از آنکه است
 بنسب او و لا شهادة یوم القیامة تا آخر حدیث و آن این است که الا ان
 اولیای الله از خوف میهم و لا هم یخرفون و خوف عبارت از تقوی است چیزی در
 آئینه که هرگز باشد و خزان از خوف چیزی گذشت که مقصود بوده باشد
 بلکه روی که رسیده باشد و نسبی نیست که هرگاه که محبت الهی کن در اول بنده که
 باشد او را از خوف هیچ مراد گذشت و اندیشه هیچ کرده آئینه که دوست دارند
 نخواهد بود چرا که آنچه اصل سر ادوات و تقادیم است بر طاعت است و در حالت
 و اگر او صورت خزان روی نماید که بواسطه خوف آن دولت از دیگران
 باشد از روی شغفی که برایشان داشته باشد چنانچه بنسب بسیار است
 میسر بوده و بعضی گفته اند که ایشان از آخرت خوف و خزان نباشد و از مفهوم
 لهم بشیری فی بخره الذی و فی الاخرة انهمی روشن می شود چه شراره داد
 ایشان از دنیا باین مویبت خواهد بود و ایشان از خوف و خزان خفت
 سالک و این است که از آنکه اولیای خدا در بی مواضع این سعادتمندان
 در اول کار دنیا و از حضرت مصطفی صواب است کرده اند که ایشان را دوستی است
 که مومن را در رویای صابحه روی سینه نماید خود می سپند با ایشان اوست
 بسته چنانچه در آنحضرت صواب است که فرمود که بنوت زنت و شربت

مانده است یعنی خورشیدهای صبح و انعامات عجبی و بعضی گفته اند که در آن روز
 دوستی مردم است نه شخص را و نام نیک او و از انبی ذرغنی از غفر روایت
 کرده اند که فرمود که گفتم با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که سلام کردی بر من
 که عهدت است از برای خدای تعالی و مردمان او را دوست میدارند پس حضرت صلی
 علیه و آله فرمود که در عهدی افضل العهود است و اکثر النجات فرموده که می جانم
 بشری المومن یعنی این دوستی مردم با او بشارت و نیات که مومن را داده
 داده اند از عطا رضی به فرود است کرده اند بشارت ایشان که در دنیا و
 در وقت موت باشد که از کفرت زول نمایند چنانکه در مشربل وارد شده است که
 تشریح عظیم است که آن لا شفا فی اولاد کفر و ابشر و با بجز آنی که تم تو عدون یعنی بجز
 در وقت مرگ فرود آید که کفرت با ایشان گویند که مگر سیدان و خندان شریف
 و بشارت با دشمنان را بجز بشارت که شمارا در دنیا و عده سیدانند و اما بشارت را که در آخرت
 ایشان زکرات شود پس استقبال تا کفرت ایشان ترا و سلام بر ایشان که
 و نوبه و دن کرامت و نوز و دستکاری و آنچه خودت به نمایند در احوال
 خود مثل بودن رویهای ایشان بخیر و نورانی و رسیدن به نیکی احوال که
 رات و شمار کلمات خود از آن نامها خوانند و مانند آن صدق از العلی عظیم
 و صدق چه بگویم و اگر برب العلیین و علی بن ابی طالب و محمد و آله و بارک و سلم

لو کش جان پیش او بشود ز دل
 ای سپهر اشب دمی با نیک ر
 ای سپهر اشب نه سر بر زمین
 ای سپهر اشب دمی پهلای پیش
 ای سپهر اشب پنا چشم جان
 ای سپهر اشب پنا بخون دل
 ای سپهر اشب بسر همچون نم
 تا نویسم شرح دانشهای یار
 شرح اخوان گویم واه حسب
 که چه اندر شرح نماید آشنید
 از محبت در حسب
 زانو سپهر و محبت هیچ مرد
 هر چه غمی هر چه در نشود نهان
 آنچه نیست با نیکه و کرده فغان
 تا شود زوی گهیل در فراق
 تا که شود حرم بگوستان دل

شود و این روز چه هزار دل
 تا در درم مقصد آن شه بر ز
 تا بر آید هر دل از زمر حسین
 تا نماید صبح صادق روی نهش
 تا بپسندی فتنه آخر زمان
 تا کن طهارت تا نوی استون
 تا بشیر سرگردان چون درانم
 تا برقص آینه سگینان زار
 تا بس نم شده با قوم غیب
 و چه نماید در صورت سوز فراق
 پریشم نقش بر و شمای خوب
 روی از رخ پری مادی مگر
 پر توی از خلق و خوی مصطفی
 از فراق موزور در دغلیان
 تا نماید روی و قامت یار طاق
 تا شود حرم بگوستان دل

ان نظر که مصطفی اندر گذر	با باد در گدای برده نظر
سکنت از جان آگاهش نشاند	بیدر از آن چون خاک بر زمین نشاند
روی خویش در من مسکین پیید	را نشینان روح ای بر کشید
گفتم اول کان نگاه مصطفی	در ابا زنده گواه مصطفی
آن نظر پرورده سرش در سر	تا بید از خاک مسکینان حضور
زانکه روح مسکینان همچون	سج آلوده نش در خاکدان
وصف خاک آلودگان پاکیز	با باد گرفت با نوزد و سب ز
کاین تفران و مسکین غریب	کرده نهان آن نظر نامی چسب
هر که پسند روی این دارند	پاک و امزنده کرد و پاکان
در شود در کوی ایشان همچو	با بد از ایشان دل مد کوزد
لیک مردم در دشتان بر کشند	تا هر بویا خناسر زنده
و آن تصرف غیر عشق خوانند	کس نتواند کرد در سب آن جان
عشق منید خیر و شر در هر نما	عشق دانه نشیوه نید و کش و
عاقبت من است عشق چایرین	تا که اطاعت بود اندر گذر
عشق کارش خفته انگیزی بود	روز و شورو غنی و فقیری بود
تا که عاشق را کس چنان دانند	تا نمایند برده چشم من جان

ان

چون پسند من ذات این	وارده از کوی بوی و در بید
سر بند بر خاک پای دلبر	دلر با با او در آید با صف
تا بکیر دست قامت لغوی	بر قدر خرابانای چسب
بیدر از آن دست رویت در	بر رخ عاشق زنده اندر گذر
کز دور این دست آن دو یار	در زمان آن شهید کرد و زهر ما
ز آنکه این نزدیک گشتن دوست	و صل میماند و ما همچو است
دور اندازد که تا روزی دیگر	با هزاران خت آرد در نظر
زین سبب بگفت آن غمناک	از برای این غمناک نزار
که همی دید این می غم غریب	که همی فرشتند از عشق چسب
لیک اگر اینجا بود دل غریب	رحم نارد بر دل مسکین چسب
جای دیگر گویم آن تفصیل در	ز آنکه ستم این زمان از جامم
ست ستم ستم ستم ستم	بار دیگر ستم ستم از خود دوست
تا بنامش ستم قدری یار	تا کین با ستم بود که در غیب
سید در من چسب این از خود	تا که کوشش ستم در آواز خوشتر
زانکه ستم و ذوق او ستم	کوشش نهان در حیات این
تا ستم در جان کجین غریب	تا ستم در چشم چسب

ندان تو آند این غمجان پاک	در کشتن از میان دل و سر
گشتی ست افغان چسب	زان گشته با هم خوش و سپ
دیده اند این پاک سپان	در نهان در جان و در گذار
کان چسب یا نظر مال	گشته خوش جبران و شنگ
کو اباذر تا بپند روی شان	در منده بهما حسن خوشان
کو اباذر تا بگریه زار	از برای شوق و درد اشقار
کو اباذر تا گران و عده چسب	خاش خاش خاش در قوم فریب
کو اباذر تا کایت فتح خر سب	باز یابد در غیران غریب
کو اباذر تا گران گدا سگوش	خوش میان بند درین ناکوش
کو اباذر تا اباذر در دیار	تا بپند از پیشنده ز یاد
کو اباذر تا چسب و کو جمال	کو سفینه کشتی اندر بحر حال
کو اباذر تا کوصف و ججو و صوا	کو بت و بتان زلات و منات
کو توقف و وقت او در دوزخ	گشته محمود و محمدا اندر ایاز
کو بهشت و حور و دوزخ کو عذاب	کان گشته شمش و بدریده نقاب
کو کف و همان و همان یا	کو دوی این دل مجروح زار
کو دل و کوسنی و نقل و شکر	تا غایم کش و خون کباب

اچکار از ز پی آواز	کو	تا افتخات سوزد راز
اچکار از پی بر شش جان	جان	تا کرد خون روان اندر جان
ای ایغیز میخاستم که این فصل	فصل	اباب معنی کوره صف و سوره و غیره
سبب این حدیث که اباذر از آن حضرت	حضرت	منازل کرد و سر نهان ناکوش
در جگر خون اودم فست	فست	دو دیده غیب بین را بکن حال شکر که ازین
و مرتب صف و جنت دین و مت	مت	را در اسفل فیلین که معانات است
فصل است بد است و شایسته است	است	سرا در کجای خرابیات بدر آورد
درین فقیه بد است و دل در سر	سر	انجام شده و بنفره جاودان که شکر فرمود
بین سبب شرح با هر صف و حالات	حالات	چو موقوفه شد نالذات و نه کانی
انحضرت ما رسم درین گشتگان	گشتگان	در حجت با سقامت رب بنماز
صدای معنیان باین کجاست	کجاست	نام نهاده اند فرقیه نشسته گو
بنظم دار معنی فوق صوت	صوت	المنی خوا به گذشت و صلا است علی السبب هر دو است
مهر شرح ابوالمسلم است	است	مهر جان حسن جنت و غیره
نقل از باده حائضات	حائضات	عیش و کام با دلالت است
روح خاک الودلانت	الودلانت	تجدید است این حدیث
انجید است ایست و مجرب	مجرب	است در شایان ایران خوب

هر که از دست از زمین رسد	این صد او کس جانش برسد
کوشش هر که ستر داشته باشد	پر و نا از دست خود در هم درید
و اگر با آن قامت و با کشت	نکرد در روی این دنیا پایست
و اگر کشت از زمین است	ست که در هر که کرد دست او
و اگر کشت است اندران سبای او	کس چند با نقش پای او
اصل عالمها از این سر غافند	ز آن بی از سر غشش میزند
خاکیان ز آن کشته در کشتیم	که خداشان کرده دل بچونند
اچنانی فاشتر کور از ایشان	تا نماند غمزه غارشان

غیر از بدان که برده اینمقوم که حضرت سید تقی است و ستم با او در فرمودی
 در آنم که شبی جماعت از رویشان با هم شسته بودند و کتب ب زنده حضرت سرور
 عالمستان و منتظران شیخ مبین القضاة هم از آن غیر در میان بود و چون
 در ایشان گفتیم از سرید آن حضرت شیخ علی الدین زواره بودند که در بدین
 آمده اند کس از او غیر هر یک از یکدیگر می پرسیدند که آیا آن قوم که
 حضرت محمد مصطفی صلوات علیه و آله استم از ثقیل ایشان کرینند در چه ایام
 و در کدام ملک ظهور کردند بی از ایشان سر از کربانی بدر آورد و ای کشته
 و گفت در تاریخ نفع سنین باشند و با و از خیرین و با ممول و در با با آن قوم

بیه

بسیار کرد و بخواهد و این صحت همه برکتند و بر خاستند و بسیم و شکر کنند
 و سوره قران مجید است بسبب الله الرحمن الرحیم الم تعبت ارواح فی ادنی الاصل
 و همین بعد بنفیس بیخون فی نفع سنین که الا من قبل و من بعد و بوسند
 نفع الا من نفع انصر انصر من استیث و هو الفوز الرجم و عدله لا یخف ان
 و عدله و لکن اکثر ان کس لا یعدون یعنون ظاهر امن بحجوه الدنیا و هم من
 الاخر تم غافلون بعد از آن فرمود که بعد از حضرت مصطفی علیه افضل الصلوات
 و الکلام التی است بسیار در و مندان است بان گاشته رسول گشته اند
 که ازین قوم باشند که آنحضرت فرموده و بسبب انکه موافقت در میان نبیند
 میزند انقوم که آن حضرت صامتند و ده می باید که در پیش آن بگذرند
 از هر دو زن که خوش و شوششان یا باشد حجاب و نهایشان در میان باشد
 و متوکل باشند عرض و نام و نیک یکیشان همچون هم باشد و در آن
 یکدیگر زنده باقی اجواتان حجاب است آن سر در شستگان محمد مصطفی
 که با او در فرموده و انجیدت قدسی نیز از حق اینمقوم است که من پس بی خطی
 با او برین نزد قاجار و عزا با عیبه و اوست با جاعه و علمای علم و احادیث حضرت
 مصطفی صادم در شان اینمقوم بسیار است و از برای آن اینمقوم بسیار است
 که خدای تعالی فرموده که عدله لا یخفله و عدله و لکن اکثر ان کس لا یعنون

بیدارن ظاهر امن بحجوه الذی بهم عن الاخر تم غافلون صفت این بویه	دولت ب محبوب الصدیقین گذشته و سید العارفین و العارفین شیخ ابی
دولت بهمان ندس الله العزیز در روز صفت شدت فرموده و این خبر از	برای آن وصف این قوم هر یکی نویسم که میدانم این قوم این دولت زکرم
خدای تعالی بافته اند از جمله اولاد که در این سبب خوف ندارم	و میدانم که از خدای تعالی راضی بودی که صفت این قوم ناسخ شود حضرت مصطفی
و مسلم این همه مبالغه در حدیث ابی ذر فرمودی در خزان حدیث گذشته	هر که با ایشان دولت باشد چون باشد و هر که با ایشان دشمن باشد
چون باشد پس چرا می باید رسیده که تعالی نوزش است و ندل نرسد	بیدارن اخیر ملک علی بن سینی قدیر صدق از اعظم صدق رسول اکرم صلی
علی ذاک من است بدین ائمه از رب العالمین و علی علیه السلام	اچو این رخ اثبات صفت در صفت آوردن این ذات صفت
	چون که ذات تو از فقر و فقرات حسن اینچو بان نمودن از چو چا
	بشنو ازین این نوا ترا چو بی ای و سپر خاک رودل کبیر
	این صفات نه از برای وجودت بهر پاک است و لغت است
	و چه دیگر انوار یاری بیست بر هم جانهای مجروح جنت

مصطفی

مصطفی بایت و ذکر کاران	عاقبت بکریخت ناسخ از صفت
بلکه زین نبوت شد جهان	که بر ملک آمد نبی اندر جهان
من بدین سوره دریده جان	بر زبان آوردم خود نامش
خاک را می شویوه کار نیست	کاین دلیل دایمی در این است
خوی من ایدل تکم کردت	جان بجان دادن و دل را
اچو اندر جام جهان من است	و اچو اندر نظر جان من است
از هزاران که یکی پیدا شود	هر که چند همچو من شیدا شود
انجا وی سینه ما هم با کمان	در میان دوستان ایدو
ریشه کین و حد تر سیکتم	زهر شوهو تهای شکر میلتم
سینه هم روی زشت فداست	می خورم فاست و بالای دواست
میدانم با بی نوانان جانم	میگشایم بر اسیران کام عشق
می پریم بهر شیمان من طما	میدانم در دل بستان راضا
سوزان عشقی که پنجان دردم	که نبوت با کوشش با خد است
همه فتن و بار درین من است	کیش من این است و این است
حاصل این دین و کیش با بد	سپر و هر دم مراد زو با بد
یار هم جویای این دین من است	مسکن خود جان مسکن من است

انچه بخود می پسندم ای پر
 که بهی فرموده با ما در حسب
 اجمالی شکر کن کان و لغو
 اجمالی شکر کن در شام و با
 اجمالی شکر کن کام هر روز
 اجمالی شکر کن در شام و
 اجمالی نیت خوش پادار
 اجمالی جان خوشنود حسب
 ای عزیز شدی چند در مایل و القاریات در و آنچه گذشت و همه بفر
 قری و اللهم جنتی مسکینا گفته خواهد شد گوش حجت پیش از تا
 قول نما لبم الله الرحمن الرحیم و القاریات در و آنچه گذشت و قاریان
 مسخ عزیزان و بهی چند فرموده اند و حضرت سید اولیا و نادای ایضا
 و در حق اصغیا و امام ابوحنیفین علی مرتضی علیه السلام روزی بر سر منبر فرمود
 که هر کس سواد را در پرده کسی نخواهد بود و کجای سواد الهی
 مشایخ به شخصی بر خوات و از کوره و از آریات سواد کرد انحضرت علیه
 افضل سلام داشته و الا کرام و کرم الله و بهی چند فرمود و بعد از سخن

اللهم

در از بهر آنکه سالیان بگذرد و وقتت که با شما گمان کیفیت معانی گویند
 زیرا که معانی چون روست و روح حیف باشد که در پلکان و معنی
 الهی می رسد و کلمه آن سبب علی قدر عفو و حال آنکه حقیقت خود را در
 سیر کرد از بهر این حق سبحان و تعالی میفرماید که قل الروح من امر ربه
 ای ای بروح حضرت محمد مصطفی ص و سلم که سپاس سخنان از لب و دندان
 در بار حضرت حبیب حق و حبیب صید خدا مخلوق است عیبا و سلام بر من آمده
 و در کس اینجاست که عاقل بوده اند فرموده مسکینان که حضرت ص و سلم از
 فرموده که و اشرف الالقاء و اولی الهمم اجزی مسکینا با کلام زبان بگوشت
 رسیده قول نما و القاریات در و آنچه گذشت و در آنچه گفته اند
 خود می رسد و در و اج خبر از آن ندانند و آن با از بهر سهما برت چون برن
 بر هو او بر بر میزند و خود غایب شود و اگر این خطه کسی عاقل باشد و در وقت
 باشد تا کلام نماز جانب مشورت رسد و در این تراب ابو تراب چه میگوید
 ای بیاد که یوسف عاقل است و علی الصلوة و السلام کشید این خوب کرد
 بشرت داشت از بهر آن هر من بخت پذیرش فرستاد و از روی بخت خود
 روشن شد شمش در تقابل بشو که این خطه ای از نفس دست رسیده که برت
 که روح پرور کند و بطرف روح را در نفس دست گویند که حق سبحان و تعالی

مشتاق او در دمنده است اگر متقی مصلحت معلوم کنی بدانی که این قریب قریب
 دوست چه ناله میکند که کوشش بطلب در راه معنی الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخره
 علی اهل الدنیا و ما حرامان علی اهل الاخرة یعنی اکثر اهل بخیر من ابله خود چه گذشت
 مسی علی النسبی الامی العربی محمد و علی او که کز نام مسلم نسبی اکثر کشر
 شد و باش ایدل کفر صفتی شد و از فقرات و گواهی فتی
 شد و باش ایدل که قدرتهای در سینه خود هیچ کرد و کسر و پوت
 شد و باش ایدل که جانان پاست شتاق و عزت حسن جان
 زانکه خرد خود در پنجه خرد است کس نداند قدرت با و شراب
 شد و باش ایدل که دست و پنجه کلاه از شراب و الی این و س
 بود که خوار بنده است درین دورت و دینی است شکست
 است غافل بشکند جام مدام عاشق چه لایزال بود بدام
 هر گاه است و پنجه دو پند است ز خود و از بار بر خود در نیست
 آه و استیغای این پندار دل بهر استیغوست ای پندار دل
 هر که اندر شب ز پند هر روز در نیاید در ک نفی این رموز
 شب چه باشد چه گوی در از روز جو و مهر جو دای ا باز
 اینکلیت بشنو و بسبب باش نه تا بهشتی استخفاف دل بسند

بیا

تا بگویی بشنوی راز غریب آریلب و دندان در با جرسب
کلیت گفت حضرت می چون شرح بود پس فرمانده سر استره
 بود احسن چون کشت مقبول است که نماندش پرومای ما و من
 زانکه ز بر جانش مهر پرده بود گفت شبیت شد پیش روز
 شب نماند چون بر اید انخاب پیش و لبر دل مجرای کباب
 همچوستان جام چاک و دل بود احسن شبیه بد بی خوف و بیم
 دوست دید آنجان و بران خرد خوش در و ما پند چون آفتاب
 جوانت ما سوای باز آرش کند یا بنوا از نوک آزارش کند
 داشت بر سر پنج پدیده خراب بود احسن ان فارغ از هر چه آید
 گفت جانان خوش بر دی کوه کس پانفر پیش این تاجت بین
 بود احسن گفتا بهر ضاوری که چه سلوکی بگویی شری
 گفت این تاجت بین غیر روشن نام بری فیض این بود او سو و
 بود احسن گفتا که تاجت من کرانت سخنهای نغمه اندر وی نهانت
 تو چه داری که بهای این بود یا هر یف نقد این سلکین بود
 گفت بیست دیدگان و در مکر در سموات و زمین و کج و ک
 این همه آثار با از این است حسنه های نفس پر کار این است

نیك بگر هر چه خواهی بر گزین	در صفای سموات و زمین
بر کس لقب تو خوش دو جهان	داده با جفان و اهل مان
من گویم آنقدر زان تو نیست	سوی فانی هیچ در شان تو نیست
در نهان کج محبت داشتی	که بر لبتی چنانک انباشتی
بر سر آن کج قسم بار دهی	بود ایم ای غیور بود بار
صد هزاران طالبان بل تو	کرد آن فرشته از بهر غف
بوی زهر نقشش از ز جگر	باز که دیدند پس بی پادوسر
من همین توت پنهان تو	در بودم این کوز تو سوتو
کج تو در خاک من پنهان شد	تا ج من بر فرق آن کرد آن شد
پس بگو چون سخری ای لبت	تا جگ بریده از لپو اسمن شد
کج تو در توئی تا ج نیست	عاشش درش بدو کج حاجت
تا ج فرقه تو ایوان است	بود کس زان رو چه کلاضات
ساقی می ده که درای فرسود	عشقا با ناچلی بریده کرد
تا ج بریده برش سوزن تو	با دل صد چاک دانی چون بود
دوست سب او دل صد باره گوت	که آسب و بار هر چاره اوست
چاره سازیدل چو با چاک است	خوش بود چو با چاک است

ار

اوست چاره که چاره نشد	سپش آن مپاره کن پاره نشد
هر دو لاشش او پاره شود	هر تابان او ستاره شود
پاره کردن جان و دل شویس	ست اصل و خوی سگیر شویس
ای ای این کج در کج با صفا	است جاری در رخس و بلا
این بلای آن شش رخس لید	انغیزان خبر جها کس ندید
زان سبب که غم غمش پرده شود	نیت این و تمش ای مردود
هر که باشد زهره بار غریب	این کله بر باید از خوی حسب
سطر بانا غریب آغاز کن	نغمها با سوزنی دساز کن
ساقی می ده که در ده نظار	خوش نباشد خاوه در نظار
ساقی می ده که در کفر صطفی	در همه اربسه خوش بر غنمایا
ساقی می ده که در عریان خوشتر	اندران جت کسب و لبر است
ساقی می ده که آن سرور و بنا	با جها آمده خوش در میان
ساقی می ده که الطاف حسب	سپش تا بارضا غمزه غریب

دری نش زنده کس عشق را می آسبیا سرخ با او از که مرغان لب این کس
 در میان سلطان عیاشند در پرده غمت در نظر جها بات نس با دو نهاد
 در کس جفوق محال نماید او در تو نمند به انو نهاری که هر دم سیم بر نسیم فزین

کرد در این سیم نامه آن سیم سابق را نیت گرداند و از او اشجار خجسته
 که تو جسد و از آن استقامت و در کرد و جلوه بیست و نهمی الهی
 که خجسته بهر بادی نفوذ از برای آنکه محاکم عقول و حکمت و علم محمد صلی
 عقول و حکمت و علوم در هر طرف در آورده و اگر کشید بر بانی که غرض جادو
 نباشد کمان و بجز قدرت حق نیز در بر آن فوق این سیم جرات مسکینان حق و
 غیر نماید این سیم از قاصد مسکین که در محبت مسکین نوبت از خجسته برگزیده
 داشت و مسکین آنها اندک دوستی با روح بگرداند در نزد المؤمن حتی فادان
 این تو سیم که آبی برگشته نفعت بخواه هرگز در در حال نیت کرد و در هر حال
 هزار سال در آن باشد شخصی بخواه سال از خوف شیطان در کجی نشیند و
 صورت پیدا کند و معنی و باطن خود بدست شیطان دهد تا گاه آخر طبعش بر
 آتش کده است که انفاس کماکان و قدرت او میان پی و کوس در دست
 خود بجان نرفته باشد و بیکت آن مسکین از او قائم شد و در حق و جفا
 و زینت او جهان گذشتند باشد و شناسای حق و باطن شده باشد او بجز
 مشرب نماید و در آن زمان خلقت نیاید در حال کفرش و بگردد از آخرت بمقدار
 سال و بیست و هفت مسکین و اندک این چه روزی باشد که کلمه شهادت را
 دوست کشیدن بهر حال عیبی نیست بلکه نشان بودی که در میان آن

بسم الله

امید واری چند بودی او این مسکینان در گیتی را در حال معرفت و کلمه
 از شعور حاجت بکنند سر از در پر سر و کت و لغزب کی برزدی خود را از این
 و عهد و ملاکن اثرش از کس لایعین گوش بنظم دارد که ترمیمی و اندر نیت
 خود بگذشت و صلی الله علی انبی الامی امربی محمد و آله و باطل است مملوایه و کلام

ای شهید عشق و حیران حسب	فهم کن این را از نهمان خوب
که چو بس فاش است چون فاش	مهربان این مهر پسند آنگار
نیست عشق و پذیرانی حسن	نور عشق و در دو دانی حسن
درین کلمات و اشارت خوب	که همی آید لمعات حسب
شرح اهل حال دان آنچه گوش	نایدانی سر نشان و دو گوش
تا کلمه انس ندی با دو دان	تا به نیت راه در در آمان
چون پایی صف در اقرار	ایده است پست ما شود بر روی با
همه زبان مانوی چو نشین	عمرش و کرسی فاش نمی درین
یکد و حرفی فاش گویم با کت	از یکداری در بجا دت و طن
چون پایی جای اندر دل بکن	غیر حق آید بدید در آنجا بسین
ز آنکه آن دل زنده گیش از دست	آن رضای که گوئی نسبت است
آن گوئی شستهای بی فصل	با محمد داده حق غرض جسد

آن لوار هرگز نمیباید زوال	ز آنکه شش نیست از آنکه اول
از ولایت قوت آن قایم است	هر ذات بدست زانو و دست
پا غرض باش پس از یار	باز پستی چهره ایمان و غیب
دل نگر در این جهان و لال پیش	تا پای رحمت جاودگانش
زانکه هر غیشی که نبود جلوه آن	ایمی باشد که رو آورد بدان
کو تا تقدیر حسن افتد است	سقط دان ای افی از حسن است
حسن تقوی و ایاری نیست	قوت بازوی باز نیست
دانت آن امری که اندر پست	تا نل مشتاق خوی اول است
هر که میجو اهدا باشد لی اول	که بود چه سده خوش در زوال
کو چو با دانه بی امثال و آب	کو کوی مسیگر و چون است شب
تا نیاید اتصال و اتحاد	که در تجاست و بس کام و مراد
غیر یارانی که دریم همدانند	با قیام در بند و بار شکند
عاشق و معشوق هرگز نه ز خود	استدانه و جسته اند از بند و به
نیستند اندر مقام و بند و بار	خود نمی بینند و می بینند بار
چون نیستند از زده بند و مقام	استنماشان دم دم با بطعام
در نما این استکاران شنید	خود بخود گویند که من عزیز

از

نیت آرزیه هر که میخس	چون سلیمان باشد گم گم
مصطفی از غرت فقر و فنا	کام راند از شفاعت در
سال با نصدان سلیمان نهان	منظره زلفش و کشت و
که نبود ای آن ششخند بنی	کس رختی از عذاب بوم بن
انجیدت پر ناک ای بیخفت	بشود و آرد شو از سخت و خفت
تا بدانی مرتضی از مصطفی	چه هاست خوابت ای یار غنا
فرت رب است زان گفتگ	تا نماید در دل همان غمبار
هر که مشهور است امر زنده نیت	از خود و وطن جهان ببرد نیت
است هر که از جهان ببرد نیت	بهر چشم دولت کار زنده نیت
مصطفی هفت دولت نام بود	حرف استغفار گفتی ای غلام
تو عجب داری ارشاد اولیا	بهر امرش چرا ناله سپرا
کس نداند قدر بحر بد و نیت	در جهانها جز علی مرتضی
عزت انقدرت خوش پایدار	از خفای خصلت بر آن شمره
شاهی جاوید آن صحت بند	از خدا و خودت با خوف کند
در نه آن موصوم با پت و پناه	چون در او در خیال خود کند
گفت بر جوان حدیث پر ناک	تا نباشی مومن با رب ناک

گفتت برخوان حدیث نجیب	تا بدانی راه در قمار غریب
گفتت برخوان حدیث آن خدیو	تا بختی تا گمان در بند و بوی
گفتت برخوان حدیث شاه فرود	تا بری ره سوی اهل عشق رود
گفتت برخوان حدیث مصطفی	تا بیتی حسن او در مرتضی
گفتت برخوان حدیث انبیل	تا نشستی با جماعتی جیس

عن اسیر المؤمنین و المؤمنات و حبیب حبیب رب العالمین علی القلی بن
 السلام ان قال ما من رسول الا مسل علی و اوله و سلم کما یصل من الملائکة
 من یصله و کما یصل من اللذات فی غیره و انما فی لیس و لعل کان ما یصله
 لا یصله علی غیره و انما اوصی الی دون اصحابه و اوله و اوله و اوله و اوله
 قبل من الیوم سالت مره ان یدعوا بالحقه فقال فعل ثم قام فضلی علی
 من صلواته یدیر باله قال اسمع بقول الله سمع بحی علی عدل ان حضرت علی
 یا رسول الله انما افعال علی او حد اکرم منک بعد انما استغفر الی حد
 رسول الله و صدق ولی الله علیها الصلوة و استلام **نور** روایت
 کرده اند از حضرت امام المرحومین رسید اولیا علی مرتضی علیه السلام
 که فرمود من نسبت بحضرت مصطفی ص و سلم همچون بازویم نسبت با دوش
 و همچون ساق و سلم نسبت با بازو و همچون کف و سلم نسبت با پای

دست در زمانی که طفل بودم حضرت مصطفی ص و سلم مرا آوردند و چون
 بزرگ شدم مرا بر او روی قبول فرمود و بدینستی که مرا با حضرت ص و سلم
 مجلس و صحبتی نهانی می بود که پنجس خیر از من بر آن مطلع نبود و بدین
 آنحضرت ص و سلم و هیئت بمن فرمود از میان یاران و اهل بیت خود
 خواهم گفت چیزی که تا امروز با پنجس گفتند هم نگار در خواست کردم از
 آنحضرت ص و سلم که دعای امرش از جهت من کند پس فرمود چنین کنم
 بعد از آن برخواست و نماز کند و چون از نماز فارغ شد هر دو دست مبارک
 به عابرداشت شنیدم که می گفت ای کجی که راستی که علی نزد تو دارد که علی
 پیامبر پس گفتیم یا رسول الله آنچه دو عایت که می کنی پس حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایلی پنجس که ای زارتو نیست تو
 خدا تا اورا بشکافت بر من نزد خدا ای ای کوش بظلم دار و منعی حقیقت حدیث

کوش جان پس که بشکوش حال	تا شوی تا نظر ایا اهل وصال
اچنین فرموده پیشک مرتضی	که قوی دستم تغییر از مصطفی
بازوی من متصل با دوش است	سعد و بازویم در انوش است
این کف نبشده ام باطلان	اختیارش است از آن کج کردان
هر که دست دل بهت من ۲۴	او ز دست مگر شیطان وار ۲۴

ور شود از زور دست من بری
 مصطفی شهرت من همچون کبر
 شهر پی در جان پی سپر عقین
 مصطفی از ذوات حق من ذوات
 زنده ابد وستان در قدرت
 من چو در دم مصطفی خود روح روح
 هر که او باروح من یاری کند
 چشم او پنهانی حسن حق شود
 آنچه است و بود خواهد بود
 بار به چنجهایا چنجهایا
 آنچه ما پرده بر جو بان مکن
 حال شفقت ما بر جو جان عالم
 پا طبع بر گو و حریفی اشکار
 زانکه نفع پا طبع یاری کند
 تا نسوزد جان سلیمان غریب
 جو هر نشان ما شود و جرحیب

سلسله طاهر و باطن و ابا ظاهر و باطن و علی و شیخ و امر و زور

ظاهر و باطن و عا شفقان مجازی و حقیقی و سالکان دنیا و آخرت ازین صفت
 حقیق با طبع سلام با غرض قبول فرمایند و کلامه مندرج است و شفقت سبحان
 میرسد نم نم که از گفته های مفت کرم عرض با ایشان از زانی دانسته
 بر خود دارند و بعد از آن وقتان فوت شود و شراب حسرتان نباید
 خوردن سلطان وقت بداند که این حکومت زوال پذیر است چنانچه
 بچشم مبارک خود مشاهده فرموده که نا اضا فغان چکر دهند و چه دیدند
 و چه خوردند و چه بردند زنها را چنان زینت کن که ضایعی تقاضا شود با
 در اول کتاب کثرت که هیچ طبعی ندارد که ضایعی تقاضا این فقیر را سر از زمین
 است و قادر است چنانکه این ملک صورت بسیار از زانی فرموده است حسن
 اشتیاق و ذوق حجت بقدر از زانی داشته و بسبب اشتیاق که
 بجانب ضایعی تقاضا در هم هیچ جنبه ای هیچ کس ندارد پس سخن شد
 که در طبع سخن سبح عزیزان میرسد نم نم پادشاهی که در وقت سلطنت ضایعی
 فراموش نمند ضایعی تقاضا در او در هیچ طبعی که فراموش کند و سلطنتش محمد
 با سلطنت حضرت سلطان سلطین اولین و آخرین و ظاهرین و باطنین هیچ
 افضل الصلوات و احوال التجیبات شود هر چه ضایعی تقاضا بد و از زانی دانسته
 باشد از آن نفع چشمه و سحاب باید و از حیثیات بر خود دارند و غم

اسفند که است از بندت
 سبحان نام و نامت
 از زانیان و از غیب
 در هر کس باشد

و اندوه بگوش کرد و البته رضای خدای تعالی با فرمان برداری حضرت
 مصطفی است فرمان برداری بدل و حاضر بر دستان بون و در را
 و در ابد است که چون دولت تقرب میانند با دشمنان دوستی در چینه
 لرغاب است که طین زود سیر کرد و چون پزیر است ماباری چون مخلوق
 حاصل از وزارت و انارت بر داشته باشد و حاصل این مقامات حسانت
 و بس از هر آنکه هر چه در صرف انسان گشته زود باز سیر کرد و اگر آن
 سخن از خدایست و هر در صرف اولاد و اسباب است که ضایع شود و
 با شخص نیست چنانچه خزینه با جهان شاه و با پوسید و با امثال آنها و
 نکر از هر آنکه خزینه اولاد که جماد و جماد جلوه با کسی و فاکند و عماد
 مشایخ باید که بعضی سینه مشغول شوند تا عورت علی جانند و محتاج به شکر
 نشوند و اگر بجهتوی که نظر محبت از خدای تعالی از مردان خدایان باشند
 مسیبا بد نگاه در دنیا و آخرت نفرمانند تا خود و فرزندان و اتباعشان شایسته
 و نامعقول نشوند که تعالی آنست که عفت کم عیشتا در تکم الیها لا یجوز
 گوشش باین نخل دار باشد که وقت و فرصت نگاه دار است

این شفقت عشق دل شده شود پس بکار	ز آن بسبب است که خشن گشته چرخ کجاست
این شفقت ز من مدان که کوه صبر است	تا زود عجب کوهس من خیار است

من ز منی جدا شد که زهر بود	یا که ز منی کس من و دیار من
تا که در شکسته شد از نقش برشته	بر سر زلف بسته شد خاطر سوزن
حسن چپ غره در وجه و لیم پایش	زین در نظر بر آمده کام دل نکایت
فاخرم از همه جهان ز بیم از کار خود	عشقم نمود آن رسم از بر این نگاه
خودم و ولم هر یک از هزارم غم	تا که گزین یکی شده مونس و نگاه

تا که جای ای جان دور بود خوش شد

یا جیس در بر آمده در کس من

ای ای خج حاضر بخش که تفصیل آنم گرفت و شرح آداب این راه خورده
 گذشت و صفت این فارس گفتن خواهد شد اصل اینهم ظاهر و اگر استم

حق تعالی هر که را نگاه کرد	حلت و عفت بد همراه کرد
تا جانم عفت او بر سر	بر خلاف این شود پس شرم
عمر و حلت ز او را همه ای سپهر	این او شیبی است و پانامه ای
هر که این دولت و عفت بود	که نکرده و نرسد حق شده
در شو و غم بدین بر این چنین	اوسته نگاه پای پر بر زمین
در بود چون باز دست امیرش	که بیال و مسبد خود کنند نگاه
ش بر بارش کرد و هر بان	سایه شرف او کرد و جان

ای خوش روحی که قبال است	فرض حق دید از چه از افعال یافت
زانکه درک علم و فضل روزگار	آفریده بهر ما پروردگار
مانند ویر و نبود آثار ما	که پدید آمده اند کار ما
پیش پیش ما اگر پیدا شویم	برسد با ما رسد شویم
باز فرما و نظر در آب و خاک	کنجا سر بر زنده اند معاک
سنگ بر زنده بر روی ز	تا بگذرد است قامت آن نظر
حسن قدرت ای طهارت کون	آورد هر قرن قامت در صورت
که چو خوش پدیدت این باره	لیک نام پدیدت این است
صد هزاران مرده بر روی زمین	چو می آید خوش بر آن زمین
نخبر که روح خود در باخته	مگر حق با سرش است ابر
در میان این سید و نه و نه	خانی از زنده و کند و پیش خنده
مانند و شخص سکین و غریب	کی بر غمت دم زنده با او چیب
بشنو از آوری و دلکش خوشند	از زبان و از لب آن کان قند
که بفرموده و مسلمان غریب	نصه نامی هر بینه و هر قریب
که پاره اند تقیین مهر خدا	در دل آن پارسایان ماریا
زانکه در آنجا بنامت سر کشی	ز آن چو خندش آن بیس کشی

کس

انها

ز آنکه ایشان در ضربات محال	بار کرده سیند و خوش گذران
ناج در سر که نهاده است و	خوش بدست خود گرفته دست
دل بر از مهر و جگر بر از دوزخ	که بر چند این فنون چشم خون
ما چو بسند تیغ قرص آفتاب	شب پر پرده شین برده خوب
که بر روی دل و یولین	که بر دست از سموات در زمین
ز آنکه شیطان دیده است	صورتی که ذکر و طاعت است
دل که باشد در ضربات و ضرب	که بود بر شش شقی کباب
و یونیدر دل او سر است است	سدا آفتگی در دست است
خافت از کوه داستان چپ	که بداند شیوه باران رقیب
در میانند این کرده و بر کنار	آنچنین آید بار اندر کنار
حق بر قمارشان طغز زنده	خیج خود را که کورستی بر کنند
که یکشم خود نمایان عشق و درد	بر تبار بر و دای غیب سر
با نسوی این کرده با کفین	فانت پمان را بد در زمین
است حق نصح پاک مصطفی	ش کواه این رسایل حق
تا چینی زینت دنیا می دون	ره روان را می بر دانه بر دن
آنچه در آنها دور است نظر	زین بسبب آن زین بسبب نظر

مقن و در دو خوری و جو در قصب میرسد انصافی با چسب
ایچا باوه اندر جام کن که درم باز پر وای سخی

فکر ازین روایت انما سجده التیاب و لم یوان تو سوا و تعوذ انکم

اچو کم و لایب کلمه الهم ان بس کلمه یا صخره کلمه او بخرج انفا کلمه یا هم اولاد کلمه
تسفقوا فی سبیل الله کلمه من قبل فاما قبل من قهر و در انفق و انتم الفقراء و ان یقولوا
سیدنا تو ما خبر کم کلمه یا کلمه انما کلمه بیدستی کزینت نند که از بنا بر جنت
اقرت بغیر از بنا بری یا شمس بار و هرزه و اگر استقامت کبرید شما در بان و هرگز نبرد
از نافرمان بر داری بدید از انصاف شمار و نامی شما که ان برشت است و نعمت
و منجه اهد خدی تعالی از شما الهامی شمار بکله شمار هر چه در اید بر توی زین و اوست
اگر بخاهد از شما نام مال شمار بکست اگر شمار را بر اندر از مناج و دنیا انفق است
شود و روی صدق و پارس با شجرت آردید شما کس نماند و خوش دل نباشید ظاهر
کردند کس شما کینه و ادوات شمار که در اندرون و اید و در کوه سید اید کلمه
در اید حرف کسبید و شمار هیچ نباشد به اینده و اما به بشید که شما ان که در اید شمار
اگر که در اندر کلمه غرض را انفق کسبید در راه خدا بر فقرا کس بعضی از شما بودند کس
در زینت و در کوه غرض که اندک از اموال ایشان بود و بعضی ان نه اوند کس کوز
نام مال شمار از شما بخوانند و کس کس کس کوز در پیش خضر بن او با و برسد و کس

درین

که در دنیا مال کجاست یا میراث خوار تلف میکرد و خدا اب قوت با و برسد
تعالی بی نیاز و غنی مطلق است و شما که بجهت نماندید در فقر و سعادت بی نیاز تعالی و در شما
که بزرگوار میفرماید از برای است که شمار انست میاج ثواب حسن خلق و دفع آفت
و اگر بگردید و شما و عرض کسبید از فرمان برداری خدای تعالی و رسول شما است
پا و در تعالی بجای شما قومی را که بر خلاف شما در کمال فرمان برداری کس
کوشش نمانند و او را از خود و هر چیز دست بردارند و بجان باری در راه او بمانند
مانند چه جای مال و مناج و دنیا تا آخر عمر چنان شما نباشند که استقامت در
طریق دین داری نماندید و سلف در میان ان که کرده که یک تید چند کلمه در
بعضی گفته اند که جمیع از کلمه باشد که در کورت بشرت به دنیا آید و بعضی گفته اند
که هر دو بان جمع انصاف است و از حسن بهی روی از عید سخوات که در انست
و حکم که بید که هر دو هم در نفس است و او است که در حضرت
صلی الله علیه و آله پرسیدند که انقوم کیمان باشند و سلمان بر پیروی انحضرت است
نشسته بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود است صبر کن بر ان سلمان فارسی گفتی
غرض شما و فرمود که بماند و تو بعضی ان قوم سلمان باشد و تو هر که فارسیانند
سید از ان فرمود و ان الذی نفسی بیده لولکان الا بمان منو غایا بشر یا استنا و
رجل من فارسی یعنی که کیمان خدا که جان من در دست اوست که در ان

اویخته باشد بر باد آسمان ششم است البته آن را بپست آوند و در کوزه مردی چند از فارس صدق را از انصاری و صدق رسول اکرم و عیاشی چاه چاه	
ای که بگشت در رخ و فتوح	تا که عجب علم کند شرح روح
ای که بنامه خرد و فن	تا که حسن دل نگردهی صفا
ای خدا بفرزاده عشق بلند	تا سپند تو نگرود تا سپند
ای خدا در تخت کن عطا	تا سپند چشم دل مهر و وفا
ای خدا سخن از رندان است	تا بد که نگرار که با بد شکست
خوی خرد و شکست بخش ای که	تا ازین خوا شود دل مستقیم
بر شب بوسه بر کن زین	تا بنا به خورده نسیم کن
سبب الراجاه و سوسه علی	دور که در دورای اصل وصال
تا بقصد نفس دل در بند دیو	تا گشت زرد کردن آنچه دیو
ای خوش جان که با بد کن گشت	این شاد است ای که گویند سخن
ای که با پیش از است حسب	سگ که با بد بر و ستمای خوب
یا که عیسی در اید در بین	یا تا بد رخ بیل شاه این
یا که عشق پادشاهان باغبار	برگشت خوش بر مخالف ذوالفقار
یا که غمزه جادوی سحر ازین	سحر با دانی کند بر عقل و دین

ان

درد نه بی این شوی با نفس شیر	
خوی سسک و صبر از جانان	
آیت حق آورم ای مرد راه	
تا که چون آینه در انداخته حرف	
اهل حق با بد که از حق بشنوند	
ز آنکه هر که با خود است ای که	
الکاست و چقدر است یارین	
لیقنار نار و نه جام شراب	
آن شراب است بر در آتش کشید	
آن شراب که بودند خاکستری	
و عوی از نازت و منفی خاکستری	
تا که شرح حال جنسیت کنم	
ذکر نار و آب فرعون آورم	
تا که نار فرعون گویم با تو شکر	
تو بدان کان خود سپند بچرخ	
قطره آب منی بی شکر	

چون کائنات آوند در کوزه ر
فانش می آید ازین خوش طعم
تا که کرد اندرین عرصه کوه
تا که بر کند ازین آیت و خوف
منج پیمان تا که خود را بگوید
می نمی سپند چو نور اندر غبار
یار چند یارانی انیسار پس
بود در زنده چو آب و آب
هر سرشس باز در آتش کشید
چون نماندند نماند چون کوه
نوش کن این با ده باج و آب
تا که ریشه نفس دو نان بر کنم
تا در آب و نار کردی یا آورم
بول که کردی من شناس ای که چو
که ندیده دیده اش منش و قر
بودند نماندند بر گشته سر

در بنی آدم یقین ز آب است	در زخمان دور سستی چارست
آن کی دیگر کدرش در دکان	منج آن ای افی در بحر جان
کوثر از آن آب سچند حیات	عشق و اندیش قدر آن نبات
لقمه خوانیده چشک سعطفی	خوردن با آن آب کام مرطفی
آب شور ویدکان از آن فربت	آب بنی سروی هر رحمت است
چار آب است کاند یک عمر	میچکد هر یک ز روای دگر
آب چش و دوی وندی از عاقبت	یک روش دارند و یک دمانا
باز از آن آبی که نام آن نیست	که لبس هر شیء و هر نیست
این منی در پشت آدم ای سوار	است بس ثوبین ز پروی و در
وقت هر آن عدل با موعظتم	جو شش می آرد و بسنی و بگشتم
که کیشم اندر خراید پی شستم	میکند میل دل و اهل نظر
در بنی در بگوشه آن منی	هر کجا سوزند باشد و نا
صورتا پیدا شود با آخبر مار	چشم او بادل نبات استوار
بلکه گوشش که بود از زخیم	همچو دو سرکش بود چنگ در پ
آن رطوبت نابود در صورتش	سینمای پیش ناوان تویش
ملک و سپاه کوز آرد بچنگ	بهر آن با هوایید بچنگ

حق غلام امتش به بدک تا	پیش مول و کول که بدک تا
بعد از آن موسی معنی از خوار	پیش رویش آورد اندک در
خویش غالب بنده موسی فقیر	خویش در این بنده موسی فقیر
ست و پنجه در پی موسی رود	تا بگیرد موسی و سر رکند
زور نماید از روان ارگلم	بگذارد بر سر آب آن کلیم
در پیش فرعون بر کفن و حسد	از نند در آب پی بارود
نظره آب منی پی کز فر	عرق آبش سینه در رکند
نظره در در پاشه و پانارماند	نار نند نارشد پی بارماند
نظره و اصل کشت اما پادشاه	روح سرکش بختیگر که در شوف
باقی بن علم و این سر و سفر	است اندر دیده صاحب نظر
در جهان می پوروی چشم سر	بولک بناید نظر صاحب نظر
در جهان سیر دمانند خوب	بولک با بی عاقبت بوی حس
در جهان سیر دمانند فقیر	بر امیدوی لکون اسیر
در جهان سیر دمانند خراب	بولک کرد در دوزخیت جام شراب
ز آنکه هر کوزیت ست روی بار	در ایام در جنگ و کینت و غبار
ست و جانان روح من جوینت	ست جانان جان و دل ز جان

ست جانان خود پروردار هیچ	ست جانان می نیاید تا بک
ست جانان در صورت او	که در ستان خود نمیکرد و کمال
ذکر میسبی نشود و نوم خوب	که خدا فرموده در گوش حساب
جای آفات اینجا باید سپرد	آورد در حرف از زهر بصر
ایچا ایت اور در حرف	تا شوند این سلطان در حرف
تا که رو آرد در وی حفا	سلطان با وفا یی ای را

عالم است و لقا است نوحا و ابراهیم و جعفر فی ذریعتهما المینة
 و الکتاب منهم محمدان و کثیر منهم فاسخون ثم یقیننا علی انهم برکت است
 بهیسی ابن مریم در استنا الانجیل و جعفر فی ثوب الذین اوتوا حجة
 در جهانیه اندو ما استنا علیه السلام انما انما انما انما انما انما انما
 فاستنا الذین امنوا منهم اجمع و کثیر منهم فاسخون **بر** بدرستی که
 ما برکت نوح را و ابراهیم را که در ان است اندو که در انیدیم در فرزند
 ایشان نشویند و کن بوی بعضی از ذریه ایشان از برف نبوت او در ان
 ان ب و بعضی نغمه کتب الهی مخصوص کرده اندیم و وجهی است که ب بعضی
 ان بت بعضی بعضی را حفظ اندوزانی داشته ایم تا که استانی نوشته اند
 لذن ذریه برف هدایت رسیده و بسیار ای از ایشان از راه است

پروان نوشته و یک در پی آن رسولان فرستادیم رسولان دیگر با کس
 علی و در پی هر فرستادیم همی پس بر او دادیم لیل و نهار و هم در دنیا
 ان کس بیکر منابت او نمودند یعنی حواریان و بعضی گفته اند که نام ایشان
 اوراقت را یعنی اجماع بسیار در حجت یعنی دوستی و هم برانی با یکدیگر در پی
 مردیت که خدای تعالی در انجیل امر فرموده بود که از آری که از مردم بایش
 رسیده باشند و اگر کسی بروی راست ایشان از ندروی چپش دارند
 اگر کسی بروی چپ از ایشان را بر باید جا بنشیند و اینست فرمان پروردار
 نمودند و از بزرگت تقیاد خدای تعالی ادله ای ایشان ترازم در روشن کرده
 تا خانی که از خوف و است الهی کارادیکار رسیده که از خود میداروند
 رهبانیه را یعنی انقطاع کلی از مردم و استغفال عبادت در پیمانها
 که همه او ترک لذات دنیوی از خوشش و پوشش و زمان که ان
 ما برایشان فرض کرده بودیم لیکن از جهت رضای خدای تعالی است آورد
 ایشان ان ریاضت بر خود گرفته پس اکثر ایشان شواسته که حق
 ان رهبانیت بجای آوردند و از جمله تدری که کرده اند در طریقی ریاضت
 پروان آید و بعضی که نیت صفاق و غم در دست و افاضی تمام داشته
 از ان جمله پروان آید و چون ان برف ایان بر صفتی ما و ستم

رسیدند و باقیان در کفر و ترک دین در می ماندند پس دایم ما بجهت را
از ایشان که ایمان بصلی صلی الله علیه و آله و سلم آوردند اجزای بسیار و نزدی
که هفتصد نفر ایشان بود و بسیاری از راه حق و طریق موافق برین
رفتند چنان روایت کرده اند که بعد از فتح طبرستان جباران و سران
طول غالب شدند بر مومنان و ایشان را بر مومنان بسبب غرض و غیور
آن پادشاهان را نسبت جنگ کردند و کشتن بسیار واقع شد و اندکی
مومنان ماندند و رسیدند از آنکه در دین ایشان قدرت واقع شود بنا
بر این از میان خلق هر کس فرستند و از او اجستت و بر یافتی که شرح آن
رفت غم نمودند و در خود ناز کردند که تا آخر عمر بر آن طریق باشند و
بفکاح بود و در دستند و فکر دهند و دیگران نذر گشته و بحال اول باشند
و از دین و ایمان بر انداخته و با او بی صورت راضی تا از برای سپرد
است حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوات و اعلی السلمات شرح فرمود
تا از خود طریق چند که در شمار باشد پس آنکه خود و تنه انداخته خدای تعالی
بر ایشان فرقی کرده و اگر تدری بکنند باید که بنده ناکشند تا از حضرت
محمد شستن ایمان باشند کوش بنظر دار و پندار باشد که معنی آیت زانی
خود بگذشت و حقیقت کوره صف و کوره صبر و صلی علی محمد و آله و سلم

جمع کردن کوس اول چشم ز با	تا که از مردم کرده از جان جان
تا بگویم آنچه کار آید تو را	بی طلال با حوش و با چرا
جمع کردن جمع پر و طریقی	تا نماید با نور و ناکه رفیق
که طریقی با رفیق مراد را	بس کسی افتاده اندر خواجه
چون رفیق راه واری شایگان	نیده باشد اندر دانه آبکش
با رفیق هیچ از منزل پرس	جا ده حق دره باطل پرس
تا بی کوزد از نا بجا رسی	تا بیار بار پاهتا رسی
و کوشیده را ناده آن	که چه شندی صاحب دیده آن
ان کوزد در راه از آن	که سرور که در آن خرد لاف
انگلیت بشود پسته کیر	تا بیاید جز دین آن خرد خیر

حکایت

خج مرد حاضر دانی خوب	دیده لرم اطباب اهل خوب
که بچی خود بخود انداختن	نزد سکر و خوش بر روز خک
بچگی از دید ایشان آید شور	زرد باشند مید مید آید شور
مویه سبک و نه چون پوه زان	یا چه مرغ سر پیده پر زان
من از او دسر از صدق و نیاز	تردشان رفیق خود انداختن

چون مرادند با سوز او لب	نار خود که در دهن اندر حطب
گفت خایستان بدین صورت	که زمانی که کوش اول در شوم
تا بگویم آنچه دیدم در کوش	تا به انا حال دیده و علم کوش
دوش مار ختم بجهت علم و دود	تا ز علم و صورت خود که در پیش او
چون ما دیده بودم خود را میند	که نشیکر ویم خبر خود که رسید
ذکر خوشش در روح سیکر ویم شکر	بختی بودیم زنده با لاش
عیش سیکر ویم با نهار خود	اب میرانیم در بار خود
کل بهیچ رویم اول بنداشیم	شخم اول در خاک و غنای سیکر
ذات سیکر ویم ذات ذات	تا کمان کشیم همچون پل بات
شرح آن درمانه کی گویم بنو	تا تو هم گفت حال تو بنو
ای افغانی او شش همچون دهانت	تا شش سیکر ویم شرح جان جان
تا کمان یک زنده بودی همچو شیر	آمد و پشت به او لیر
اشش امانی بی سیرم گشتی	بینه سستی با پیر سینه خوشی
گفت با ما که کینه است چو سیرین	که نهانساند از زبده این سخن
که ز بجای خود است این کز کو	که نظر سبب با به اینجا رود
تا خبر باشد در دنیا تا حرف	فهرتشانان نزارنه این افرو

یا

این سیکر نیندی بجز خطرات	لال کشتن کشتن ان پچاره
پا فرقی بچنگان راه زمین	کس تا ندانست ناست آکین
چون توان رفتن در کمانه	پا و لب ایستد کسان شمشیر
همه رفتی باید بچپ و نظر	در جهان که ز بهت و بر
کفتم که من بدان شبر زبان	که به ما را در این عالم ننگ
تا پیرایم و بوده شویم	تقصی بکاریم و پا لوده شویم
گفت می پسر من آنچه بدیت	آن رخ امانی هر دیده نیت
تا دل طالب کرد و صاف و جمع	همچو سنا کورخ و قامت چو شمع
مصطفی فرموده چون کردی ناز	در وجه بان سرور خان با ز
چون کردی ترک کار و با خویش	سوی سیکر و بهر بار خویش
چون غنی گشتی و در می است	رو بستانان کن و با ده زلال
سرور ارنده که گفت به او دست	همچو شمشیر بر نثار به پشت
سرور ارنده که گفت به او دست	مصطفی فرموده کور استوم این
گفت بدایغان این برک شایخ	روزی از این باغبان کرده فرایخ
که یک به پستانه پاشتا	تا کرد و حاجت خوار و نزار
سرور ارنده که گفت به او دست	سرور و در نزاری بر شکر کعبه

که حقیقت با یادوری از خدایس اور است و عزت است یعنی جانبدار است که در حق است
 و هر چه میگوید با حق در نسب بود حکیم است یعنی تمام افعال او در قوال حکم
 در است و چه کمال حکمت و در است خبر که بر بندگان دارد و بر آنچه است که
 مصطفی را نبوت است و است آن خدا که فرستاده است در میان این چنین
 چیزی که نوشته است که خود ندان آن در میان نبوده که آن عیبت را ملامت دارد
 ایشان یعنی رسول می که از قبیل ایشان است که میخواهند بر ایشان آیات الهی را
 که آن ذرات و پاک میکردند ایشان را از غنای شرک که می آموزند ایشان را
 معالک است خبر قان و طریقی در است که آن حضرت هم بر آن نبوت گشته و کما
 آنکه پیش از این است آن حضرت هم این را می روشن گرفتار بودند که آن شرک
 بکنده و نادانان طرف می بود است که هیچ کس را از آن بزرگتر نیست و همین که حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله در سلم در میان ایشان زمان خود به هدایت و است
 نبوت است که امروز می بینیم ایشان نشسته اند پس از آنجا ایشان خوانند که
 و خدای تعالی را خبر و حکمت که عیبت و حکمت او موجب بر آمدن آنهاست
 از میان دیگران روایت کرده اند که چون این است نازل شد پرسیدند
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله دست مبارک بر مسلمان نهاد و فرمود که لایق است
 خدا شریک با شما در حال این بود و یعنی اگر ایشان چشمه ان با لار و در وقت

در اول

که از خود با یکدسته از فرزند که از امرای چند از این گروه می آید است فاسد است
 که از این حدیث بهر فاسد با کرامت شده است شایسته است که از قرآن در میان
 ایشان مفهوم بگیرد و فرموده است که حق تعالی فرمود که مصطفی را در میان
 ایشان خیر را بفرستد و حال آنکه آن حضرت صریحاً فرموده و بسلام خود در میان ایشان
 میبویست نشسته است شایسته است که استر و جانیت و کمال محبت آن حضرت علیه
 افضل الصلوات و اعلی السلام است بسبب هدایت اهل فاسد در روح ایشان در حق است
 این است در میان ایشان نبوت و ولایت آن حضرت و در میان ایشان را
 خود صورت آن حضرت به کس رسالت در میان بود در آنچه مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم رسالت در اول و ولایت و محبت در آخر فرستاد و این است که در حق است
 که خدای تعالی با بندگان نموده که بر بندان مطهر در کار خدای تعالی نبوده است
 خدای تعالی این کرامت را به کس از شما هدایت و خدای تعالی هدایت این فضل است
 که هر چه است که در دنیا و آخرت شما و بندگان میسر است آنچه خدا با آن حضرت است
 کس بیظم دارد حقیقت این است و حقیقت بوم آنچه و است و او را در آنچه است
 انظر اللهم لهما قدر کوننا نقل ما عنت ان فی خبر من الله و من انبیاءه در خبر از کرامت
 به آنکه در این است بر بندگان فرستد و صلا الله علی انبی الهمی العربیة محمد و آله
 صلوات الله علیهم اجمعین و علی اهل بیتهم اجمعین و علی من اتبع الهدی و علی من اتبع الهدی

تو خدای کار باری و علم	شکر کن از نیت بند و نیت
من مسوی پیجوی ای نیکو	کار رسان آن کن بر تو خوش
ببخش از روز خود غافل شو	خون داد و بی باطل مرو
چو کزادی بجهش زود بگو	و نهما شانس در نوزد بگو
هر زمان که در غم خوش آید به	سگ کوشش نمی باید شینه
تا که برات همه در اندکان	میرسد حق در طریق طایبان
طایبان آن نقد منت باشد	چون همی یا بند ندره کدر
بغیر شوق آن صورت شوند	زین بید در حال بی حوش بود
ذوق در بازند به آن صفات	صد هزاران زنده و بجا شسته
و بجا نیت بشنود و در آن نیت	تا به انا قدر خوش روز وین
تا چندی زود خوش در وقت بود	کو خوش آن روز و آن دقیقه
هر که لذت با بد از روز چه بد	ذکر او نبود بجز بل من فرید
کردن تو از بهود و روز بد	سعه طفی دان مصطفی بوم لزم
ز آنکه هر خلق خوشی در پیوست	مهر و کوشش نظر با کافراست
مهر زد و تا با سار دان از دوست	جان مشتاقان یقین بر آن
اسرا زد ای نیمی که با دوست	عطر با پیشه با بویا از دوست

با وجود آنکه روستا بسیار	نرم کتف با صغار و با کبک ر
کوشش کن با بار کوبیم راز را	نوز سوز دل شنود آواز او
تا که بر خور دار کردی در زمان	در بنامی از حق و روزی در پناه
روزه خود آن خطب خاص و عام	رفت بر بالای منبر شاکام
تا بشود جانها از نفع پاک	تا بناید نیت از آب و خاک
نفع میفرمود و آیت آن آیت	باید بر روحشان از رزاق چاک
خوات تا آرد کردند همه	نقد مریست و کردن حق همه
معی سگواش آن ده از جوان	تا که در اندام خوش جهان می
تا که در اندام می از حسن وقت	تا بناید دید ما ش آن آفت
تا به امروزند مسلم بند ک	تا بناید بر پیشان شرمند ک
تا بناید مردشان دور کرد	در زمان و صل و اخوان خوب
در چشمین جان که روح کانیست	می نشاند از بهر شمشادان جیست
بشت مسجد کاروان اند خرد	با هزاران مایه خزان و سود
بهر سو و مجلس و سر نماز در نه	سوز و غوغا در دو کوس کرد نه
جان جان بیکه شمشاد از بهر آن	حق پرستان تیغ تا توان

مانند آب لاله بانگ کوه	اندر آن وقت غریب است کوه
باقیان رفتند با بچ و شتر	همچو کلا پیشبان اندر چرا
کوفتند با شبان گرسنه	به خود در آن چنان سر برهوت
هر که او سیم سیمی شود	هم در آن حرف و بی بی شود
به آن سر کشمان آیت سید	که بنا به در پی قسم دیده
که یقین از خبر از غنمت	هر که این رازق بنمندی غنمت
یک رزق هر فرقی از هم جدا	زانکه زاده هر روان با غنمت
زان خدا فرمود خبر از زمین	که بعد خوانند خلق اندر زمین
که چه باشد هر شبانا دریا	که بود کوه آب و س دریا
یک رزق صیقلی رسیده دل	سیرکند رزق دل پای بود
رزق دل در شیره دل در دل	رزق آتش شوره با خار و دل
رزق حیوان حق جرات میکند	رزق انسان از طاعت میکند
رزق خاقان از نظر نامی خدا	رزق خاص انکار غنمت است
هر که دارد در درون گرسنه	در با با اوست خبر از زمین
که کند در بسته منبر خطیب	هر که روزی دیده دیدار چسب
خاشاکان جو سکن من دیده	که دولت رزق خود غیر دیده اند

غیر زنی ز غنم در بیت اکرام	رزق شان دیدار است در اسلام
هر که باید راه در رزق خدا	حاجتیش نبود بداند و آسیا
بچند و پر دانه آتش با شکر	آن طعمی که نمک بود حرام
هر که باید انحال و این سخن	که بنوشته ز رزق جام ظهور
که کند میل تجارت باز که	همی بخوید قهر باران راز جو
هر که نوشته با ده بروی چسب	در جهان کرد در سر سیم چسب
لهو و بازی و تجارت کند	غیر و سودای رزق کند
هر که باید راه در کوی چسب	نوحه از وی بخیزد راز غیب
که کند زینت در رزق خدا	خاصه اتمی بنا نمونده لا
گفت که را خود با همین چه کار	گشت و کار اینها چو و انتظار
عشق رویش در شراب و کباب	عشق کجاست و بود اندر خراب
داد و استند آورد و نماند	راه خجالت و نماند جسم
داد و استند لایق با کمان	گشت خاک که چه آزادگان
در بندگی شد چو سمان بخت	نماند اهل دل و جان چسب
ساقی می ده که بدیدم کبار	خاک کردم بر رخ عم قیاس
ساقی می ده که کل خندان	جان با تمیزت همان شود

ملح

چو کرد ز تجویر وصل و لغات	ساقی ده کمی در خور و
بچ حس شد مصلحتش چیت	غالب آمد بر صفها حسن و
اشطار و خوف و غم آنجا	را نوزند از جات و سبو
هر که خواهد این اصول و این	کو مینماید خرد خدا را
هر که این پیش نذر او است	در طریق راستان پر شکست
با جملای باش فرس نخوف و بیم	تا که در و عقل سخت مستقیم
بهر پیشین احوال غیب	بستوبین اسرار در کام

عن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 تأتي جبريل في كل شهر مرة في كل ليلة يقرأ فيها
 السوراء وقت هذه التي فيها قال هذه جبريل قال نعم فيها
 قسم عت ومان فيها قال يكون عيد لك ولا لك من بعدك يكون
 والرضاء يبعثكم ولكم فيها قال لا يوافقها مسلم أب ان خير الله
 الا اعطاه اياه او ليس رضاءه ان خذ الله ما هو افضل من او
 هو عليه كتوب الا عت فرما هو عتسم فرما هو عتسم لا يام و
 يوم المريدون وعت ذلك قال ان تلاب مبارك واما ان خذ
 ان فيج من ربك بعض فاذا كان ثم بكونه يوم المريدون الرب مبارك

من عيسى بن عمار بن شرف الكندي بنابر من ذهب مكارم
 وبيحي النوراني حتى يحسوا على ملك النبار كراي من النوراني
 وانشده حتى يحسوا على ملك الكندي بنابر من ذهب مكارم
 كسبان الملك وراي على النوراني ثم نخل لهم الرب مبارك واما
 لهم نال الذي مدونك ومدى وعت على نخلهم وعت على نخلهم
 الرضا فاشهدهم ان الله نزل فيهم نزل فيهم نزل فيهم نزل فيهم
 بشر ولم يمد ان و لم آه عين و ذلك بعد ان نزل فيهم نزل فيهم
 مبارك واما عن راسية و رقع النوراني و انشد لقون و انشد
 النوراني الا غنم في حرف رة بضا و لا غنم فيها و لا موم و لا
 او باقوتة حمراء او بزر جده خضر او مثل ذلك فيها انها
 مسنها فيها و رقعهم نزل فيهم نزل فيهم نزل فيهم نزل فيهم
 الكراية و ذلك نبي يوم المريد و نزل فيهم نزل فيهم نزل فيهم
 ردايت است ان راس بن مالك رشي ان في الكون مشبهم ان
 خدای انما صا و ستم فرما و انما نزل من جبريل صا و كلف
 ان في نبال خا سياه و انما نزل من جبريل صا و كلف ان في
 حجة است كلفهم صحت جبريل كلف انما ردايت انما نزل من جبريل صا و كلف

در این کتاب
 در این کتاب

آنچه گفت که جمیع بود باشد و عبادت تو باشد پس هر دو در خدا را با هم است
 در عید یعنی عید ایشان از عقب عید شما باشد و شمار او در هر چه است می باشد که
 معرفت آن ساعت شود هیچ سال ندارد حال که از خدای تعالی خواهد بود که در اول
 قسم او شده باشد الا که خدای تعالی آن سبکونی با و به بدی آن بگوید که خواهش او
 نباشد الا که خدای تعالی از برای او داده دارد و نزد خود آنچه بیشتر از آن باشد که خود
 باشد یا پناه بجاورد در آن ساعت از بدی که آن بدی بروشده باشند
 که از دور در آن بدی که بزرگتر و سخت تر از آن بدی باشد و این روز روز نما
 بزرگترین روز نماست و ما از آن نام می نبردیم چون المذکوره که در چه سبب روز جمعه را
 یوم المذکوره نامت و او سبب روز نماست چیزی که گفت هر چند پروردگار بنا کرد و عا
 سزا است در وقت و او می خوش بوی از تنگ نگیرد پس چون روز جمعه باشد
 و آن روز نماست نزول فرماید خداوند بنا کرد و عا همچون چه روز است پس
 کسی خود پس هر دو را می نبردای از طبع نهند از است بر او آید که در آن روز
 باشند و همچنین چنانچه در آن سبب باشد و دیگر است این سبب که سببهای روز
 نهند پس چنانچه صدیقان و شهداء و بر بالای آن که سببها نهند بعد از آن خود
 فرود آید اهل عرفان و بر چندین از آنکه سبب بعد از آن پروردگار بنا کرد و عا پاره
 سبب کند پس با ایشان فرماید که من آن خدا ایم کرده که باشد و او هم راسته است

بنا شده

و بوعده خود و وفا نمودم و تمام کرد ایندم بر نشانم خود را و آنچه ای کرد
 و بخشش من است پس از من بخواهید هر چه خواهد پس رضا خوشنودی
 از حضرت پروردگار بخواهید پس خدای تعالی فرماید که گواه باشد که
 من از شما را نمی شدم بعد از آن هر چه مراد ایشان باشد و در خط
 ایشان در آید طلبنده و خدای تعالی که امر است فرماید تا همه خواسته ها
 ایشان بر آید و ایشان را هیچ از آنچه از او نماند بعد از آن که می بدید ایشان
 آنچه بر دل هیچ آدمی نماند باشد و هیچ کس آن را نشنیده باشد
 و هیچ چشم آن را ندیده باشد و آنچه در بازگشتن ایشان از نماز جمعه باشد
 یعنی این صفت از زمان که معهود است که بنهار جمعه روند و باز روند اهل قناره
 این احوال باشد بعد از آن خدای تعالی از کسی خود و بالا رود
 همچون و چگونگی و سبب آن و صدیقان و شهداء از آن حکامتها خبر نهند
 و بمحمدی خود روند بعد از آن اهل عرفان باز کردند خبر فهای خود که آن
 عرفان در میان مرد و آری بدی نهند ساخته باشند که در آنجا نهند باشند
 چونند بار میان یا قوی است ساخته باشند با مثل آنها حاصل آنکه هر
 عرفان از یکدیگر خبر نهند ساخته باشند و در آن عرفان جو بهای روان
 باشد و میبوی آن عرفان از یکدیگر باشد با آن عرفان یعنی هر گاه

کوشانندی بی کسی و صفت خستند در آن غمناک سران و خندان سران بران
باشند پس هیچ چیز قناعت از آن روز چه باشد بنی هر چه از روی ایشان
در آن غمناک باشد و ایشان را هیچ خواهش و آسایش نباشد که اگر چه
کرد که چه بسا ز یاد آن روز که است و نعمت ایشان زیادت می شود
و از آنجمله آن را بوم المیزان نام نهاده اند و در چه برخواهد خواست که چنین نظم را

در شرح غمیشو و معنی غمیشو و اوله

کوشش دل کشا و رشتن راز و پند	نمانده در دولت مسجرب
چشم دل کشای ای مرد و صفا	نایست مهر روز و حسن حال
دل نگر و در غمرا اچکان باب	نماند یاد با حسن بی نقاب
تاقیاست مینی اندر بوم جمع	نایست مینی موی در نور مسج
که سخت است دل کشان نام	در کوع و در سجود و در قیام
غیرت در دولت کند کد	تبدانی صفت جمعیت نام
بجز از شش منزل ای مرد و آ	نایست مینی جمعه و روی حطیب
تا که از غمینه کردی و خلاص	تا روی اندر صف خاصان خاص
یک حکایت درم بشنود بجان	تا یقین با بی و بری امکان
تیب ز می خوش استخ و نور و	تا که بر می از قران و در در و

حکایت

در زمان حبت و جوی کا بد با	سعد و بدیم من سب پر کار دور
آه و ناله میزدیم همچون خیس	تا یکم دم او من بار جسمیل
در دویدن میفنا دم دم دم	زان وقت آن در می فرود آمد
راه نماند از میفنا دم دم	که بنده در راه من خاک رسته
دل می بختد در زمان که در	کرد میفنا دم میفنا دم بود
می میفنا دم تعیین تقصیر خویش	سخت میفنا دم در جراح کوش
اندکین حالت که بودم سست	بسته و پانوا و با غف
آه اندر شپش رویم ناگهان	آفتاب روشن جوهر نشان
چون طلب حادق خوش تر	بخش من گرفت خوش تر نشان
گفت سر چار مجروح خواب	خند کهر از دید با شتاب
خاک شو چو چرخ بر لبش	تا کند رو بر تو سرافراز و صور
ان نفس در جان که خوش تر	همچو روح اندر بدن ناور کوش
خبر شدم زنده دل و فرخنده جان	در مر جانش که خوش تر نشان
گفتنم نگاهم راه صواب	تا بنام دیدیم دیگر غف
گفت بنام چه میخوانم هر طرف	ای نفس این وصل چون اندر ترش

در شرح غمیشو و معنی غمیشو و اوله



چون پانی نورش اندر زمان	دل بد و سپار و گوهر کن زبان
مان بسین دروی فصل نیکبیت	نیک بین اورا بد بین نفس خود
دانگ هر شنی را جفا داده اند	خامه هر کس را خصما داده اند
سنگی با زهر زهره اش کرده اند	صورتی سلطان و پسرش کرده اند
سر علی را غریب بس خنده اند	در دل در جان او آکنده اند
آنچه در دل است در سر جوی	لشش ہی را جوی بر طرف جوی
سنگ خار ابر نارت چشم	ز به نفوی رونق بیخ نسیم
هر کسی را نور روز و داده اند	هر بند را غور داده اند
گفتن بر کوی آن حسب	که خواص نو که است از نوپ
گف حال من پرس و در کدر	تا کوفتی بر درین میدان کوسر
من دین در اندر کفرم مقام	که کفر در دینم جام
استنا کسر چشم در جهان	تا در جهان کعبه اسکان
گاه در کوه و سیاهانها روم	گاه اندر ذات خود کم سر نوم
زانکه در عالم غم بنم اوبه	لباس بنم بجهت دست ریب
گفتن شسته کم سوالم در شروع	باز کوه صحبت ای بو الفتوح
تا بنم آنچه در نو جاریت	تا بنم هر چه حسن عاریت

ل

کف من زانکه سیر زرم از سیر	تا زده چکس ز من طول
غیرت حق است نه من نهان	که غمخوارم که کرد آن عیان
که به چشم نفس و خوی مردمان	غیرتم که در غضاب جاودان
کوشش را از زانکه کرده ام	چشم را پرده برودر کرده ام
دل که زانکه زانکه کرده ام از جلالان	تا بنامم چشم من بر کاهان
زانکه هر کوی رضای من زید	روح او هرگز پسند غیر بد
خاکش که طاعت کرد میان	پارضای من کند باید زبان
که بود خودش به سخت تعلیم	پارضای من نماید هیچ چاش
که هر سباب حضور در جهان	بکسی که در رسم آنچه ان
پارضای من از آن کرد دل	با تو کفتم حال کلی ای سنول
تا قیامت ای سنول و فریاد	پارضای من نیاید بس وصال
ز آنکه حق اندر نفوس در زبان	کرده پنهان سنی از آفاق
این نفوس و این رموز باید	آند در حرف بگفته سر در
این فراری که شده است غریب	آند به شهر از جان حسب
این زانکه صورت و قبل و حال	این نظر ما جمعت و جمال
که محمد در عسی بر آن شده	روز من زان در نظر خندان شده

آنچه در آن مجلس کرده اند	که جهان بی آن رخ اندر برده اند
عشق خوار است آن وجه خدا	که هیچ سوز و قدرت پر دانا
ما که این زود این فوت بود	که در زود نور قدرت زنده
حسن عشق و جوه عشق خوب	سبزین ده سوی نوک چوب
کوهر با پای ملک اسپرده اند	نامسون آب و خاک کرده اند
اختیار ماه خوشید و تک	داده حق ملک با یکد و تک
هر چه است اندر زمین و آسمان	ای برادر زب آن با پاسبان
پاسبان جان شرفان خدا	زان در آن پست احکرم و پاسبان
پارضای اشتیاق برودمان	بس و پند خویش باندان
اشتیاق حسن یار همه مند	با نمان در دشت با هم بچند
سجده بی مزد و زکری طمع	می نکر دستند جز اهل دروغ
اهل تقوی و ورع است آن	که بر آن نه در دست از زمین
داصلان با این زبان شکر چکا	داصلان جسم و با جانش چکا
داصلان چونند در کسبوی یاز	بسته و نشان بر سر نموی یاز
ای جمالی وصف جمعت گذشت	شرح جمعت و قامت و قیامت گذشت
شرح مجلس گوی و دیدار خدا	تا بیاختاید این اهل نفسی

در روز

این حدیث بشت ملائیکه است که خوش بود او چه می در جوارح
حدیث عن انس بن مالك في العفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
رسول الله صلى الله عليه وآله في العفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
زینتکم فی برون من حسن لباسکم و حسن و طیب من حل و صلی یزینکم
من عند ربکم و یزینکم الا کلب علی رو ستم فسطون جمیعاً حتی بدخلوا طایب
العزیز علی جوارح فی موضع بسی اللؤلؤ فیها شحم فیلون جمیعاً فی موضع الا کلب
للعنفه یقیمن و انتم و او یوضع النار و انتم شرب ز لیسین ثم یقول
لهم لرب مبارک و تعالی عنذکم مر جابیب دی و جبرانی و صفیانی و
اولی فی و اطرب علی الذین اطعوا فانه دار الذیاب و اتجوا امری ثم یقول
اطعموهم فی لوان با نوح الا طعم و یسوی علیهم ثم انتم من کرم صلی الله علی علی
الرضی الوداد بوالاف خادم فی ایدهم صحیف من الذنب و یفقه و الکوف
ما منها من حینه الا فیها طعام کرم فی الاخری کما الاله من نوره تعیرت فی لوان
تشرثم یقول ان تعالی امر جابیب دی و جبرانی و صفیانی و اهل طایفی ایتنا
اطعونی فی دار الله بنا حبه و امری اتجوا ثم یسوی علیهم ثم یقول انتم لوان
کرمین با لوان الا کسیرة منها حل صحفی و منها غیر لذه لکث زین منها
لین لم یغیر طعم و منب ما غیر کسین ثم یقول ان تعالی امر جابیب

و حضرت اوستاد اولیائی و اهل طریقتین اطاعتی فی اول الدنیا و بعد از
امر ای کفر و فریب من میباید که از کفر با نوح الف کفر و اما رانی که
بعضیها بعضیها تمیز قول لهم بهر نام بکنم الوصل الفی ر الوصل فاستسنادنا علیهم السلام
فیقولون ربنا انکم رضاکم فیقولون انما انما قد نزلت علیکم فخرتون فیما
قد فیقولون انما انما حب و بی سیر بر احوال و اما نه به صبر نظره و بعد از
روا بهم و در وجه سرفی من النور ثم یسیر لهم و بهر سیرتون در ای باب کتب ثم یسیر
لهم فیقولون انما انما زلم و از و بهم را زمین مرستیها بنهم فیقولون انما انما
مخوفت که با لیا قوت و از تر و دل و از حده منها سبعا ثمانی باب سبها و کبر
من اهل کتب فاذ انما انما انما بهم و لهم یسیر و الوان مشرفه ما فرجوا فیها
من عند من فیقول لهم از و بهم من اکور الحین مر جابلیم با اولیا. انما انما
بالوان و یسیر ما فرجیم بهم من عندنا فیقولون لهم و نحن بی علی و یسیر
و زما مشرفه و تجد لکن رجا طیبه ما فرجیم من عند کتب علیها لکن از و من حسن
انما انما انما فی سبها بی عند ذلک لکن من عند الرحمن لکن انما انما انما
و اولیا و بعد از کتب سبها کل کتب ثم سبها اولیا. انما علی الفرض المرفوعه
در سر المرفوعه و الفارق المصنوعه میسیر با اولیا من عند الرحمن فاذ انما انما
الاجواب استناد و انما انما انما فیقولون و یقولون من ید بهم و یقولون

السلام

السلام من ربه و یقولون ثم یسیر من غیره و هم یسیر و از و بهم من
و کفر بعین کانتهم فیقولون لم یسیر من اسی فبهم و لاجان مکتات علی فرض
بطانتهما من استبرق و علی فخره و غیرتی من من فبما و من من
لم یسیر انما انما فی مثلک فی الحکامات انما انما و نحن انما انما انما انما
و نحن انما انما انما فی مثلک فی الحکامات انما انما و نحن انما انما انما انما
و انما انما انما انما فی مثلک فی الحکامات انما انما و نحن انما انما انما انما
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله است فرمود که هر کس که در امانت است
بنام آری از انما انما که هر کس که در امانت است که هر کس که در امانت است
بیشتر پرستند از چنانچه ای که همانی ایشان با آن علم و زور را که هر کس
در آن وقت که ایشان فرستاده باشند و اجاب بر سر نهاده اند با هم
شوند تا در روز نه حضرت رب تعالی جمع نماید در جای که از انما انما انما انما
تحمل جمعیت اهل مشرت پس هر طایفه یکجا با آن در انما انما انما انما
در انما انما انما با انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
نیتند با انما انما انما از بر او که انما انما انما انما انما انما انما انما
بدان که انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
در انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما

در خانه دنیا و پاروی فرموده من کرده اند و از آن سر سجده اند و کوفه فرمایند
 طعم و بهر پس انواع طعمها بر ایشان آورده اند و بشما نیکوست ایشان
 آنچه خدای تعالی خواهم و اندر هر ضرر و آفات فرماید از فرستگان ما باشد
 که باشد که بگردد و چهار هزار خادم شتاب گیرند در وقت ایشان خوان
 از طهارت و تقوی و صراحت باشد و هیچ خوان از آن خوانها باشد الا که در آن طهارتی
 غیر از این باشد که در آن خوان دیگر نباشد و هر گاه هر شبی از آن طعم بخورد
 در دکان او طعم دیگر بدخیر طعم آن نفع آید و بلکه ضرر نماید خوشتر است
 نیز از زبان آن که بر زبان هر دوستان فرموده است که هر طعمی که در آن
 فرمان بر آورده است که در آن در آن است و هر چه بر کرده اند ایشان را شتاب
 پس بشما نیکوست ایشان هر چه در آن است در حدف مانده باشد
 از غایت پاک و مفاد حسن باشد و بسیار نکارند که از آن طعم صاف کرده باشد
 و در آن طعم باشد که خوانند از خوردن آن نفع آید و در آن طعم سرور
 که طعم آن شیرین باشد و از آن طعمها باشد که نفع آید و در آن طعمها
 در خوشتر آید و نیکان نیز و همایکنان نیز و از زبان من در کسان
 این طعمی که نماند از فرقی که در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 ایشان را میوه و بهر بر شتابند یک فرستند ایشان هر چه در آن

نمان

نمان مانده با انواع میوه با بعضی بعضی مانده باشد بعد از آن
 حضرت پروردگار با ایشان فرماید که من پروردگار شما ام که از شکر بکنند
 نماز و بهر چیز دیگر که من فرمودم حکم میکنند و علم و قدرت و ارادت
 چیز را فرموده در وقت و کرم من غایت و نهایت ندارد و در اوردن حاجت
 همه بر حضرت من است پس ازین بطریق هر چه خواهد آمد علم بهر کار
 آنچه مطلوب او باشد پس این است که نیت را بر پروردگار از تو خوشتر است
 تو سجده ای که از ارضی تو بر سر خدای تعالی فرماید بهر کسی که از شمار حق
 شد هر چه سجده در آنست پیش خدای تعالی پس خدای تعالی فرماید که ای
 شکر من این زودت عفت این وقت خدای تعالی بهر وقت پس سر بر آورده
 در سجده در ربه های ایشان از زودت و مغفرت شد بعد از آن خدای تعالی ایشان نمان
 فرماید پس ایشان ضرر آید پس نماند چون آنچه بعد از آن ایشان را کسب می
 نماید اول خود بازرگانه و بهر صفت آن خود و در آن است از آن خدای تعالی را نماند
 و خدای تعالی از ایشان ارضی باشد پس باز که در آنچه خدای تعالی را میوه که در آن
 آنجا کرده باشند و پاوت از سرد و مرصع خدای تعالی هر چه را از آن نماند
 بهر قصد در باشد و بر آن در کار بانان و ضرر نگاران از اجرت باشند پس
 در آن نماند پس هم آن خود و آن خردان را بخواهش باشد و در آن نماند

در شه که در پیش همسران زبان مفت پران رفته باشند پس همسران
 با ایشان گویند یعنی حوران سیاه چشم که خوش آمدید ای دوستان خدا
 شتازد مانند ابد بر یک بود که چون از پیش ما برودن میفرستد آن نه آید
 پس آن مردان با همسران خود گویند که ما نیز بروی شما نوری و صفای
 به سینه بروی شما را در شش می بینیم و در شما بوی خوش می شنویم که چون
 از پیش شما برودن میفرستیم شما را آن نبود هرگز زناوت شده است خوبان
 چند صد در آن بود پس در آن زمان نه اندکی از نزد پروردگار چه در این
 که شانه کان پروردگار بدوستان آنقدر تیره تازد خواه که اندیشه
 تعالی برای شما هر روزه نعمتی که شما از آن فرموده بعد از آن که گشته آن در
 خدا بر چه همه ای خواب تیره اند یعنی چهره بر کفتمای مرصع و بر با شهادت
 پر به بوی هر نهاد پس پانند از ایشان علی چند از نزد حوران چون
 چون بدو آنچه رسیده و سینه که پس آن ملاک را بار دهند پس در آینه
 با سینه در برابر ایشان و ایشان را سلام رسد از پروردگار ایشان و
 ایشان را کجاست رسانند در حضرت عزت خود جل و ایشان نشسته باشند
 با همسران خود یعنی حوران سیاه چشم که از صفی حسن چون مراد به
 در صدف باشند که هیچ آدمی و هیچ بری پیش از ایشان دست بان چنان

البته

رس نیده باشد یعنی یک باشند و دیگر کرده باشند با ایشان بر جا
 خوابگاه استر آنها در هر یک نشسته اند که گاه باشند بر لبهای سبز و بر جان
 کوان با خوشبختند گشته آن حوران با او با باله خانی مثل آن نشسته
 باشند از غایت خواب که نیند که با نیند که نیند که هرگز نیند که هرگز
 ناخوش کردیم و ما را نصیب ما نیند که ناخوش بودیم خوش وقت کسی که از آن
 با باشد و ما از آن او با سیم صدق او صدق است و صدق است از هر یک از این

ارطقی وصال جاودان	چو چهره با سوسو گلستان
حاضر نزدش از پیشک باشر	تا بخت صوره آرد بر تو باشر
مهرت خو سیرت نضد و هنر	بان سپسرت ز نماز زنده کند
ما را آید عشق خارج از خوشتر	تا که از سر شود نیز روز خوشتر
عشق با سون بکنند کوه و جوق	عشق نفس جان آرد در جوق
عشق ناطق بکنند کام رسول	عشق رسوا میکند دین و اصول
عشق وصل است و لغا حسن با	عشق اصمت و جهان کرد و نغز
عشق و صفت تقویر جسم از لب	چون که کرد جمع کرد دست رب
جذبش این دست از روح ناست	آن خاک فقر و فقر مصطفی است
غایبان که تو جان و جسد	این نشان دادند بر در و نظر

آنچه فردا بسو از دهنش سر	حاشان در زندانم با کلبا سر
خوش از جرات بغیر فرموده شد	نوقدهم در نقش بنز در شاه راه
حاضر و مبر از سر جوت در	باغ ابر کلام ملک کجاست در
لیک هر سخن در چند ابر حال	که نو در پیش جهر است اول
یا بداند حال سخن کلام او	بجو کردستی سحر زلال
هر که در دست و کمر او خست	در زمان با بد حیات از خست
سخت باید در خیر حال بغیر	با کوفتم و معشایح الوهین
است و نصف خست و باغ در	جمله خاص اول و اول در
شرح آن در بار در گفتار نیست	ذکر آن در مومنه و با در نیست
حسن آن در قامت او در	سوز آن خوششید در همتا پیکر
بغیر از همتا با او در	است همتا با او در
که بود چهره شسته در حسن چهر	از بزرگترش جو خنار خوب
هر که در دینیک بیشتر اندر جهان	که باید بنز وصال با پیشان
هر که باشد در جهان ستم مقام	خافت از ذوق بنز جام مدام
هر که او محو دل و لعل در نیست	حاصل عیشش بجز بندار نیست
لذت و ذوق وصال از دور بر سر	عنه و محو حاصل از دور بر سر

ایچما که بر غیر نفع خوب	میرسد از نفعت و جان چسب
بنام آهست در از در حرف	کنند از ندها اس عادن بنز نوق
میوه بنو در شکوفه در بهار	پس کن نعل اندر لکذا ر
انجبین بودت در امیر	که بود و نایر نادان اسیر
صدم استازان بود که پیش	نایا بد جان شکر و خوشش
چون لذت باید از عم و ادب	سز چند پیشیا از دست ر ب
چون که در ادبی از پر و دکار	در و صامت و وصال با پیدار
چون جهان خوش شود هم زرد	با هزاران ذوق با غمز دل
شرح لعل حال بر دل شد تمام	سوی مشتاقان رشتار استم
ناگشتاقان و طاقان ای پیر	خویش را اینهمان کند از ندها
ناگ در پرده نمائند حسن شان	از بزرگترش حرف با نشان
که نباشد عشق و در در فضل بار	چیت طاعتش با دستهار
ایست عالم شسته با عادتند	لیک چند از ندها کاند طاعتند
لشیز از نفعت امام المتقین	شرح ابر عشق و خیر حق کجاست
تا بداند عجب ما فقیر	داشته و در ادب بدل و باغ اسیر

قال امیرالمؤمنین و امام المتقین و سید المرسلین و صاحب

فدایم کرم باریت روم ابدی است مصلحتی نمره بوم برانهم لغیر کیم انت و در صحت طاریت تفسیر کلام

رب العالمین ارحم الراحمین علیک السلام علیک ارجع و ارجع الیک
و انما قد اصبحت فی دهر عنود و در نه شدم یقیناً بحسن سبباً و زوداً انظلم
فی عنودی الا متعجباً بالعلم و انما لاجل عجب و لا تخوف فارقد صحتی کما یکن
علی ارجع اصناف منهن لایمنه الف و ذی الارض لاجل زلف و لاجل صده
و فیض و فزه و منهن المصنوع بسید و المعلن بینه و لعلب بعبده و در جوده ط
نقد و اوقی و بنده لطام منزهه او متعجب بقوده او بنده غیره و بنده المستحرجان
تسرد دنیا لغتک نشا و کما کشف الوجود منهن من یطلب الدنیا بعد الایمان
قد علمت شخصه و عاریت من خطوه او شترت ثوبه در عرفان نفس لانا زلفه
سردت در بینه الی العوید و منهن من افعده عن طلب الله فنور نور و عطف
سید ففصره کمال عاقل و متعجبی باسم الفنا و درین بین اس اهل الباقیه
و یس من ذلک فی مراح و لا مفسد و غیره حال عطف بعد هم ذلک المرح و در
در هم خوف المرفهم من شریک ناد و حافظ متعجب و ساکن معلوم و در عطف
و لشکان موج بعد استیم بقیه و شکرهم الذل فتم فی بحر ججاج الایام هم ضلوه
تو بهم فرقه قد و عطف حتی تو او تهر و حتی ذلک و صلو حتی تو و عطف الی الله
نزهه عیسایم من خیاره و عطفه و تفریحهم و انظروا من کان یسکتم فربان
تتخطان بعد کم و در رضو ما و میر فانهما رضت من کان انصف بهما سکتم و در

و انما علی الصلاه و السلام الیهم و انما بید سببک و ارجع صده الیهم و در
بغایت کوشش و زمانی بغایت سختی طلب بیاشتت یعنی اهل روزگار
از خدای تعالی و زنده و زار و منعی حق بجا و در میکنند و اهر خلد از این
سختی تیرسد که در این زمان بسبب کار و کار کار نشاند و عصبیت و فطم عالم
بهر زمان افزون سبب که در روزگار فایده فیکر بر او از آنچه میدانی غیر بان علی
تمسک کیم سوال نمیکنیم آنچه تمسک کنیم که می دانند و در زمانه تیرسیم
ذات زمان که با فرد و آید نمود با الله پس خلق عالم که از زمان عفو و غیره
شده اند و عفت این را فرود که در چهار قسم اند یک قسم آنکه در روزگار
عالمات و در زمین میکنند و کمال خود مشغولند بکار عیشتند و خوار و پیا حسیباً
نمونه و اندک مال دارند در دستشان برنده و لوند در طبع دارند که این را
انگیزف و در طبع نیست پس این سبب ایشان را منع از انب و میکنند نه سختی
و قسم دیگر آنند که قوت طبع و غیره هوا و هوا پس نفساً این را بغض و میدارد
پس شمشیر از عطف بر سببشند و آن شدت که در باطن دارند بطاهر لایق
و شکر میباشند و عادت است در خود میکنند و درین خود سلا در کزانه
بجستند که چیزی در دنیا که بر بایند یا اندک لشکر بر آنها بگردند یا بر لایق
ان روند خود سلا بر دم نمایند و بگردند که در بکار نیست این که در دنیا کزانه

صغیر است یعنی نفس غریزانی و ذی سبب را عرض می‌کنند که نورانی و صغیر است
 آمده است که آن خفت است و لذت است و درضا و لغز و لغز و لغز و لغز
 که طبع می‌کنند و با هم افرس و آن شنبادان و سالسان شنباد
 که فرود می‌خورند و پشیمانند از آن و خود را غمگین می‌کنند و در راه رفتن
 که همه از یک اند و جوار از زمین برکشند و گناه کنند و خود را از آینه نامردم
 ایشان را اینهمه بفرستند و در آن کوتاهی ناپسندیدگی است و در
 خدا را که بجا نماندند که خدا تعالی آن را معارضه بصیرت و مهارت کرده
 و آن را مانع بصیرت کرده اند و آن وسیله بصیرت کنند و دیگر آنکه ایشان
 منع از طلب پادشاهی و حکومت کرده و مهارت نفس ایشان را مطلق کرده
 بفرستند خدا تعالی آن سر در کرده اند بگنجانند ایشان از آن صغیر است
 ایشان زمان کمتر و پس راست که این در این در آید و احوال
 و اسباب ندارند که وسیله حکومت کنند پس ایشان پادشاه بر روی
 یا با بر حال خود باز داشت تا طلب کند و نام تمام بر خود ننهادند
 و حکومت زده و ترک دنیا خود را بچشم خلق از دست دادند و ایشان از آن
 قناعت و زهد نداشتند و در روز روز در شب کمتر هرگز ایشان از زمین طافند
 نمودند با آنهمه و چون تفصیل احوال اینچنین است گذشت بازمانده بچشم

این

مردان که ذکر بگشت بافت و بخدای تعالی فرود کرده جسمهای ایشان را از دنیا
 و هر چه در آنست از اس قیامت است از جسمهای ایشان فرود نماند پس
 هر بعضی از ایشان تیرگی گرفتند از آن زمان و بعضی مومنان و بعضی غیر
 ذکر کردند از خلق و با مردم آمیزش نمیکند و گویند که مشرب ایشان در
 بقایت در است و بعضی در میان خفتند ترسان و زبردست
 و بعضی فرق میان حق و باطل میکنند و بچشم غیب باطل و باطلان را در
 نصیحت بگفته است و بعضی را قوت آن است که خلق را بخدای تعالی
 میخوانند و با ضامن پادشاه می‌مانند آن زمان که خبر باشد و امیدوار
 بهمدیت خلق داشته باشند و چون خلق را از صفات و صیغ می‌بینند
 ایشان نیز خاموش گردند و بعضی مصیبت زده گانند که ایشان را در دهند
 کرده باشند بد در روز مظلومات و مرغوبات خود و این مردان که ذکر
 ایشان گذشت و تفصیل احوال هر یک در بیت گفته شد سر در که همان قول
 و ما پیدا نماندند تا مشرب خود و نقد اسرار و احوال خود از خلق گمراه
 پنهان دارند و خود را درین زلفه انداخته بعضی پیش خلق خود را پادشاه
 بسبب نزدیکی ایشان بکار تعالی و در خلق از ایشان پس بر کرده
 در میان خلق چنان باشند که کسی در در بار نماندند عیبی باشد و آن

ع

ایمان از صحت لبه باشد از ناپایداری او است حق اول بیان
 باشد از حجر دوستان و جنار دشمنان بد کسی که چندان بند و
 که نول شده اند از ناپایداری او است از او دنیا مغرور زبون است
 تا خود را شده در ایش از آنگشته نام که سبب لاجرم این جود است
 پنهان کردند در صحت ایشان خاموشتر باشند بر کجای از طب
 حق در بر و بجا امید که درین کرده باشد بدین نظر شما که کجای
 تر باشد از آنجا که فرط و فرط کیمیت که بان و با فرط است میکنند
 و از زهره نوک مغز حق که از کجای درین هر دو گرفته است و من و غیرت خرد
 و باید که بند کیمیت کمال آنها که پیشتر از شما بوده اند که از کجاست و ناپایداری
 چه عفو میباشند پیش از آنکه بند کیمیت از شما که بعد از شما خواهند بود و تا
 کشید دنیا را و منعت و چه دنیا کشید و اورا داشت دانسته بود و تا
 را که ده است اما بنابر شرف ایشان بدینا پیش از شما بوده است پس بنویسند
 که با شما نخواهد سفت و ترک شما خواهد کرد پس بهتر که شما ترک او کنید
 و از آن بعد آنچه در استنم از ناپایداری او است و در کجاست سبب اولیا و
 که مرتضی که مرام و هم از کجای محمد که حق سبحانه و انما بجز من است چه چیز
 در باب فقر و غنا بشود و صفا از علی سنی لای الهی محمد و علی آمد و ستم

الذوال

ارحمت خود هر نماز در حجاب
 جز بیکش چه در غمت مبین
 با محبت بیکبار و دل کمش
 هر که کند خوی با فقر غریب
 هر که خواهد این تقاضا بچکان
 هر که خواهد این تقاضا بچکان
 که مزاری باور این نصیح
 تا بخواند این دل در شکیا
 تا در آنجا که حجاب غریب
 با هر کس که باری و بدین
 را که هر دو به حجب ری می
 غیر بر وجه خدای بی بند
 در کمال شکر و حجت ان و
 هر که کلا شکر در روش
 از شکر روح که با هر شو

از پست تا مکن هر که شتاب
 نیل می بین رخ عت پسین
 تا خدا بدات شود در کش مکش
 که شود آید سینه حسن حجب
 که بکش خطی بجان و خاوان
 که شود در زرخ هر سنان
 که شود و دل از هر جهان
 بشود از آت و کوار حجب
 اسم نوی تلخیص را در
 می ندید در جهان غیر حجب
 در حجب حق و دل که در
 کجاست هر دو آن چه سر
 در حجب ل هر که نمیکرد
 به بعد هر لحظه اندر ستم
 یک و اندک لاد حجب
 در ستم حجب بود با شرف

در حلقه سحر و سحر	ارشد و لیس کرد و علم
ارشد پیش ازین برسد	ارشد است از حق برسد
ارزخ نازک دلان چسبید	چشم سحر که از شیر عذیر
تا بجز از بهر شاقان بد	عبرت عمر حشر شد
تا بجز از بهر سنا ع	عبرت حق که لیس حشر
درین عشق و حسرت	تا بود سوسله است
حمله از زایا جویای	که مبد دل کسر کس
که جدا با باد حرف	در سحر کرده بود
که جدا با کس نرماند	معه قند که مکران
کا در اینجا لقب چون رسا	اوستی جا بر نماند
هر چه در زرتی سحر از	مصطفی کرده دعا
تا زین سحر انا رطل	ز آنکه سحر کرد
شیر عذیر چه جا بهر با	مایه در ریختن
تا که در درید نفع	ارشد است سحر
تا زین این حیات	تا که دل حشر با هر چه

کتابت

۱۳

کلان جوهر روشن ماه و نور	حسن وجه از شمع هر سحر
ذات خاک و آب و بوهر بر نیم	اصول نفس آدم و دار انجیم
آن که زو قایم شده محض عظیم	و آن که زو شیطانی شده سحر
آنکه نامید از و سحر می رسد	و آنکه کرد خاک از و دنا شده
آنکه جوش آورده میبار غیب	از و لعل مرغان غیب
تا زین ناشهر هر چه با بدند	که چه کند م درین تا بدند
در درون فقر و محبت داشتند	ششم خفت در بر درین گشتند
ویدیشان بر شهار رو فتاد	لیک دلشان بود در سحر و کاد
گاه اسرار رسیده یافتند	که بدل در صفا می یافتند
حاصل دل چون نمیدیدند کار	رو سحر کردند در معاش
همچو همخوان بر ساقی شدند	پنجم در کوه چو عانی شدند
زنان سحر شده هر کس با	که نمیدیدند ساقی با سحر
زرق جویان از شد جان خوان	سپس رحمان را که سلطان
تا زین که لاند با آن نازنین	هر چه دیدند ماه اندر زمین
آن صبح بر دیار و لغا	قد سحر شده اند ز هر مار
تا که غمناکی جادوان	برین زنت و هر شد خوش

زاکو سید کورک و کورک	هر صفای جان و کورک
کرف ز عشق با سحر دور عشق	بار سحر است دل خفته عشق
اندین در مانند که پروردگار	ایت حکمت فرستاد بر کور
نال ز آهویان در بند و بار	تا قرار نهند اندر و بار
صورت آینه بخوان المرد و روز	تا نایم بعد از آن آثار سوز

قال الله تبارک و تعالی یا ایها السعی فی الله وایک ان کتبت زدن ایچو
 الذیب و غیرتها صلیب من کتبت کسرا ما جیرا و ان کتبت زدن ایت
 در سوره اوله در الاقره فان ایت اعتققت کتبت کسرا ما جیرا
 با هم ان خود که شمار این مفت باشد که نند کانا وینا و حساب
 و نیت آن خود مید پس باید شمار این صحر در کون من و ایت
 و به بهترین وجهی شمار اطلاق و هم در کور و ایت که هیچ حساب وینا
 از بر عیب خود کم و اینها که خوشترین این شبه بجای آورم کلام
 طریق فقر قدم اولم و هر کدام از شما که بقدر من را نمی باشد کلف او نم
 که با رام و کلف با من باشد و با کلفی درخت اورا نام بکنم و اگر در کور
 خدا و بهشت با آنچه مید پس منای تمام میا و داده داشته است از ک
 نیکو کاران شمار در کسپ را بقدر زنده و طریبا و نیت در کور هر روز

ایشان باشد همان کسند در هزار سال کوشش بی نظیر در	شرح امر ما و غرض حاج خوش
و شرح خیرت بشو و همی از علی بنی امی محمد و از و بار کس	شرح حال کسند کان و در
احمد ارگو با از و حاج خوش	شرح حال کسند کان و در
احمد ارگو با آن سا و کان	خوش بد بیکار کسند کوشش
پیش خوش خان بود کوشش	کسند هم مان خوش نند زمان
کسند خواهد عیش انجمن	پیش صبر خود روید اندر ملا
تا جگر دید از فقر و غم	پیش من دین ندارد و عیبنا
تا که من ستم غریب این دبار	ره ندارد و اندر کسیم و زندک
من داورم بر از خون نند	کوشه از سوز و جهرا نماند
من داورم غلب و بر غلب	رنگ میریزد ز بهر روزگار
من داورم چه بر نوبهار	تا بقبولان رسنم صبر نور
من داورم سیر کردان چو کور	با کس کس رسندم مراد
بست جانم سنج حب و دور	عاقبت کرد با نام غریب
کسند وصل تو دارند از حسیب	بند اوردت و در خرد ایت
تا که حسن خوب ادر بر ایت	خجسته کا خندان شود در نوبهار
کسند با خندان این روزگار	

ذکر یوسف کید خان بازگویی	به درک بر سر زهر در کوی
پرده حوالدم خوش بدر	ناباسا آنچه میداین بخر
کاین بخر درو بخر تا درون	که بد و میر کرد و سر برون
این سرا جاکاه علمت وصل	حاصلش بر او آورد بعد از اجل
این سر ازندان مقبولان ما	وان سرا جاست صفوانان ما
هر که با سنجی بس ز در ببول	اندرا آنچه اندازین باید ببول
هر که با سنجی بس ز دای چوب	در پیش کبر و غیره غمی خوش
هر که خوش با زینت و بنا کند	چشم در در حلقه کما کند
کو نه حسن و جبر چسب	اندرا ان دار است هر چه و غذا
بلکه هر تو خواهد این کنج کران	کو خدا کن هر چه در کلبه کان
در بود کنجی و کر کج بسینه	حق باید بچو دل در بسینه
رو در دل ز بهر کج نرسند	تا که طیل غمی در میان نرسند
کر نه خویش و کج خود خویشند	کمان طالعیش جا بدین نرسند
سلک باید کردش در در کج	که شود کج و خیز در در کج
بعد از آن منت بچو کبر و کبر	هر که با شش بود با بوم درین
چشمشند لکن خیزان در	در زمان کشند سیم و حیر

کله

مصلحت بخت جوان سرفشا	زان سبب که مرد اندر و فا
عشق آمد پر دما بختکار هم در	قامت من رضاند به پید
عشق سوزان بخر شو با دل در	پرده از رخسار بر در چسب
انچه ما از طریق عاشقانت	که عهت قیامت ان عیانت
هر که دنیا خواهد و دوست کار	پاینگار کرد و در آخر شمس ر
عقل کن پس بد تغییر فراد	از غمت آنس جریا بچسب کل
عقل آخر غیر هدایت خدات	هر که ای عهده شید ز نجات
تقریب کوزار سرد و غیر	در خفا کن که در غم ستم
تا که حسن اصدبار کند	یار کبر و غم ستمار کند
تا که سوزش و مغر با بدار	قد نماید عاشق در در اقرار
غیر عشق پرده کوز و فقر و درد	رو زین غیر تو بخر کوه و نبرد
عشق خود بارت و مال انید	از هر چه صد بستم نمیلد و قرار
زان که با ما کشته خوش را نمی پنا	کشته غایب بر بخار و ما
این امر است و از هر چه	کشته خوشتر از جلا خوب
که ترارد و جسدان یار و کر	خبر عا و لدار و نثار و کر
زانکه جان از غم ستم	سرموده خود نماز و نغمه ستم

بع

را نکر بوده با محبت روز و شب	با بماند در دل آتش خطب
من نمانم بپیش عیوب	من نمانم زنده با فحاک و کجوم
از محبت و عیب دارم نظیر	آن نظر که عشق از او در دل
آن نظاره در بر باید عقول	آن نظر که در شیشه است
آن فحاک از آن جنبان	آن نظاره که بجز از آن جوش
آن که صورت آردنی نکرود	که نماند شمس رخ در زد
آن نظاره که هر از روشن شد	در شب تنها بمن جوشن شده
از محبت حوله کرده امور	در محبت حسن بی حضور
از محبت سر شود دل مستقیم	و در محبت سبک زد خوف و بیم
غیر از عشق از خود رسته اند	با قیام خود سلا بقید رسیده
بست پرستانند در خانه زرقا	آنکه مشغولند با آرزو و هوا
هر که آرد اقتدا با این امام	کشت واصل در برادر و استقام

در آنکه شغفت در بر محبت و جان خود دو آن شده که از سر آید
 که هر که تربیت پذیر است پیوسته زندگانی که با او در دنیا بخت
 می آید بداند که آیات الهی که بواسطه ملک و رسل در گوشش در کلام
 نزول میکند بلیب لطافت ملک در جسم او جلیب شود در هر سرش

افزون

و خانه مسیب بود بخت آنکه شکرک میان عیب و تقویات که جهاد است
 و نباتات و حیوانات و امر طاعت ظاهر بظاهر جهادات و نباتات و حیوانات
 مشهور است حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله هر که در وقت و نیت ظاهر غیبت
 از غیبت زور کند و بد عفت را نیت کند اگر ازین غیبت با او تراز گوش
 دل بخله حضرت سید اوین و آفتاب جان انقب و با هم نشسته است
 و صفی او امام الموحده ظاهر و با در افتاد با غیبت حضرت علیه السلام که در
 دل و جام محبت زلال که در نبوشی و بد آنکه من و سلا مشرفان تربیت
 با محبت است و تراز وجود با طاعت خود بر آنکه من و بحسن ولایت تو را کنی
 سلا که در خطب محبت در کام جان زلال استغی کننده در دنیا نقر ماید
 این خطبه که گوید این حالت یکم جان نبوش با رسک را که در وصایای
 علی علیه السلام در رسد حال امیر المومنین و امام المعین و سید المرسلین
 علی المرتضی علیه السلام محمد و الله بجز در دنیا بطور ما نوح علی غنیته
 و فضل و کاشف کفر عظیمه اول احمد علی عیون کرم و سواد نوح و او من بر او
 باید با او سید فرمایند و با او سید فرمایند تا در اولی علیه کافیا ناصر او شهیدان
 محمد اسلی علیه و آله عبده در رسول الله صلا نفاذ امره و انما غدره و نیک
 تنزه او سبک عباده از نبوش اول الله ترغیب کلم الا مثال و وقت کلم الا حال

ولبسکم الرباش ودر رخکم الماش و احاطکم الاحصاء و در صدکم الحزم
 و در ترککم بالنعم الموانع و الرشد و الرادع و اندر کم با کج الموانع فاصحکم
 عدد و وقت کلمه درونی فسر از خبره و در عبره و انتم بخبرون فیها بحکم
 عیبهات الذی رفیق مشربها و رخ مشربها لوقی منظره و یوقی یحی باخبر
 حامل رفیق افق و نقل زایل کسند و مانع فی اذناس فخرها و طمان ناکر با
 قصت بار صفا و رفقت با صیها و اصدقت با صیها و رفقت المرد و انان
 فاندک لا تحک المفضی و در حقه المرح و معانیه المجل و ثواب العی و لک کث
 انصیبت عقب انک لا تقبل المیزه حیران و لا بر عزم الباقون فسر با کجندون
 و میضون لرب لا اذ غایه لا شکره و مسرور الفی و حی اذ انصرت الامور
 و در زلف النور احر جهنم من ضرایح القبور و او کار الطیور و او جرة السباع
 الممالک سر عا انا امره مطین الامعاده حسبها سموا قبا ما صوفی فایقندونم
 و بسوا الدی فی عیهم لبس الاستکاز و ضریح الاستقام و الذل و قد فکین
 و انقطع الامس و جهوت الا فئده کافیه و ضعت الامور تهمینه و المکم العرق
 و عظم الشقیق و ضریق و در عدت الاسماع لریزه الدر المانصل الخراب
 و مصافیه النجاء و نقل العتاب و نوال الثواب عی و دو فحقون اقتدار
 و مر بوبون قس را و یغیضون فخرها و میضون اجسادها و کانون فایقندون

القول

مسمونون انفراد و یغیضون حسرتا و یغیضون حسابا بداهه و فی طالع الحما
 و هو اسهل المنهج و عمر و اهل المستحب و کثرت فخرم سدق الرب انوار
 المصنوع ایجا و در و نه الایمان و اناه انقبس المراتب فی مده الاجس و صطرب
 الموم فیها اما امثالها صیبه و موم صیبه فیه کرم صفت فو با زکره و ایا
 و عی و آراء و عازمه و الیها با عازمه فاقوا الزمیرة من سمع فیه و افرغ عرقه
 و وجع فضل و حار فیها در و یمن فاضن و عجز فاجبر و صدر فادرج و اجاب
 فتاب و ارج فتاب و اقمی فاقدمی و در زلف ناسخ طالبی و نجای
 ربنا فاد و خبره و اطلب سیرة و عمر سعاده و استظهر اذ الیوم رجوع و کسبه
 و حال حاجر مومطن فاقدم امامه لار سعاده فاقوا الیها و اترجمه
 ما یفعلهم و اضر و اضر کم من فیه و استحقوا منه ما قد کلم بالبحر فایقندون
 سعاده و انقدر من هول سعاده صدق و ما انقدره العی و انکم سیرة
 و سیماس ان ضرایر الی بند و منزه است زینت و زینتی علی کل
 و قوت خود و زینت بر بند کبان کرم و نیت خود ان خدا لا کجندون
 هر خیمت و نیت در زیادنا انعام و رحمت و کث نیده و زو انیده هر سخا
 و بولت است سستی علیکم خذوا بر بهر با نینما که از کرم خود با نینما که از او و
 نعمتها تمام که هیچ از ان فرو فرستند و در ایمان کبیرا مرام در اول حال

در راه راست از وحی طلبیم که نزدیکت بخت برکت و لطف خود در راه
 بندگان اوست و یاری در هر کار از تو میخواهم که غایت بر همه خیر و خاد است
 بر یاری روان هر یاری خواننده و توکل با و بس که کم او است در این جهان
 و در یاری روان هر که توکل با و میکند و کواهی میدهم که محمد صلی الله علیه و آله
 و نبی و رسول است که او را بختی فرستاده با فرموده او را بجای خود نشانی
 داد و مرد و زهی الهی را با این بختی بختی خود رساند تا خدای را بر این بختی خود رساند
 و پند ما و پند ما که از حضرت حق در آمده بختی برساند و خدای را با آن بختی کند
 ای بندگان خدا و همه میگویم شمار بر هر بندگی از حق آن خدا که در هر روز
 مشتمل از هر شمار زود تا شب که برید و از برای هر یکی از شما وقتی تعیین نموده که در
 عمر او باشد تقدیر فرموده که اصل او کی باشد و شمار جایهای حاضر خوب و بد
 و معیشت شمار خارج و خویش که در آینده و شمار در آرزو و جزای اعمال
 از برای شما داده داشته و شمار را بر همه خیر و خاد است بر آید و بختی تمام و بختی تمام
 بسیار و شمار را بر همه بختی تمام با تو که بختی تمام کمال رسیده در بختی
 و این در پس شمار شود و شمار را بختی و هر یکی را از شما مقداری تعیین و بختی
 داد و چنانکه در علم از با بختی که در اول بختی آدم تا آخر عالم چند آدمی پیدا
 شود و هر یکی را چند مدت عمر باشد در دنیا که جای ایشان و خانه پند که در آن است

انعام

و شمار در دنیا که در آن استمان داشته اند و هر عمل یک بند که در دنیا از شما
 شود شمار در آخرت حساب خواهد کرد پس در دنیا حسابها با ما باشد و
 دولت آن مشغول شود زیرا که آنچه در دنیا خیر را که در آن حسابها است
 از دیدن زمینهای آن خویش می آید و اگر بان دل خوش کند و فرزند
 هاشم سیر کند که دنیا و حساب با در زمینهای آن فرستاده است با ما
 و پر تو نیست فاما با حساب را با است زوال پذیر و تو که با است که
 که نزدیک باشد و تا پس سر از آن نباشد که بختی بر آن کنند و اگر چه
 شخص بد است و در آن آن است که در دنیا که پی و خانی و با حسابها
 بر هر است که طالب دنیا و طلب آن چند وسیله کند و دنیا دست
 نه هر روز که زبان باشد و چون شغف دنیا در در حوض او کم شود و بختی در
 طلب باشد اگر در دست با وید هر چون آنس با او بکیر و دوزد او از کم کیر و دوزد
 پندار و دنیا از آن اوست بر چند دنیا از جای خود او را با اجمالی هوا
 و هر پس صید کند و تیرهای خفت بر آید و کند های سرک در در چینه او را
 کند تا خواهد بگردد تا خوش و با بختی و خشت ناک و جان در در آخرت
 داشته باشد بختی با و نماید و هر عمل که کسی کرده باشد ثواب آن بختی
 با و نماید تا هر چه حسرت او باشد و هر عمل خیر که خود کرده باشد او را بختی

این برسد تا نفوس باقی در حیرت باشد و همچنین بازماندگان در
 مشتاقان بر همین طریق میروند و سرانجام آنکه اگر در آن دنیا میگذرد و آنرا
 که در غضب است و در حیرت در حال که نشکند میگردند و در طلب و جفا
 میگردند بلکه قدم بر قدم ایشان دارند و مطلق همچون ایشان بغیر نمیکنند
 و پشت بر پشت بر همین دست میزنند و میگردند تا کارشان با حق میرسد
 ایشان یعنی آنجا که پس خواهند بود تا آن زمان که امر بر قطع گردد و
 با حق رسد یعنی دنیا آخر شود و قیامت نزدیک شود چون قیامت بود خداوند
 ایشان را هر آن آرد و در هر حال که مال جسمهای ایشان بود است یعنی را
 که هر حقان و دود و دام خرد و پشند آرا است میانهای آنها هر آن آرد
 و بعضی که در رادایب و صفیای جنگ هلاک شده باشند و پشند و پشند
 در آنجا که هر آن آرد و ایشان با هر صدای نماز و ان و شتابان
 تا سوی باشتی که صدای نماز برای ایشان مقدر فرموده باشد یعنی بوی
 و در هر حال قیامت و اندر غضب و خوف عذاب که خوف حق فاسد است
 باشند و در حق آدم غایبند و علیه العواصم آخر دنیا هر در آن میگذرد
 البته تا به باشد چنانکه چشم میزنند ایشان را بنده و اگر در آخر از آن عاقلان
 صدای نماز که شکر است آن آرد نشود و بر سر آبی ایشان لباس فرود میآید

و

و سبب و خفاصی باشد از غایت حیرت و سبب که از آن هر چه را بگوید
 که از غایت شده باشد و امید باز آنکه سبب که با بنای چاره کارها در دنیا
 میگردند بر پشه و دلها افتاده باشد در غایت برود باری که هر چه در دنیا
 باشد بر خود که هر چه را میگردند و در پشند که هر چه را میگردند
 زیرا که در غایت که هر چه را میگردند و در غایت حیرت خدی که در مجال کبر
 و خشم مانند او از ناپست و آنگشته شده باشد از هر حال قیامت خدی که
 شومان شنیده و حق چندان غیر کرده باشد از هر کی قیامت که به ان ایشان
 رسیده باشد و در آن غرق شده پشند و در غایت و در هر حال آنکه در غایت
 ترسان پشند و در غایت پشند از هر چه را مانده کرده باشد و که شهادت
 و مضطرب باشد از غایت پشند هر چه را میگردند و فصل هر چه را و در آن حال
 و گرفتاری بقویب کنان در سیدین ثواب عملهای بسک و حال اول آن
 خدای است که بنده کند که خدا را نماز ایشان را از هر چه را قدرت و هر چه را
 بنده که هر چه را در پشند او عاجزند و در ایشان سر بر انداخته و اول قوت با ایشان
 سر غایب بعد از آن ایشان را در قبر نمانند و در قبر پشند در بنده پشند و در
 یک یک بر آنچه میگردند و جزای یک دیدی یا بنده و در حق پشند و سید از غایت
 میگردند و لیکن با این گفته شد که بنده ان پیش خدا را عاجز و پشند است

دست از جمل نباید داشت زیرا که اینها سبب سادت از انبی است
 که هر چه اینها را محبت داده اند در طلب سپردن نه نفع از آن است و نه در طلب
 که چون از آن خات خلص شوند و آن معقد در عرض آن داده اند که محبت با کس
 از شغف و نیاز روی آوردن برت جعفی و جمع کردن اسباب و زاد آن
 را است و آنکه از پیش چشم ایشان ناری بلند در پ و ایشان را از
 اندام در میان جان جانان و گرم روان بنامند و فکر تمام در طلب حضور عینی
 در ضای خلد تا بکنند و با ایشان سخن گویند و کرده اند بلکه محبت داده
 در طلب و آن اسباب که گفته شده در دست عمر ایشان است و دست همه در
 دنیا دارند پس بقوم این شهنشاه و نصیحت را در یاد نصیحتها و در نصیحتها
 رست و نصیحتهای تمام که از آنچه میگویند از آنکه رأید درین مواظف تر که است
 نشد و اگر بپایند این امثال و نصایح و کما جلی پیاختندی دلها می پاک
 از عرض و هوس تا اینها را قبول کردی و کما جلی پیاختندی گوشهای شنیدند
 تا اینها را بشنید و در دل از کردی و کما جلی درت توفه ناک را با بدود
 کشی در قبول این چند و غفلت می نه تراخی از باطنها بگیر ای پس از نظر ضای
 تا ما هر چیزند بر هر بند کسی که مواعظ آتی بشنید پس بسیم شده و اگر کنای
 از و صادر است بجز خود اعتراف نمود و از مواعظ در و اجر پسند پس بجز

ان

مشغول است و خوف او از ضای تا زیادت است پس شتاب از عمل که او است
 و بچشمین و است پس نیک کرد و از بند دور شد و او را اعتسار دادند
 و شبیه که اند پس عبرت گرفت و قنند شد و او را از سر نیند پس سینه
 و از منتهیات دور شد و سخن حق تا ما قبول کرد پس با شت از باطل و بوج
 سخی کرد و بی روی کرد پس تمام در جای قدم نهاد یعنی مخالفت طرف هر چند
 مانع نمود و او را نمودند پس بدید هر که این همه می باشد پس باید در طلب
 حق شتاب کند تا بان رسد و از باطل که زود تا از ان را تا ما باید پس خبر حق
 بدست آورد و باطل خود را خوشش کرد و در اول از انش پیک در دست و عمارت
 خانه با شت یعنی آخرت بلند و گوشه پند آن در برابر در که از دنیا با آخرت
 نماید و از برای راه آخرت اسباب آماده دارد و از بهر آن زودی که او
 در راه حساب با آن اسباب افتد و بگذرد آن نمرنگه او را در بایست با آن
 اسباب باشد و همین که واجب است که اسباب راه و ضروریات که در دست اند
 و در آن روزهای فروماند که در راه همی دارد و ضرورت کس از برون خانه است
 و در آن روز از پیش نرسد پس هر چیز بدای نیندگان ضای و در چشم هر روز
 ضای تا ما جنب شتاب سید از هر رسد تا با ک ضای تا ما شمار از ان
 آن آفریده که آن نور سعادت ابدی و لغای ضای تا ما است ابد با قرآ

و بر سبب از قهر خدا غایت رسانیدن خدای تعالی از این مقدار
 که در اندازت الهی مهلت و عطفت و مهول است آن مقدار از خدای تعالی بگریز
 و خود از خدای تعالی سزاوار و بگریزی که از بندگی او برای تو مهلت داشته
 خیرات اقرت بکنز خدای تعالی بجای آوردن و عده بکنی بطلبید و با کمال
 از سستی روز قیامت بر سبب بعضی خدای تعالی عده فرموده که هر که ایمان بدارد
 و عمل صالح بکند بهشت و در بارهاید و هر کفر و عمل ناپسند پاورد بد از رخ دور
 پس نماز ایمان و عمل صالح کوشید تا سستی خیرات اقرت شود و خدای
 تعالی عده خود با شما بجای آورد و نماز انجیم اندر ساند و از مهول قیامت
 نگاه دور در روز قیامت نظر در و حاصل این خطبه قرآنیست و ما را عطا کرد و السلام

کوش از آرد دل همچون کباب	خوایستد آن روز از حق بگریز
زانکه خاک گرم اند قدر آب	بگراند سیر ماه و آفتاب
خویش آن روح و آن نجیبند	این زمان آورده و کمال کند
غوره این باغ دل ای ذوالقدر	فرشته باید که تا کرد شراب
هر که بد خدا چشم بصیر	نرسد به هیچ استیلا و حقیر
تا شمع هر روزی گشتند	سرگمای گشت آتش را گشتند
بوی باید و ما عیش ما فرح	آن فرخ آنگه بچنگ آرد فتح

ای

ای ای بر خود سبانه در میان
 خطبه آن شاه شاهان با تو
 حیث باشد جوهر در پای جان
 چند گویم روی گویند سبب
 پاک شود تا خود به سستی پاک باز
 که بنوی امرش هایت چون
 بنده عقیم نه بنده در علم
 هر چه فرماید و لا رام آن کنم
 و آن نظر حاش که بهر خود کنم
 دیده ام از دوست عجزت پیش
 زان و علم پا در سوره و پاک بپوشد
 چون گزیدل در بند این و آن تا
 سجد از آن آنگه شاید در جود
 پا جها با جهای یار شده
 هر که خواهد این کباب و این آ
 هر که خواهد این فتوحات غریب

من و سلوی را من هر پیاز	کوش از آرد دل همچون کباب
مقتصد کلی خدای باز در آن	زانکه خاک گرم اند قدر آب
که شود در سزایباده نهان	خویش آن روح و آن نجیبند
خبر خدا اندر دل بنده سبب	غوره این باغ دل ای ذوالقدر
کوش با کمان بپوشد و این بود	هر که بد خدا چشم بصیر
کس نمیدهدی مرا در جهان	تا شمع هر روزی گشتند
عاشق دلدار و بجز در علم	بوی باید و ما عیش ما فرح
زان نظر در کوی این و آن کنم	
چون که میسببم بدان چون کنم	
زان و علم پا در سوره و پاک بپوشد	
که در فاش نیست حسن این و آن	
همه هستی عالم بر نشاند	
که بود چون همزه بی حرف	
زان جهاتش در بر خود داشته	
که بنده سببش پای بو ترا	
که فاش در دو گوئی حسب	

زادگروید نقد در کسبوی اوست	و جقه غنی ایدل روی اوست
تا جها اید روی و موسی او	چشم ز کس دیده و زندی او
زبان بشدت بنده و شاکام	در جلا و اسرار و اسرار
در رضی آید یا بهیالان	تا عوکی بر یک لکریم و وصفی قان و صفت
ایمان کزینت دنیا و حرکت	قانع نونده و شرح بندگی ظاهر و باطن و آیت
در صواب کوشش نظر در آیت	که بداند است بندان چگونه تربیت میکند و صفا
حکایت	
سرور است بندان مرتضی	یک عالمی داشت ایراد و فنا
مرتضی روزی بختی بچسب	بانگ زد بران مقام با نقاب
می شنید آن مرده دل او را	هیچ با هیچ می نماند آن روایت
بگردد نوبت صاحب صور و حیات	بانگ زد بر آن عالم طربیات
همچو آسمان ده بدر جوارخ	می نشد هیچ اگر از مولا خورشید
ش کوشش رفت کوشش انعام	از چه رو آسمان ده پانده و دم
از چه غمگشته با من بگو	کسی آری بگفت رو برو
گفت برضی تو دارم آفتاب	که بدست است هر بند و گشت
گفت شامش کبر و زانو باش	با مراد کوشش پیش و شاد باش

از آن زمان

ای افغانی کشت ده کوشش چشم	تا توانی که در فرق کوشش پیش
آن سیر رو کیدی با کوشش او	خاک کشتی خاک اندر دست رب
با بروی و سر شدی مانند آینه	آن زمان کس با بند بند آینه
که بدل در دشتی افکنده است	تا جده اش می ز بند بند کما
که بنوی سر کران از روی است	کی شدی آن بخرد در نسبت
که بدانی ره آزاد که	می ز رفتی جانب ز ما و کما
ایمان غافل ز سر از نه و حال	که ز غفلت قانع از خوفی خال
ای افغانی خوش طالعان و دین	میو ما پندند در دشت شجر
صد هزاران معنی اندر یک نظر	بگردد آید و بناید کس خبر
کوشش صورت چشم طاهر انعام	می پندند از زستان زمان
بنده کن دانند و شاکان یا	غیر مستان نه پندند این جهان
هر که بگم دیده باشم بظن	فانش پند فاش روی خبر
پراشیده باشی آنجسته در روز	انده در ذکر محمود ابا ز
بار دیگر بشنود و دوبار کوه	تا که کرد کوشش جان ز درج
حکایت	
یکیشی محمود بر اسمان	گفت در کوشش ایاز بر بان

که بکبر این مهر تاج سر روی	که مگو دانا تو رسم همزی
دلرانی در جهان کار است	قدرت پنهان ما هم یار است
آفراندیشی شمار خوبی است	خود دوست در غم بروی است
بستن در شکستن اندوخت است	دست بالا ز زستان پست است
باو خوان آتش داب روی	طالب خاک تو اندک جان جان
پیشش و دوشش استش نام عقل	که نه از حاجتی با حرف و نقل
در دل تو خوش بکنی و قرار	سید به برده خوان باد بهار
صفت او در رخ و خشم است	ستی خم خاندان ز چشم است
شیره حسن زلال تار ابد	چون عرق لذوی خوب پیچد
چون همه درای تو ای روح همه	رویشان شود بهیض در همه
چون شنید این سر ز ما از شایان	رفت اندر خلوت سوز و نیاز
خود بجز مسکرمه نازار ما	کبرین رو کرده خون خوار ما
پاشکام برود محمود	که سراسر مسیه بد اندر ما
آه از آن نول و ما دم در صفای	که از آن می یا نیم سخن در سرور
که زنجیر دوت مخرسته شد	از چو آب از جوی غم نمیده شد
یا بنده ما هم بر پرده خوف	یا بجهنم پر زده دود کوف

ای

یا چسب عالم برشته شد	یا دلم با نخت پسته گشته شد
هر که مغفون سپاه نخت شد	در حقیقت کمره و پخت شد
فاش شد این ناز و زاری ام	بندگام ذوق پنداری او
از خرق ذوق در ایران ایام	بود شب تا روز در نوز و کداز
چو ز آنگه جان شد جبران شد	که از آن ذوق درون جبران شد
چو گوشت مشهور حالات ایام	شده در ایوان خویش خاندان
ای را در هر که او در بند نیست	حسن روح تو از او خور نیست
هر که باشد غوغا از انعام او	عاقبت از عشق و نیک و غمی او
هر دالکثه در روی آفر	یا طمان خویش در روی آفر
در نیار در سر بلوچین ای پسر	بلکه هر دم جان فتنه سر
که سپا پاش عشق غریب	می بدانی عاقبت قدر صیب
عشق داند عشق قدر روی یار	عشق چند عشق بدر روی یار
عشق نقش ده جهان در بیان کند	عشق بار پاشان عریان کند
عشق هر جا که نماید روی خویش	در زمان اشغاف زده می خویش
تا کند در کون پستگنی	یا ز نیک ناهما مرد آسگنی
عشق پیش جانب فداک نیست	عشق با خاک داند رضا ک نیست

بلغ

جووه عشق بس با باد ناز	اب صاف از عشق می باید قرار
بفر روی دل و حسن حسب	عشق دوان از عشق ایله خوب
عاشق را نفسی زیار ابرو حال	نیک اندام قدر همچون او حال
گوشش دل پیش آرد ای بر نظره	تا که در نشاء آدم مرده در
تا بد و ناسپوده دستان نشاء	هم به پستی عشوه مستان نشاء
بگری در صورت و منعی بغین	تا نگردی غم از هر غم چون
تا به پستی پرد تا برو بس	هم به پستی بچهار در سو بسا
تا نگردی غم بر اقوا لسا	هم به پستی بهره احوالها
هم نشانی بر نفوسش آفت	تا نگردی پیش هر پرزده پست
تا که محتاج کردی در گذار	رو بناری خربالنج پی شمار
ز آنکه هر جا که بود چنگ صاب	بذل کردن پیش او باشد عدا
خاک شود پیش پای بوری	تا نیابازد کونج پا صاب
- کج -	
شاهستان قادر کونج آفرین	آینه آیین اهل کفر و دین
مهر ایام هر بان بر شکن	ناظر هر دو جهان دیار سن
ناخ روز بر سر سوز چینه	خود نما و خود برت و کور چینه

بلغ

بکاز

تا که پی قوت کن کرک و پند	تا بد ز رخ افروز خاشاک پند
کر و بران قصه پر کونج و مال	با خیمت با بخت کونج خصال
چون سیدان شتر تبرک	ویدر بندی نخود و بی پستان
زندگ اندیشش و دلنورز	با نقره گفت باد انامی راز
کای علی و ای بیچارگان	گر سوز و محتاج و شستام بنان
مانگی در کارین کن یا علی	که ندمم زرق روز از نسبی
گفت با قبر سطله مرصعی	که سپاورد ناس از بهر کدا
گفت قیصران در آن نقره شسته	نقره بر بالای سیراک عبت
گفت شد سیراک با نقره چار	تا که با بد قات خود اسوار
مان و صلو بهر زندان خراب	بست جوشن می ز بهر دلب
سینه بهر لاه و چهره بهر سک	بهر مردان خدا خون و نمک
گفت قیصر سینه اشتر در قطار	با دوسه قطار و بکرای کور
شد سوار اولین و آخرین	گفت با قیصر کرای مرد امین
نقره و اشتر با قطار ربار	زود خوش با دسکندک پکا
قیصران بند شتر انداخت زود	کرد پیش پای ش بادل سجود
گفت شد ز چرخ سپین خوش با	وان همدا اشتران انداخت

گفت بجز خود تو آورده چو شش	او فغانه در همه عالم خروش
چو سوز ایند فتنه بابت شوند	تا که اندر خورده جهانت شوند
من میخواهم جدا کردم جسد	تا که باشم در نایابو اسلا
ز آنکه چشم در نا حیران است	دل بنا بر عشق تو بریان است
قاسم از بهر بار بندگیست	حب تو ای شاه روح در نیت
آن زمان که امر کردی ایچدی بو	که نسیم آن لعلها در کام دیو
که ندید آن نان طریخدار تو	ز آن نشد حیران ابرو دیدار تو
من که رسمت سپانده شریک	نور خفت کرده نیرنگ دل کبک
بجز دم ایند پشانی است	سینه ام بر دوت کبر دست
فانکه خان تو ام اندر نشد	با تو در دم در سبوح و این را زودنا
روی تو پسیم شهادت آدم	هر نفس صدگون ارادت آدم
در کعبه و در سبوح و در قیام	بر رخ ز چایات می آرم سلام
ز آن غنیمت من همار است	پیش آن جو باران ارشاد جان
که بسا در کافک پانچو شیر	بر در بر باد خصمتها رخ شیر
ز آن زلف انداختم بار و نظار	تا که آزادم نگرودنا ربار
با حقیقت باید آزادگیست	دور بود از تو ز ما بودگیست

این

کردم در بندگی سوی تو با د	گفت و گویم با تو با دوزخ
که نسیم روح تو در من کبر	دلو کردم که چو ستم آدمی
که حیات تازه در انجاست	په نغمت چون زیم چالاک است
هر که گوشش سوی او زد گوید	لایق این نالو را در گوید
با لبش با سرش بانه دو	تا شوی آزاد شاه رعد
نیت آزادانکه با نایان	زیت باید که نش ای پهلوان
صحت با جنس و زخ کفر اند	انگور ای حقیقت گفته اند
کینت نابالغ دلا مغرور کنج	که بود خوه سبب بورت پنج
هر که زدی خورده باش جامعت	پاشنده باش او پنجم عشق
می نگرود خوه ز زخم و کرم	ز آنکه داند قدر زخ را لم
شاه و قهر سرکش را در خوه	شاه نهان ابدت در زنگ
ایچا چو کوه حصار نابدر	روی بنحو سپهر خردی بار
شکر کن در نسیج مغرور و خام	پیش خورشید بخت اسلام

این عزیز به امر بخشش و بیایند و در نایان چندان قدر نداد و تو بنده ای
 از سرور جانم در آن اولین در حقین می مرتضی علیه السلام و اینچه و انکارا

بخت غرت شتر و بار بان سال در خورشید است که گمان فتم برینند
 فرمود که دنیا بنزد خداست اما و بظن من که عیون پیش است که گویند خداوند
 و چیزی ازین می بود و گفته دنیا همان قدر قیمت دارد و دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی
 میفرماید که و لا تیرثوا السمتوات و الارض ایتمالی شیون تا بدانی که دنیا در حق
 در دنیاست بگویند نفس تو از آن تو نیست اگر پادشاهی نباشی بگویند
 و این آن ملک نبوی چند بود و ایندوان نایب جمیع که دانند اگر پادشاهی
 نبی رسیده پیش آن نایب که آن مالها را به پسران نایب سپارد بدین مصلحت
 اسباب را بدو سپارد و بر اهل ان اموال و اسباب به همه از آن پادشاهی است
 و این ملک خدمت او بگویند پادشاه بگوید که اگر او بر خود بان حکمت
 آمدی و سایر پادشاه با او نبود هیچ با او نمیدادند بگویند استندی که کسی
 بان حکمت آمد پادشاه چون معلوم شد که مال از آن پادشاه است پادشاه
 بسیار بود و اگر کسی را در غیر رسیده که بر زردی بسیار ندید بدست خود
 دنیا که بر سر پسران نام گذارند یعنی همان شاه که در سینه بجهت این عارفان جهان
 ستان نمیدانند و اگر سائل میجوید میداند که عالم دنیا نیست همه چیز بجهت
 علم و این دانست که عالم ذات اشیا است مرتضی علیه السلام میفرماید
 در دنیا همه بکار نیستند آن علم و لاعلم مال

فان المال قهقی عن قریب و ان المسلم باق لا یرل
 که شش بظن دارد و حافظ وقت باشد و مسلمانی از علی صید محمد و ادوات
 ایچا با جهل حسن حال چو که می پستی نهایی بخشش
 قادری بر نفس سرکش میباید که در آنی که در سر این دنیا
 که در سر سر با آنست چو غم خیزانی صغیف گفته است
 این نظر از خود به ان از زبان که نمیشد بخود سر در ان
 قصص از بار است و فهم از زبان که غافل و غمناک است با خست بار
 چون نمانده زود ما ان غایب از کارش جمع خیزت
 زان نماند که رسیده و اگر رسد که زین پشیمان بر حس احد
 س قیامت که در همانم در که هیچ مو بر دست از زانم در
 س قیامت در جهان کن که باز سینه زان چون که بر شمش باز
 س قیامت ده که دل کشید که آن کجا که بود و خور و شراب
 آن شرابا ده که مر نادر غار تا بنا یک شستن آخر شمش ر
 زانکه بر تخت جهان و ملال ای جهان بخش بود از وصال
 درین آیت و لا تحمدوا الله ان یغیبکم بعلمه ایچا احد که ان با

لاجرم سینه را مکرر صدمه و انقباض آن از توب رحیم انبساط میسر
 پیش نظر محبت آور تا نیک بین شوی و در حل به پستان نشو شریح
 به پستان و وصف نیک پستان بشو تا فرق او را کات تا صمان
 و کلام آن توانی کرد حسن اشارات و موزون کلمات به اتنی که پروردگاری
 صحبت داشته که علم تغذیه ذوق از علم حال بر توان داشت از بهر کمال قول معانی
 و کاتب یکی بسته نماید به حال پیشین به بد که فرق نیک به زمان آن
 که در کوشش بنظر او را حاضر نمانی جدید و فریب باش که وقت همچون این
 میکند در خدمت و هزار بار خدمت که شخص بکار گذشته مشغول باشد و فکر
 آید و در شش وقت شود لغوه با از غم غصبت از وصلی از علی بنی محمد را

کوش جان پیش از آنکه از دور	ناگردد زجت بجز او دور و
تا بخواه آنچه در خود دگر نیست	تا ز پستی هر که او دور نیست
تا نباید خردنت ز مهر ز جبر	تا گردی غرق با ز جویان
روز و روزی روز خودمان در دنیا	وقت سرک روز در او دور و
تا خواهی بود زرق کوه نیست	کاخ پستی و در جاده سز
مان کن در حالت بگذر شکان	که سحر زشت در درخت
زان کمن بچش خوش آمده باش	که کار در اندریم و استخوان
	شجری تا نام عم سهوا فاش

الذی

آن پدر و پسر و پسر آن پسر	سر کجا بردند آنها سر بسیر
رحم کن با آنکه در کار تو اند	و اگر خوش مشغول با ناز تو
چون نخواهد ماند ایندوت سزا	نیک نام بود بود کلام
ایچکما چند از ارم دست	جسم مستقر نمیشد به دست
اسر جمعا بگذر از پرده و شوق	تا که باشد پیشه باشند از شوق
باده کن در جام کعبه سکن	در بر در بار هموش با رکن
ظفر یاران کن که نایا گشته	غم غیر از نید و غم خوار گشته
دید هر روز زند و ست گشته	غیر در زنجیرش و چهار گشته
تا غم باز درین ملک غریب	داشتانند از غم غریب
ایچکات که یقین صحت است	باز گویم در پذیرا سرد است

کتاب

کاملی خوش خوی است و بیگنا	برده سازد پرده سوزن عاقی
سستی فارغی مستغنی	سیمو در روز و شب مسکینی
ناظر اسرار باطنها خلق	عالم را ز دل و فربا خلق
کوثر بگرفته بدست	تا بناید قطع سود و مایه
آن بریده نیک و بد با ذوق	بود خوش خوش و دان خلق

هر طرف اهل دل و اهل کس	همچو باز و چند و چون پل کس
آمدنی و گذشتندی جبابه	خوشگشتندی از و غلبن و ثنا
آینه پیداکنه سرخ و سپاه	آینه روشن کند حسن آه
آینه میزان هر زشت و نکوست	آینه رسوا کن هر حق و نعت
ز آینه همنده و گزند در رضا	آینه ترکان در اردو در بلا
ان سموات و زمین آینه است	تقع دادی و نذیری آینه است
نالمانی خوشه چستند برش	ناچند علم و فضل بیکر شش
چون در آمد در میان آنکند یو	پیش آدم گشت ناله همچو دیو
وید بر محراب ان کج در دل	پاره آب دمان شد چشمت
چونکه بغم دید روی دل نید	نار دیده حسن آب و گل نید
بادستی در دل تشنقا و	بست گشتس بر که در آس بر باد
غیر ان تشن که کل شد خلیل	یا که تشنه که بوسه سی شد دلیل
هر کی سیر بر بند پا امر دوست	منغز ما سوزد بماند قشر و پوست
نار عشق از بوتهای دیگر است	تبت و صورت چو کباب است
نار عشق ای دوست دل برورد	بفرز حسرت بنومر کس ترود
سوزش عشق ای بر حال آید	اوشش عذر و عنت اینجا گرس

نار

باری العجب چو آن منای غیب	که بند مایل مال وصل و غیب
در زمان برخواست سوی خود	که ندید آن ساقی و جام بید
همراش همچو او برخواستند	قد و روی خویشین در آستند
خود بخود کردند استخاضند	با چنان یاری انخی اغیار چند
جنس آنجوت نشین سیم	در کدر بشنید بوی خطا و بیم
پیش سر خویش آمد آنجوان	دیده پر خون دل زار و طپان
گفت پیشش که چرا افتاده	تو که در راه حیوان خفت
ز آن می پسندم که ناخوهره	در چنین دل خسته جان آرد
گفت ای دیده ام غوی عجب	که نمی خستند در ره باغب
پا آب نام تو میر و ند فاش	پا و قوف و پهنه و پانکاش
پیر گفت شو خوشش بود	تا بناری روح خود در آب گل
ناگروی در جهان دف بود	هم تنوشی با خزان تو جام مل
ناگروی بیک نام اندر جهان	بیک باس و او که راز زنهان
نرم ز یک در دو گوش حرمات	باز گو این راز دل ابراهان
دور دیدم دور آن شیخ میند	که همی آمد با کولان چند
برخ فمزش ز دم آب دمان	تا نمیرم در جای ناکمان

چون بدید آن آب بر صورتش	کلمه اندر کوزه پیر خویش
گریدی چشمش ندید آب و گل	ست و حیران مرشد در آن
هر که او جو بای آیت حد است	چشم هوش او سر مات حد است
چشم بدین نمی پسند غیرت	بکسی میدک چند روی خود
دیده عشق ای سپردین بنو	عاشق امانت کفر و دین بنو
عشق را خود با متغیره کار نیست	بل سپهر اندرین بازار نیست
طیلسین و طبیبات اینجا بود	حرف و خجست و فعلیات اینجا بود
اندرین صفت جام و پانه بود	سرد و نصف خاک اینجا بود
عشق اینجا فکر جانبار گشته	حسن یارای مار غار گشته
چونکه غمزه جادوی سحر آفرین	سحر آفریند خانه کفر و دین
چون نماید بار چهره اشکار	تو بجوای یارش بند و بار
چون بر آفت نه دود است	عاشق میدل رخود شود آید
چونکه معنی رخ نماید انصاف	که بماند دعوی و حرف و بیان
ز آنکه اندر وصل و بدارت	در حضور و وصل نبود وصل و حال
اندرین عالم جرم مبدی در راه	سوق و ذوق و وصل و آنجا کجا
حادث اینجا گوشت و کازین	و خوشی حضور و قدر در نیست

الم

بست اینجا امر بر جان طویل	ره ندارد اندرین کوچه چریل
آتش عشق و محبت کشت	عاشقان و اندک کاین عالم کشت
هر که شد کم اندرین کند غوغا	رخ نماید خویش فیک حسب
ندان جهالتش خوشتر و آید	کنند او در حجب اند نظر
شد حدیث عاشقان اینجا مانا	رو بخوان هر جا که خواهی و ایام
مانند کلام کاسک اینجا	است که در رحمت و در عباد
باشه آنخوف در جایدل	تا که در دجان سگ استقیم
نایب است قامت جان مرد	در یاباشند با هم خار و در
بهر این که در و کلف بر خیزد	کلف کشته هر آن زینا حسب
بهر است اینجا چون گشته	نایبند خویش آن آفرین حسب
ذات همچون صفات پاشیات	می نماید همچو هم اند بنات
چون همچون اور در آن زندگیا	رخ نماید سر کشی و بندگیا
خوی انسان را شود پدید آید	خوی حیوان مرشد نرم و چون
در شود غالب حیات با وجود	سودند هر تربت و امر کثوف
سربساید و در آن نقصان یزد	تا خسره که در اندر ز مهر بر
اینخوش روحی که در وقت ظهور	یابد از دل زنده ملک لعل نور

که چنانی که پذیرا شود	از نظر از خوب زینا شود
جبر انچه غالبت اید در او	مرده شود در پیش صاحب لنگه
تا فقه اولین محکم شود	هر نظر نماید که حکم شود
تا بناید و بجز اندر دوست	تا توانا هر نفس از جوی بست
ز آنکه خیرش دانای حکیم	بسیک و ده جان او هرگز نسیم
و جایگاه گرفتار مقام	همچو مهر و درک باشد در مقام
و دیده و مهر رخسار است	چرخ کرد چرخ در میدان است
انچه از خوب هر ن	فانش زین بویس از نرزان
تا جان کرد و جان نفس	که نموده بار در سر غریب

بسم الرحمن الرحیم

لا یوفی قریش الا انهم رعدوا اشتوا و اخصیف تبعید و ارت بد است
 اندر انچه من جوع و آنهم خوف صورت تغییر این است که مشهور است
 در کتاب این ظاهر مطرف نماید تا احوال در احوال معلوم کنند که صورت
 از هم جدا نیست بلکه صورت و منی یک است در صورتشان فان در انصاف بدانند
 اید تغییر فرموده اند که قریش تغییر فرشت و قریش جانور است که در کعبه
 و بر هر جانور غالبت و هر که مغلوب نمیشود و این در مابول شارت بذات

رب العالمین است که صفت من کرد و قصد کنی نفس و شرع میکنند و اگر حق شرع باشد
 در هر حقیقت در هر طریق منشان نماند هر قرن که پس بان شریف باشد
 اهل قریش که عارفان قادرند اوقات حرارت و جوش محبت روی الفت با
 حکم کنند و آن حرارت محبت در هر طریق که معدت صرف فرمایند
 احویات باطل عاقبت از زانی نفس نمایند چون نزدیک باشد که برودت
 غلبه کند و یک باره روی اروا است کجایب بشکوه محبت آورند که کلمات در
 حالت که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ایما را کونی بر او اسلا ما عا ابرار
 انیز زجه به انکونی اسرا بیل که خود اند و ابرام و اوقات برینان قریش حیدر
 و خاصه اند که صدمه حکم ظاهر و باطل کنند و اوقات فنا که صفت ندارد
 بیسند از آنکه انچه که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در عالم
 نزول فرموده و ابرام اند و اوقات که است انحراف او بران کند و توانست
 و خود را شکر خود را که کرد و بگویند تا ابا بلی قریش بگذاشتند و رفت بر ادوی
 قریشیان است و ابرام اوقات سرشان و خود نمایان قصه فانیان میکنند
 در ثواب طاعت نیز و اهل قنای آورده و سر در سران میکنند که شش نظر در شرع
 که در معنی مورد لاطرف قریش و تحقیق الم غلبت از هم فی ادنی کفر
 و مهم بعد غلبت سبیلان فی بیخ سنین و حقیقت الفقه فخری بدانی

و معلوم کنی که فرموده حضرت شاد اول سرور فقرا در زمین استیمد بجز
 فیما ان علم لا عدو مال درین معنی است که آن قدر که در آن
 که فقر مقابل باالت و معنی است که در آن که و بارک و مسلم منوره دانند و سلیقه
 شاد و باش ایدل که در آن غرور و در که نه چنانچه کرم سر و
 شکر کن ایدل که فقر مصطفی کس عدو شس نیست در پیش و تقا
 زانکه در او فقر سر پا خند ره نیز از غایت علم و علم
 اقریه نیست این حسن طاعت روح خاص مصطفی و مرتعی است
 اهد و عور نیز حالت مجو بجز در وقت این بیخاست و بس
 اهر و شفقند ملا و بجز عشق در دو عالم ره ملا در فقر عشق
 دست شیطان امر حق اینم است اندر صورت راه و تقا
 غیر عشق فقر امر و حال هر چه پسنی آن در آید در حال
 پس هر آنچه سببها در زندان است اهد و جو بر است بیکد و تقا
 در ملا سبها بیکد و بقیه تقا پسنی فاش این روی و تقا
 اشکار مرگ بیکد کشند تا که مر و اما نده در خود کشند
 هر که سعی از یقین در فعل و تقا مید بندش اندر آن فقر مجا
 پنچسین فضل و هنر ابراه در طاعتها را اکنند در چاه و کو

ملح

صورتش شهادت و معنی نهرا عاقبت بن کار و دوران و با
 ظاهر فقرای پسر شرف و شرف بافتش کام و مراد است حضور
 که پریشان نبود آن ز فقر در سببمان آینه با صد ناز و آرز
 زین سبب این محمد قایت که شفاعت همه فقر شس دایت
 شب پر از غایت و دید آفتاب این نظر خواهی بجز از نور آفتاب
 که ز آن چنان در فقر کام شاه جو هر کجرات در پیغام شاه
 زمان سبب فرموده شاه اولیا که منم راضی ز فقر و از نفس
 که نبود در غنچه سبب این فقر و شرف سر ز در این بران نام مال
 گفت با غایت که غایت یقین سر عدو را بخی و حق و جمل و تقا
 که محبت جو هر کجرات است سر فقر راضی این دولت سزاست
 مژده بشنود که از کام روز تا پای این رهنورد این کوز
 هر که در در دست فقر مصطفی در صفاد و در غنا و در جف
 زانکه از ادات پسر و هنر که بزی با فقر با خوف و خطر
 بلکه هر که دوست دارد آن فقر می نماند عاقبت در دور و کیر
 و مانده دارد دوست هم آن با یاد در نماند پسلی در ره گذر
 تا بجا دید هر چه پسر ز فقر و خوی متصل دن متصل چون بجز و جو

هر که از حسن سخن در جهان	فاصل از این برق و جان بماند
ز آنکه صورت تماشا در اعتبار	چشم برق فخر و عشق ایام کار
نام و ننگ اینجا و اسم و ننگ	شیب و بالاض و عدم و فانی
مهر عشق و حسن جهان بخت	دولت فخر و قنای در پیم بخت
فانت فخرت کان همکار بخت	زبان با حسن جهان بود بخت
هر چه پیداست بجز فخر اسیر	سر کون شده باز در فخر مستیر
پیش آن روز که نشان دیدگان	بخت بخت دورت از کجا بخت
هر که آن دو دیدگان بر او دیده	هر دو دست زود جهان بر دیده
در آنوقت زود دیده دست از دیده	مان سپید ز نهان تو آن چشمه
هر که خورده ناول او بر جگر	که خوانند زیت در از آن نظر
جان کشته قربان فخر چرب	خود بخورد باشد سر سیمه خوب
ایجا ما این شتا و صیف خوش	که نباشد خورشید با کس کوش
که درش در درین و در انوقت	که بود با خاک خاک کس نیست
خیزد احسان کنش فخر فخر	برش م آن و ما کس نبی رب
خیزد احسان کنش فخر فخر	تا چاه پدید همی آمدن فخر
خیزد احسان کنش فخر فخر	مان سپید از خود تو این قطع دلت

بجز سبکینت بجز کوی کرم	که چه گشته در دل بسینه تو نرم
از خدا این حسن خیرات از خدا	تا پستی از خدا برین خیرا
که یکی را زود دیده چندان ندید	که آن کام دل خندان ندید
و آنکه او بگفت از او دوست	که شد اندر حال کفوی احد
در وصالت و وصالت و وصالت	لا این چشم دست کس حال
تا چاه پدید آمدن فخر	نبت شد خوش نبت در دهر

بجز سبکینت بجز کوی کرم
 که چه گشته در دل بسینه تو نرم
 از خدا این حسن خیرات از خدا
 تا پستی از خدا برین خیرا
 که یکی را زود دیده چندان ندید
 که آن کام دل خندان ندید
 و آنکه او بگفت از او دوست
 که شد اندر حال کفوی احد
 در وصالت و وصالت و وصالت
 لا این چشم دست کس حال
 تا چاه پدید آمدن فخر
 نبت شد خوش نبت در دهر

در حضرت غوث تعلیمات در حقیقت کرده که میباید ایشان و آن
 سبط و کرامت انداز پس خدای تعالی بر ایشان راهی در پیش نهاده
 و یکسال و نیم در آن راه فرستاده تا در راه در حقیقت سر بر آورده و در آنجا فرار
 گرفتند و از زمین باطل گشته بودند و در طریقه اسلام مستقیم شده و در حقیقت
 می آید و تندرست و نماز و حج و روزه کرده اند در حضرت خاتم النبیین محمد افضل
 الصلوات و اکمل الصلوات که جبرئیل در شب معراج حضرت را با بخار و رو با
 سخن سر برود و جبرئیل گفت ای شایسته سید که گیت که با شایسته میگوید که شایسته
 این حمد است آن نبی که شما اوصاف او را دانسته اید پس بیایید از این پناه
 و گفتند یا رسول الله موسی عاویت با ما کرده که هر یک از شما که صلی
 صلیا علیه و آله را در بار آورده اند از این سلام برسانید پس حضرت صلی
 علیه و آله و سلم و الهی و السلام با سلام بر موسی داد و ده کوره از خزان که
 نازل شده بود بر ایشان خوانند و هر کس از آن کوره را در ده چری از او
 نشد و ایشان را بان امر فرمود و فرمود که در همانجا فرار کردند و در کتب
 شریفه که ترازو بگذرانند و این آیت که گذشت در شان ایشان است
 البز بکوشن کحیث این معنی دار تا بدانی که شایسته خاند خدای تعالی علیهم
 السلام سر برود و بر سرند و طرف کبیر عالم حجت باشند و همچنین وقت

در سال ۱۰۸۰

دوست خود را از شایسته میگفتند و حضرت سید صاحب مظهر الطوائف این معنی بیان
 و این ظاهر غافل از این است که او اندک سیر بر ظاهر در عالمیت و سیر بر
 در عالمی دیگر بداند که توحید را هر شیخ اشهدان لا اله الا انت که هنوز در
 حقیقت مانده باشد و توحید را هر طرف لا اله الا انت که وجود
 از میان برداشته باشند اما هنوز دوست را غایب نمیند و توحید را
 یعنی هر حجت لا اله الا انت است راست که یکی در حضور دوست باشند و یکی
 از شایسته خود نیست شده و انچه الله علی کل حال و علی کل لغز و علی کل احوال
 در سیدان با این حال است آن نیست که بسیار جاهل سواران که همانرا
 بریده باشند و مقامات عالم رسیده باشند از این مقام محروم باشند زیرا
 در میان آنها همایست و شایسته این در آن همانا در سیرند و مکان در
 که سوال کنند که در میان زمین در آسمان اول شهرت که شایسته باشد تا او
 استانهای که شایسته میگویند بمانند در باطن زنا و عی و از حضرت که شایسته
 بریده عقل آنرا مشاهده نمیند و آن که آن کثافت هم بدین معنی بیان دهد آنچه
 هر کس از حجت مبتدیان و عاشق مبتدیان را با نبرد و صفای شایسته
 مشرفان باشد و هر عاشق این مبتدیان ان شایسته که در میان
 شایسته که در باشند همراه سالکانند تا بپوشش مرسند چون بپوشش

شب با طریقی که می نماید می شوند بعد از آن چون سکنان از آن صفا
 بگذرند انوارها را می کشند و چون سکنان از آن مقام در گذرند
 و احوال رسن نیز مانند در خیال وصال با جلال روی نماید و این منازک
 نصب عاقبت است که در خرابات خوش ابروینها آورده باشند که در طاعت
 شاد صد پاره نشسته باشند و حشمت در خرابات را در پاره حجت نهان
 کرده باشند چنانکه در عصای خرابات جوهر شده و به مجلس ناظران بنشیند
 و عایشی الحسن فغان در سلال تقوی سینه باشند در بعین جلالان و سوره
 چنین باشد آنچه در فهم و عرف میکند است که شنید و احوال این
 احوال که در گوش گویند در زخم نظم خواهد گذشت حال که گوش بفران بچند
 که حکایت موسی ۴ و در بعین و استن او در فتن بطور و جویس روی سینه
نار است تعالی و او عدا موسی شمشیر لیزه و اینها تا بفر فریم مبعثت برده
 لیزه و قال موسی لا یخیر لایرون خلفی قومی و اصح و لا تبع پس المفسرین و ما
 جا موسی یقیقنا تا و طکر بر قال رب انی انظر الیک قال ان رآنا
 و لیکن نظر ما لیکن فان استر طهارت فوف ترا تا فدا بختی ربه لیکن محمد
 و گاه و خرموسى صفتها افان قال سبحانک ربنا ایاک و انما اول کلمه
 و در عده و اویم موسی را که چون سی روز روزه بدارد تا گنای تور

۲۰۰

با و از آن در هر چه آن سی روز را تمام است چنانچه روز دیگر که بعد از سی روز
 کرد و بوی و دانش برقت و آن بود از بوی مشک او سر سید بر پس
 و در روز دیگر که بجهت پیدایش آن بوی و آن روزه داشت و عده او چهل روز
 تمام شده و چون وقت عده شش در رسید که بطور آید برادر خود را درون
 گفت که بجای من پایش در میان نوم من در میان ایشان اصحاب کن
 و اگر فدی در ایشان بگردند منابت ایشان کن همراه مفسدان
 مرو و چون پاد موسی بوجه گاه ما که پروردگار بر او پروردگار او بار
 سخن گفت ای پروردگار من خود را بمن نما تا ترا بپسندم خدی تعالی
 ترا بسته مرا شوم تا درین که نگاه کن که اندک بکار و خواهی نمود و اگر این
 که را با وجود این همه عظمت و کجی خافت بکام باشد در جای خود بماند
 تو زود مرا بپسندی پس چون پروردگار موسی گفتی که فرمود آن را خورد و مرد
 کرد و اندک موسی چون انکس بر که بدید چنانچه او بهوش شد پس چون با شو
 ند گفت ای بار خدایا بکنی از همه او که از آن نظر مرا پیش اینک آن سر برید
 تو رسد توبت کردم و بجهت تو باز نشستم من اول آنکس نم که بکلمه گوید
 و منشا دهر تو باشند و بر بکش حجت است که در حقیقت این آیات بشنود
 تا به انوار در کن ب شرح او امین آید ششاد در تلاطم پنهان کرده اند

کوشش بظلم در وصلی از علی بن ابی طالب
 بجزمان ابدل با بر طرار عشق
 تا تا بهیم بر دو چوشت نور عشق
 تا به پستی در دل خود تازش
 که درین کوه و دیار با کینار
 زینت جز خرف بر بار سزایا
 آتش با خیزم بر کرم و صفا
 فصل در امر دینی ایجا دار است
 آیه آتش با دکان خوش صفا
 محکم بر شده در منزلت
 سالها در باره کرده اند
 در زمان صفتی ایدیه ور
 در جبهه انوار اندامه و نور
 با بسوز هر حسن با هم تاب
 جلوت که دانه پاره نفا ب
 کس نیند آن چشمها در پرده
 که با کجی نماند از دمان
 فقر و درد عشق می خفا
 بر خیز از هیچ این بسبب مانده
 چون نبوت امر با بر حای کج
 که حکم در جهان پشت پر
 فقر آن سلطان کونین بفر
 حسن خود نمود در درو بر
 آن جا و نشسته تازان رود کرد
 که نبوت در درون سمیر کرد
 آنکه اندر طرارش بر نمود
 با خیل از خوش عشق میفرود
 حاصل آنکه جوهر حسن به دید
 در زمان خود معقد آن نید

حسن روز دیده ای حال پن
 زینت دنیا با اهل جنانست
 زانچه این هر دو کرده این دنیا
 زینت نفسی با بس صالست
 هر که او نفس و نفس کجا خسته
 بی با او سرگران نبود یقین
 هر که با باشد دبا با داغ خود
 هر که خود با در دل کرده بود
 هر که با در نظر این کویت غیب
 که حضور از یار سینه با چرخ
 هر که با تینب در در نظر
 این خوش کلامی که در در جامت
 هر که آن حرمت در در دین
 هر که با تیرت در در دین
 این خوش دل که در ملک تو
 باقی سیرات و صحای پنا
 با خیرات ای اقبال پن
 زینت نفسی با بس صالست
 بیگ آن یا بندش در زینت
 که نفس دو جهان انداخته
 عود در سو او سوپ در حال پن
 بشنود در باغ دل او بر در
 یا همیشه ز هر غم خنده بود
 در ابد از دست خوش و نیک
 مرده و آتش زنده نیند از چرخ
 که بود از آه اند دایم عشق
 نام خرد و آهش او که مهر
 کویین فکر ابد ذکر و زل
 بهت در فرد کس اعلی با اهل
 با چند ناس و دیدار حسب
 هر که جوید غیر بار و لنوار
 ترک کرد غیر حسب ان این کلاب

ریزه شستی که در پیش در جهان	که نمودندی در رخ این عالم
لیک ایند بر رخ کس برینیت	می ز پسته هر که از خود برینیت
لذت عشق در ضای دل را	میدهد در دم بعالمها صفا
ز آنکه گفت که درین منجانبیت	حاجت و حجت درین تجانبیت
خرد فاهو با دانه پیمانیت	غیر میل قامت جانانیت
زانکه لذات است آنجا که	لذت با شور و شادانیت
اچو باین قنوج حسن روح	در مثال آرد نو انده ذکر نوح
تا بجان گویم باشکرها	کامیوم اندر زمان معظی

حکایت

نوح چون کردش بر آمد آب	که چشمش رفقه به اندر هر دور
شورش امر صد آندان عشق	میرسد نینه بر بلوش هر فریق
در پیشه آب در دلها می سخت	که بند آرد در قنوجم شمع سخت
که زمین مشکال و پرورده بود	که است مانند شمع به هر قبض و سود
آن نسیب که در وقت بدید	آن زمان که آرد و بپسندید
آتش اندم بر سیه مانده بود	که محبت شد در خود می فرود
تا بود در امر و فرمان حسیب	با شهنشاهی و تقصمهای غریب

انده

تا بر انده سوخته اندر کوشش	تا نو انده که در فرق اندر کوشش
تا بوزد و خجسته نوح خوشش	با زنده سپن بود در بند و کوشش
سین کند سوی باغ و قنوج	تا چو پرواز آرد آن در ده
که بجز او پستی کی میر بود	شیر عشق آن لحظه در زنجیر بود
نوح گلشن بود و خندان مول	چون بند حقیقت و غف و مول
خوارست تا به مور کرد در این	دست محک قدرت جانان
تا شود آب و نمک طریقی بطرف	نیز هم شستی بود و بحر شرف
رد همان بار و دهامشاید شود	تا که خوی طریقی باشد
تا رود این بحر در کوزه و بسو	تا که جنسیت نماید روبرو
است اندک نملک و طغیان	با بر لقمه هر چه نوح غم سرشت
نشت آرد آن غولان محو باد	با امور دوات در شستی کشت
باز دست از کف دگویی او صیبت	کشت سکن در غینه بحر شرف
خوارست تا خاشع شود اندر غار	لیک در گشتی و سحر آن سر فرزند
که ز بند طاعت است این زندگیا	تا بر ولذات و قبض از بندگیا
حجر هر چون قرص مهر مایه	حق تعالی داد با نوح خراب
وقت برینسانه آرد در دیو	تا برین جوهر پاکیزه خوی

روح آن جوهر جوهر جمع و لغز و ز	دانشی با خود چو در دل اردو
چون نمادی آن کج در پیش بجز	روشنانان او در اندر پست
کشت ز ز نور که روشن شدی	نخ ازان نمیشد و نشد بر
روشنی او در آن کشتی بود	آن کوششی ندر هر کس
بر نشان سخن آن در توبه	روشنی او در فاش و غریب
نماند نشانه کوبن اشکار	آنها تنها بود در پست و غیر
چون لوی مصطفی شد اشکار	کشت روشن کوه و صحرا و کجا
کشتی و در باطنی نامشده	کوه و صحرا مسکن و ماوی شده
زانکه حسن جبر او سوزنده است	در طوفان هر کمرده زنده است
ذات هر شیئی خبیث از صیقل است	نور خورشید آفتاب هر صفات
بجز وجود هر حسن زینها است	روح و سپهر قدر و خفته است
سجده دولت تاج و سر زنده است	عشق و اقیانوس خورشید زنده است
ماه و ستاره و شب و صبح	ز زود چو کبوترش افش زنده است
جذب عشق و مهر دل وصل مدام	نارنگی جوهرش می دور جام
قامت و بلوغی پانگش	زرب و دندان او کشته است
شبهه مستان و غنچه جادویا	ز زود چشم مت او دارون

خوشحال این چشم خود در دنیا	با بپستی آن لغای با غیر
در بشره در خیالات علوم	همچو مهر و ماه در شب نجوم
سلا چون نوح اندر ابتدا	غرت جرمت همچو اندر طا
جوهرش از صغار و از کبک	تا نظمه نامی تو قدر
که شود چشم ز غصه موج بار	تو حمل از دست دل و امان با
تا کز وی در جهان خوار و غریب	تا تو تا برو که هر زرق
تا کز وی در جهان خوار و غریب	تا کز وی در بر و با تو غریب
خوبتر از آن در اول چون	که ز زینور آن تو دکل انیسین
جوهرش محبت با بدت	تا که در اوقات در کار آیدت
بگذرد ز وی رو بتاریکی باز	با علوم و قدرت و جرات ساز
از خدا خبر از خدا مایه حضور	تا ز تو دیگران غیبه باز دور
که بجز مسکن جماع غریب	می نداند بچشم خورشید
سقیما ده که باز آمد بهمار	که در کلمه پنداشته سحر از زین
سقیما ده که آیا خوش است	چون بنامش خوش که جانان
سقیما ده که یا پرده است	آمد و دست زود در دین یار
سقیما ده که هر چه با غم	ملک دل کرده متور استم

در مضمون آن که جویشما و جویرکم و عسی ان جویشما و جویرکم
 بدو لغت سلطنت و امارت و امثال آن پیدایت و بسبب آن پیدای
 در او هر که ندارد و بخواهد بیعت دارم الاوقات یا صحتی عاظم این خزان
 و غرت تقریب پیدایت و تمنی آن شیطانت پس حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 این تقاضی غیر منزه پدید کشید که او همان است هر نفس که نفس او کشید
 از او فنا شود و فنا خواهد بود و نفس کشید که آخرت کشید که زنده از حج خداست
 باشد و هیچ باطنی نباشد از هر آنکه نظر در هر چیزی کند از آن او شود و در
 انتظار و بصیرت از صاحب آن نبینی خواهی از هر آنکه از هر خود در هیچ شای
 نگاه کند بگذر خود در میان نباشد از او ت اولاد حق باشد و حق
 ناطق و منظور باشد پس در هر چیزی بختی بدان که تغییر از اهدایت که با ما هم
 دوستی در زندگانی پلکان از خدا و رسول خداست که در دنیا کند بهمان روز
 و آخرت بخوانند و عملی که معزز است که مانند و صلی و زنا کرده باشند کند که چنان
 پلکان است که غیر از آنکه بخت شایسته خود را با خدا بنویسد که در دنیا و آخرت
 است که غیر از بخت یکدسته در نظر بگذرد و غیر هر چه در دنیا و آخرت
 از دست تمام دنیا و آخرت و تو که تمام دنیا و آخرت هر کس که بگذرد در آنند باقی
 دوت در نگاه نظر نماید و این حالت که بجهت حاصل سیران که در او برسی

در آن مس عت که نبی و شهدا سر بنامی حضرت نهاد باشند جمله
 بر نه بدلت از اینها و شمه ابد اما این بصیرت همان خرابات و امیر زلف
 در با وجود بیخانه خبثان باز زلف و قمار باز قمارخانه زندان پاسرو پا
 و همانا بنان بیخانه مجروحان صاف که نه است بر چهره را بر اول و آخر خبر
 باشند چه میگوید که کوشش بخورد باشد که از نومیشان رسد که نشوی و
 زودت خود خاص شود صلی الله علیه و آله و سلم

دل بده دل با صفا پایداری است	دل بده دل با صفا پایداری است
خاک پانان سر بر سر در آمد	خاک پانان سر بر سر در آمد
تا دام صفا پایداری است	تا دام صفا پایداری است
که چه آیت در برابر بندگی است	که چه آیت در برابر بندگی است
تا صفاست راه سپوند و ابدات	تا صفاست راه سپوند و ابدات
تا با انا اهل کبر در روح	تا با انا اهل کبر در روح
که از او میدید خوش رفتی	که از او میدید خوش رفتی
حاصل آیت بود در آرایش	حاصل آیت بود در آرایش
از حضرت زینا و مسرور و	از حضرت زینا و مسرور و
که بد در زنی در آن چو یکا	که بد در زنی در آن چو یکا

توضیح در این

کرمیکر برتخت او دعا	که بکن یاب زمین پاک زرها
نانند کافرین اندر زمین	جوش طغان کاش زهرین
ماجان ناریکشتی سرسبز	نوح مالکستی جدا هم از سپر
که کردی در ماستها شتاب	آن کهر بر سبزی چون اینج
حضرت جان چنانها مصطفی	اهد توحی گفت اندر هر حقا
زبان باده دین ز ما شتاب	که کشیده زهر با شتاب تمام
هر که می کرد در جای بدان	حق بدو در نصیب پادشاهان
یک این فصل غریب و غریب	با جنب سانه زبان پیش چپ
بلکه خود را بسبب بار در حجاب	زده جو و پیش تیغ آفتاب
ز آنکه بود خاک کرم مرصعی	بوزاب این خاک را داده مفا
فرد روح و آیات اسرار فخره	کس ندانسته تفرغ فخره
این کلمات بشنو از هر دو	تا پایی در شنبان آسک
کتاب	
شاه پروردگار در خدای	زلف روزگار در خدای
مالک آگاه کس در زلف حجیم	تا روق کرد و خسته بنیم
مانند در قیامت شرف	تا جد است از هم افشار با

باز

آیت و شمشیر دست مفردان	بهر این کار است بس اچان
که هم برشته شده در دنا	سعدانان ازین اعدا
چونکه بار آمد ز غرغان برده	بهر شفقت آمد از حضرت و جلا
داده بد بسبب با غار هم	تا فر کبرند از ایت دار
تا که آمدیم باز در غم	تا بر کدام از آن زنده شنبه
که نه هر روز زنده از سر زان	فیر کون ماند جهان و سپر خراب
است بر ما فرخ از لایه خیر	تا که شتابیم بر شتر خرم
تا که هر دم جان و دل باید می	از خدا و از خبر و از دول
که نماند در کوه خس اندر	با تو بمحوم شمع شرفین
بعد از آن شد طشت ز پر زهر	داد با مولای شمشیر و سپر
گفت مولانا با پنج خدا	که چه رود در این جز نقد ما
گفت ش با آن ضعیف ایضا	که بهر آیت و نفع خدا
گفت مولای که وایت خوانده	بر دلم با بر سر آن من نه اند
که میا خود یاد دارند از کلام	ای عیب ما و استاره و خام
بهر خبر این از فرخ و از ایت	بهر سر با علی این قیمت است
گفت ش بر کبر و روان بر کوه	که نه بدستی نور و ایدید و کوه

روح انسان است الهی	تا طریقت نشد آفرده دل
هر که در جنب دنیا در خیال	چون بپسندد شیوه ما حسن دل
هر که مشتاق فایده می بود	ناظر آیات و حسرت می بود
کردش در جبین با حسن	کرد که با او بناید آن شک
ز انکس نادیده و پاهست	خاطر از آیات و حسن میست
هر که آموزد مرا یک نصحی	که نماید پا بر سر از بند خاک
بنده او کردم و شاد گفتم	عیشها در کمر از او سر گفتم
کس چه داند مقرر علم در کس	سر داند مقرر تیغ اندر مقرر
مقرر نصح و مقرر آب و مقرر	با تو گویم که در پیشتر از تو گویم
تو نفس سنان تو کام مشغولان	که نفس با بیاجات جاودان
هر نفس که جان و نامان از	تا قیامت ای برادر بر ده
تا که گشت آن نفس بر بار	تا مگر در دوش کوبیده دو
ز آنکه تو آن نفس در جان	است با ذات خدا تو مقرر
جان بسپرتان باید آن زان	که بگیرد بر آن و بپذیرد یگان
که بپذیرد کسی آن بر آن حال	با تو که در کمر دارنده وصل
غیر نفس و دیگر داند غیر	از قرب موز دل تا بوم دن

در بود یار که بند بود حیات	می بود در هم نماند ذات و صفات
صد هزار آنم یکا کرد یکا	که نماند از میان رپ و سنج
یا در آن اینجا بر او سر شونده	چون خیدد از او از سر روند
آن بر او نه که با هم از چشمه	بهر میراث پدر و هم گشته
ریش و خایر که خوش گشته	تا در در سر سینه که گزاشند
آن بر او که بنامش آن حیا	که در اندر جگر مانند آب
آن بر او که بنامش آن تقا	در همه عالم چه بود اقیاب
آن بر او که کفتم از بر او آن پرست	که بر او بنامش از خود و عالم دوست
که بود در پیش پایشان از آوا	تا غمشند ناقص و ثواب
تا غمدا به نجار باشد صاحب	همه دانه بکشند با هم با نقاب
عاشق و معشوق اینجا خواهند	که اسیر عشق بنمود گمشد
اندرین صفت هم چه بر او بد	که بود جام سوال من فرید
مصطفی فرمود بعد از من بود	در زمانی که بود تاریخ اند
بهر این پاسکین آن کتب	گفته دانشها همیشه با شتاب
ندان که در جسته انقباب	تا که زویر بگذراند فصل و باب
تا شود ساقی خون الهی	وار هدایا از او با هم بهر بان

تا نماند سهو و میان سرگنج	مقصود آید بی سوال و جواب
تا کلفت و مستغبت کرد و عیب	در هر سستی همچو زور که کار
تا که خوبان رو بمرات آرد	حسن خلق با کام و لذت آرد
لبکت با مرآت باید کج حال	خوشتر بود زرق صده اندر و ما
که بود روح القدس همزاد	سوز عشق آید شود و مسازد
زانکه در هر حال تسبیح بود	تا که شسته نوزستان سزاند
آن که شسته لازم محبوب دان	تا که هر لحظه قصد ملک جهان
اندرین دم باید بدل کشف روح	تا که عاشق باید از جان فوج
چو نودل یا بقوچ از حسن غیب	که بود مصباح بود هیچ غیب
در چنین حال بگو اطمینان	تا بدور اندر بماند جام عشق
که نباشد هر نفس بنام عشق	چون به در آید بگو انجام عشق
در نهایت گویم ایتر از غریب	که بدایت در شنیدم از غیب
هر که باشد به بدین در طریق	فتح ابوابش بود ایم در حق
و انمودم خود شرح الوهین	سلسله زکب و ترجیح از همین
رو بچنگ آورد تو شکر از سر	تا که در زور انوار نقش
هم کلید باب فقر در دست	تا توانی حسن معلوبات

حسن هر فرد ز در پرده	تا ز دست در اول یابی امان
که هر خواهر تو نیز کام امرا	که شوق حالات از عشق سزا
آن قصاید که حدیث مغفرت است	که سلاح و اسیر جان روانست
در زخم چون غزل سخن جان	تا که در سر رسد سنا و جام
تا که اندر کله میزان بار	با وفا باشی و نمودن از راز
شرح که دم حالت نفس و نفس	وصف روز و ذکر شبناموس
از زمین عشق آن حسن امین	تست پیدا سفر شرح الوهین
ز آن بستم راه این علم عیوب	که هر تا به بدل هر القوب
علم چه پیش یار یا نقاب	شب نماندش چو زرد آفتاب
علم چه پیش عشق پرده سوز	خاک باشد خاک ز بهر کوزه
تا زین پس دیده آن مهر خوب	دل نداند در آن حسن خوب
انچه بر سینه فیض دیده خوب	که هر نماند ز حسد و حسب
که جهان در نفس نماند زان نظر	دارند از نظر طراغ خیر و شر
چند گویم از همه غریب	که نهان کن سیرت و خیر حسب
که همه سبک است خوش بر جان	تا آن بسین از هم جدا این کرب
فد ما خود ضد ما سزاد نام	رو و شب مرآت خود خیر است

این چیزها که آنها را از نظر خاص خیره شده اند جانها را پروراندند
 است که نظر بر سر پرده نبیند و در این اوقات صفت برید و مری باشند
 که خود سر بسکونند از غم پدید آمده اند بمثال بنی مالک در باغها در سبزه درخت
 خود بنشینند بلکه در صحرا با خود میروند خوش وقت کسی که پسر بر او پادشاه
 که در راه قمار نظر با سکه های دولت داشت که غنیمت محبت خنده باشند
 که در غم خوشترانند که در غم خوشترانند که در غم خوشترانند
 حضرت معصوم علیه السلام چینی میگفتند و در شرف نامه گفته اند این
 صدق از الطیبه صدق را که در اکرم و سخن می دانند که در این راه از رب آنها
 و صفت را در میان خوشترانند که در غم خوشترانند که در غم خوشترانند
 تمام است که با خود می دانند که در غم خوشترانند که در غم خوشترانند
 رضی الله عندهم و در غم خوشترانند که در غم خوشترانند که در غم خوشترانند

شکر کن ابدل که در سر مست	که در سر مست خوش مست
شکر کن از آنکه در راه بار	که در این خوشتر ندیم در دیار
شکر کن از کوشش که نشیند صد	ان صد ادا که غنیمت و رضا
شکر کن ابدی که در رضا کرد	از غنیمت پر دانه دور کرد
شکر کن ابدل که شتی غنیمت یار	با غنیمت یا کوششی غنیمت یار

شکر کن ابدل که غنیمت عقل و دین	که شکر است نظر در حضور
با حالات حرف و دین و حال	راه بر در حضور راه سال
شکر کن ابروح که اندر مشرق	می نشینی خوش در کم و در بند
خوش خاک و مسکن بر تو	از درون شمع محبت کاشتی
با قدر زنده تا آنرا و کس	بندگی اموختی و اتفاق کس
چون در آمد صورت اتفاقا	که بریم احوال دل از آن کسان
سرگذشتی که در از بهر روز	تا غایم با حقیران من کوز

قصیدت

چون جهان هوار است در روز	آنچه گرفت از کوشش در شرف
صورت بنان غمناک در نظر	که همکار و دین فریاد و حسین
تا نظر بودند استخوان فوق آب	و در سبک اندر سوز آفتاب
که فرج با افتاب و فر	از فرود همه شاخ آورد نثر
سینخ و برود و سودا آورند	عشقم خیزد مانند چون بند و کند
هم بنشینم خرم نبود و نارین	که بنده راه نسیم اندر بین
از خرق بوی بر لبان کوه و دست	که بر سبک دانه اندر سر گذشت
حق شما کرد آن روز قبول	دست از دست نماند با اول

که نشاید بالهای عاشقان	که شود باغ خان سبز و عیان
آنچه آرد بس آن دوست روح	آن بچی بود در گشتی و نوح
که همان آن از خدا سبوح استند	تقدوی خویش می آراستند
که چو طفت باز در دوی خویش	آب بحر اندر رود در چو خویش
نوح و گشتی بر سر که بلند	سر فرود آید و خوشتر کند
سر فرزندان افتاد داشتند	که از این ن کند در نوح بلند
بود که پست پست بس خفیر	نام او بد بود مراد غیر
سر قند بر زنجیر او نبود	آرام در دین جمال او نبود
هیچ سر نارد و خورا در حساب	زور باطن خود را در حساب
ز آنکه مستقیم جانش در دنیا	و جنبایش خست راضی در بلا
مرد راضی بر در قاضی بگو	جاست جت بر راضی بگو
کنج خست در وجود او منبانت	ز آنکه راضی فارغ از خود دنیا
دست نه است بهصل باران است	در دنیا ز این شجاعت جاودا
سپید گشتی خاطر آن نوح است	مجمیع گشته خویش با کوه پست
آب و عشق ایدل تو در پس می بگو	ز آنکه با داستان ز بر روی بگو
آب و عشق ایدل بر سر پس می آیدند	تا بجا خوشتر سر بر آیدند

بزرگ

عاقبت بن خائف و خزان است	عاقبت بن ابروین و خندان است
عاقبت بن آرزو عالم شکر است	عاقبت بن خود بر کبر و است
با جفا و جور ما شد در گشتند	بند کرد و در و باز در گشتند
تا که آرزو پارسیند بیان	تا شود و نبات حال عاشقان
اینجه است بشودیدار با در آن	تا گشتید از خویش محنتان
تا بیا سر زید آداب و وفا	تا بنگر زید از جور و جفا

کتابت

مصطفی چون روی در بر نهاد	تا که تیر باد کام و مراد
سر فرزندان جانها آراستند	در خدا عز و جده خواستند
شرح این بگذاشتند اندر پست	ز آنکه سر در کم و سبز ز خاک و ز
جوانسته اشرف شیر بر سر	که بر نهادند سر آن ارض خور
آن ابو یوب با دوت چسب	سینه و احوال دل همچون چسب
خود بخود میگفت با این خان	تا در آیدش به هفت انجم جان
من لجا و بار پاهمت کجا	ز آنکه پیش هر پاهت کجا
من که باشم تا که ایام در بیان	بیش از پیش هر پاهت در بیان
من که باشم من که باشم کان	که از این پاهت در بیان

می درید اندرین بر اندام	یا تو و عکاس و هفتاد ام
خانم نامتف در دنیا طبع	تا درو دیوار و ناخ و نسیم
تا قی درم در حیرت نامتف	نیت اندر خانه دم خورشیدی
اش جمع بود در غریب	اندرین شکله ای که حسب
خرب کرد و تفر دل پر تاب او	تا که زوزانوشتر در باب او
هر تابان جاشتر در بر اینست	ش با پرده در بخت نمانت
مصطفی چون شد در آن کج بود	تا در باست و تفران شریک
تغیر یک بز غلامی که بنود	کشت آن بز غلامی در خانه زود
دو پسر بودش ابو یوسف است	آن زمان که هر دل در جاشتر
پیش طفلان کشت آن زدن	خوش لبش و دوزخ در بهره
کو دکان دیدند آن در بخت	که شده در میان سلطان عرب
تبع را بر داشتند آن در بران	کو در خسته خندان و طهان
آن بزرگین گفت باکو بکنین	که میانین تبع و کس تا نمین
تا بزم خون تو نمیزد زمین	که بدمان با ختم کرد این چنین
آن برادرسه نهاد در بر	چو کشت کشته بر او در خوش
خوبش را انداخت از بران	تا بناید و تیشتر روز پر

درم

مادرش و افش از او	که در پنهان است و پنهان
هر دو را خوش کرد از زلف	تا بناید سخن و غم آنجان
چو که بچشد طعام و خواجه	مصطفی ز دوست خود بان بزد
چیز نیل آمد بر و در زنده روح	کامی کلید پرست و در هر توج
ای جات کشتگان راه ما	در هر لو کام است در نخواه
ای فریق جان چالاکان چند	در سرس جان نمناکان چند
مان مخور با طفلان تو این طعام	تا که بناید از تو طفلان جام کام
با ابو ایوب گفت آن هر حال	که با در طفلان است با طلال
که چنین امر آمده از کوه کار	که مخور این امر با هر دو با کار
شد ابو ایوب اندر پیش آن	که چنین فرموده شد از بخت
گفت با شوهر زن بر بهر و جان	که بچوب اندر شد در طفلان
رفت بر مصطفی و با بخت	و بخت آن همچو بر و هر زلفت
مصطفی فرمود و در وی میبورد	طفلان او را که با بی حضور
شد ابو ایوب ایگر با به نزد	گفت با همه و متفر از کردود
خیز خیز و طفلان سدر کن	که خواب رفت و در از کن
نیت وقت از روز ناز ناز ما	که ایسی افتد آن شاد ز ما

زان شوهر گرفت روح اول پسر	که چنین گشت و جهان شد بر
حال با بهتر بود در پرده بود	تا که آن سلطان دل از راه
بود که با در شمار ز در بیم	تا بهیستی وقت دیدار بیم
شد با او لب و پرده بر کشید	هر دو طفلان دید خوش اندر
زانده و خندید آن خوش بازیگر	همچو میوه نازک گماند از جگر
بر دستش در پیش آن با شریح	ظننا خوب دور نماند روح
سعد طغر چون دید آن قربانی	خوش نظر فرمود با آن غایب
هر که اندر پای او قربان شود	تو کجا در جان که او بی جان شود
روح جو انا او است آن شود	هر که پیش جسم او بجان شود
هر که دارد و هر او در جان نمان	چون ابا و اب و با بد جان جان
کاف و داغ نفس او بند شریح	چون نباشد خوش که خوش کار
هر دو که نیست از در دست خراب	بناست بر خوان او همچون کباب
لابی دندان که گنگ بود	اول که با هر دو در یک بود
انجلیات ریش و در بند پسر	که گشت و در یکش خوش گشت پسر

کجایت

بشیر این نقل ابدل و بار نده	تا که با شکی دارا در بند بود
-----------------------------	------------------------------

این چنین گفت کان دیو چشم	در کشندش عاقبت اندر چشم
روز ما اولین و اخرین	همه از نماند با آن کان کین
تا که اندر مهر دوزخ در بر بند	تا بوزندش در پیش چون سپید
کس نتاند که بچیند از پیش	یا بدت کرد کسی آن دست پاک
زور مندان عاقران سر نماند	او بر افتاد به پاشد پاکر نماند
تا که مان این نماند از کجا	که از کرون بر کشندش بند و بار
خوشی ما از کوشش بر کشند	شده ما در کار کوشش چون خون
تا به چندی ز در خوشتر اندر	تا نماند باز آن تدبیر ما
است غیرت طلاق را پاکر کند	چون زیند طوق سچاره کند
بید از آن روح حودان در حضور	جمع کرده اند صد آینه غمخور
در زمان کرد کسی آن کرد	آن ملک دندان رند بر پا کرد
چون ملک دندان زنده پیاورد	بر نیاید با ملک با لاسر او
خوشتر سبک بر با پیش دوزخ بود	پس نباشد از نماند خوش خود
آنچه در خاک است بر افغان نیست	کج عیش و در دوزخ در خاک نیست
خاکیان از نماند بند و بار	که نیستند اشک که دو غمبار
تا تو تا از سر در نماند با شتر	با نصیب خوشترین خوشتر است

رودمد در جان خود کین رسد	کرسانی بود یکتا ز حق مدد
طوق عشق و بند کاه کردن	مال با شستی و یا خوش کوهار
طوق در این رسد نگار اندک	بایقان چون مورد بارند کوهار
طوق لغت بچنان نمودن	طوق عشق ابدان تو ان چون
طوق عشق و بند بار و مهر ماه	که گزده غیر حق در وی نگاه
چون بنامش خوش بگردان	لاکنه در گردن دل دست یار
تا جها و دید آن بند غریب	در درخش زبنت خیر هر چه
چون که اندر بند و طوق یار	کشته آزاد از هر عالم بر حیا
چون که شرح الوهین آرام نیت	دل زبیل بار جام کام یافت
مهر با یکر در نام صیب	تا شود و تا یار پنج پیغام غریب
بهجت آن در خواش صفت	بود اندر شسته در عفت و شوش
کلین فرخس در خواش انگیز	روح جسم و عشق دل استم
سنگر باید گفت این دم پاکار	در حضور جام دست بود استم
زانکه جز جان جان با غریب	کس ندیده در حق از حق صیب

وصف کن

سینه آیت کتاب که بر سر خطی است
در حال گفتن آن از اندر جان

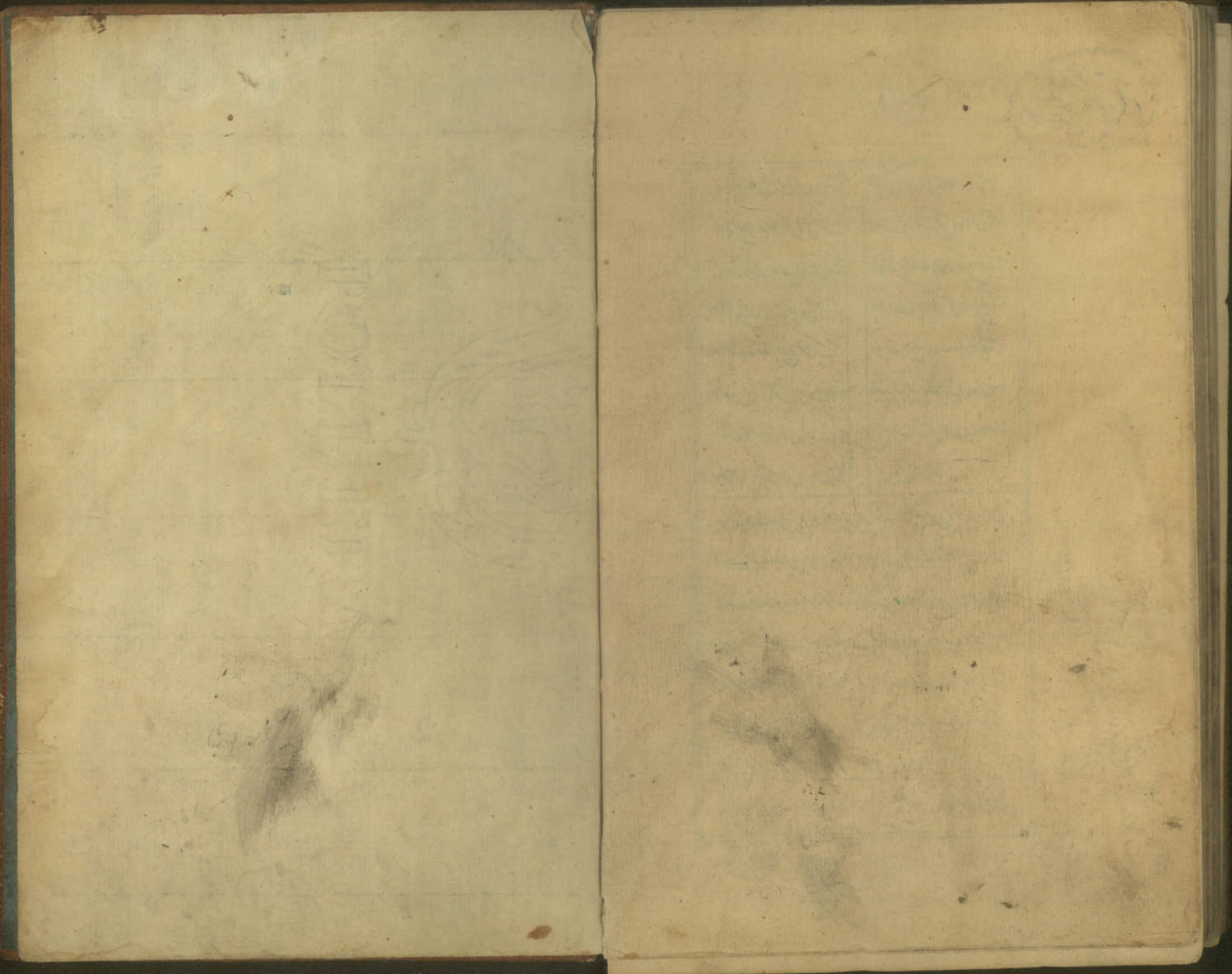
نور

سفاغ هست مغرب و سوغ نازد	احسان بار ما در موهبت با نیت
نار شمع بود در و نظر نامی قطف	انیت و بس رفتی لغت با نیت
دست و دفاع خاص و طلق مجتبی	در یا بر جواهر و صحران شهبانیت
احیار سیرین دوت خاص مجتبی	یا حرف و یا نظر و یا در و بار نیت
خوار شسته و ماه اوج سموت کوی	آیات و روح یار در بار و در نیت
خوش دت بختیا ششست چه رسا	کلین مهر مهر در در برش را در نیت
مرات و لبران و میخانت کوی	بند غریب از نیت جان ما در نیت
که کویش چشم اول زبان با کوی	صندوق و جسم جهان تو کوی با نیت

سَمْعُ الْكَلْبِ الْمَسْمُوعِ الْمُهَيَّبِ نَفْعُ الرَّبِّ الْعَاطِقِ الْمُسْتَقِيمِ وَالْعَارِفِ
حُبُّ الْفَرَسِ عَلَى الْعَرْفَانِ الْمُنْعَوِيَّاتِ الْمَالِجِيَّاتِ بِرَسْمِ جَابِلْ
حُرَّتِ وَأَقْبَالَ بَهْرَافِ الْمَغْرَبِ الْمَخْتَلِفِ الْمَقَانِ مَهْرَانِ مَهْرَانِ
بِهَيْبَتِ حُرَّتِ سَمْتِ أَمَامِ يَذُرْفِ هَيْبَةِ زَبَانِ وَلَا تَبِ وِيحَاتِ
لِوَجْهِ مَعْدِي إِدْرَاسِ لِمَ بَدُرُ وَبِزَعْرِ وَكَوَالِطِ وَاغْلَشِ الْفَرَانِ وَادْرَازِ
أَبْنِ مَهْرُوْهٍ بِرَقِيْمِ نَوْرُكَرْدِ وَنَدُوْءِ بَابِلِ وَلَا تَبِ بَعْدَ مَهْرَانِ وَبِهَيْبَةِ الْفَقِيْرِ
الْمُهَيَّبِ حَمَلُ الْكَلْبِ فِي الْعَابِرِينَ الْعَاظِلِ الْعُقْبَانِ

مجلس ششمین
مجلس ششمین

در بعضی از کتاب
کتابخانه
کتابخانه



جوهر آب فانی

ذات ترکیب وادی
شیشه با شیر کاه و زرد و نیم گرم سبزه و دوی شکر و در اصل

در هر روز یک بار بخورد
در هر روز یک بار بخورد
در هر روز یک بار بخورد

در هر روز یک بار بخورد
در هر روز یک بار بخورد
در هر روز یک بار بخورد

در هر روز یک بار بخورد
در هر روز یک بار بخورد
در هر روز یک بار بخورد

۵۸۱

در هر روز یک بار بخورد
در هر روز یک بار بخورد
در هر روز یک بار بخورد
در هر روز یک بار بخورد
در هر روز یک بار بخورد
در هر روز یک بار بخورد
در هر روز یک بار بخورد
در هر روز یک بار بخورد
در هر روز یک بار بخورد
در هر روز یک بار بخورد

در هر روز یک بار بخورد
در هر روز یک بار بخورد
در هر روز یک بار بخورد

17A

5
17A